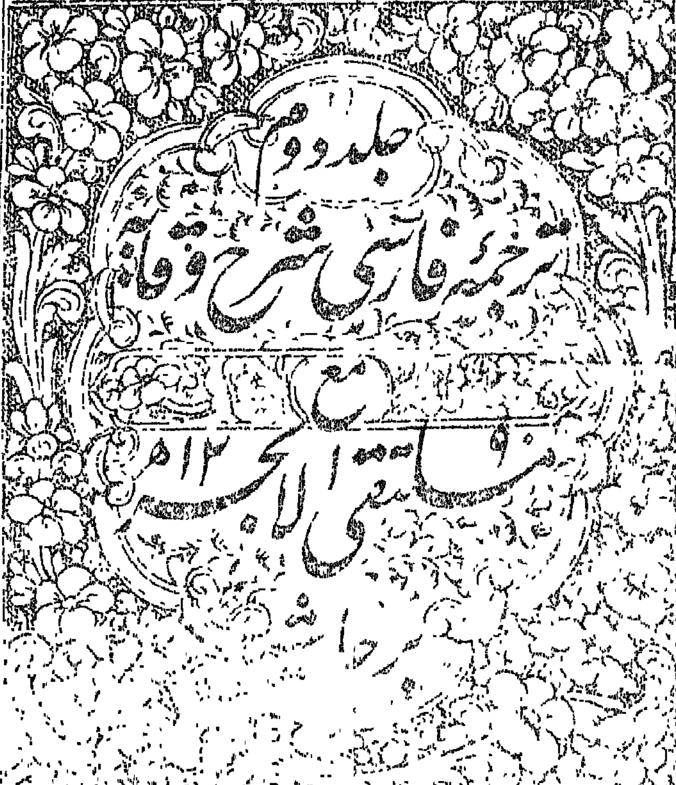
بعون صانع محکمین مکان وفضل خلاق زمین وزمان

کتاب مستطاب تصنیف شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بی نظیر مولوی ...



جلد دوم

ترجمه فارسی شرح وقایه

مع منتهی الارب ۱۲ هـ

حاشیه

...

در مطبع منشی نولکشور طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیع

مسئله بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد لازم نیست
[illegible] نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله منعقد میشود بیع بایجاب و قبول [illegible] بلفظ ماضی
چنانکه بایع گوید فروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منعقد میشود بتعاطی هم در نفیس و هم در خسیس هو الاصح و
نزدیک بعضی منعقد نمیشود بتعاطی مگر در خسیس در جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمت او زیاده
باشد چون غلام و خسیس آنکه قیمت او کم باشد چون گوشت و نان مسئله تعاطی نزدیک بعضی عطا از دو جانب
است و نزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکه وقتیکه خرید و قبض کرد مبیع را و ظرف نداد و لیکن [illegible]
انداز لحم مبیع در ظرف آورد بعد از آن بهای او داد جایز است مسئله اگر مشتری به بایع گفت گندم
بچه بها میفروشی و بایع در جواب گفت قفیز بدرمی پس گفت مشتری ده قفیز [illegible] بایع انداخت و مشتری
ببرد بیع جایز باشد و مشتری نگوید خریدم لازم شد مسئله اگر یکی از بایع و مشتری ایجاب کرد یعنی بایع گفت فروختم این
غلام را مثلا بده درم یا مشتری گفت خریدم این غلام را بده درم مر دیگری را اختیار است که قبول کند در
مجلس عقد تمام مبیع بتمام بها یا رد کند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده شده بهای هر فرد را جداگانه چنانکه گفته باشد
فروختم این [illegible] بیک درم و آنرا بیک درم و قبول کرد یکی را بیک درم در این صورت بعضی گفته اند جایز است مسئله اگر ایجاب کننده پیش از
قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بایع و مشتری از مجلس برخاست ایجاب باطل شود و اگر قبول کرد بیع لازم گردد
خیار مجلس نیست امام شافعی را نزدیک بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است مسئله در مشاع بیع صحیح است

قدر و وصف آن و در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله
جایز است بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز است به بهای مطلق بی ذکر صفت
چنانکه بگوید فروختم به ده درم لیکن اگر مالیت نقود برابر است ادا بکند مشتری از هر نوعی که داند و اگر مالیت
مختلف است واقع میشود بیع بر رایج تر و اگر در رواج برابر اند فاسد میشود بیع در صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان
بکند نوع معین مسئله جایز است بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود و جز آن به پیمانه و توده بمقابله
غیر جنس و نیز جایز است با ظرف و سنگ معین که قدر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این توده را هر صاع
بیک درم جایز میشود بیع مگر در یک صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود و چنانکه گفت فروختم این توده
را که ده صاع است هر صاع بیک درم جایز میشود در جمیع توده مسئله اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیک درم
یا جامه فروشد هر ذراع بیک درم بیع در کل فاسد شود زیرا که جایز نمیشود مگر در واحد آن متفاوت است و همچنین
حکم است در هر معدود که متفاوت باشد مسئله اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز است بصد درم و توده
کمتر آمد یا بیشتر باید مشتری مختار است اگر خواهد بگیرد توده کمتر را بحصه درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و زیاده
بایع راست زیرا که فروخته است مگر صد قفیز را مسئله اگر جامه گز مزروع را بده درم فروخت چون پیمودند کم برآمد مشتری
مختار است اگر خواهد همین کمتر را بده درم بگیرد و اگر نخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز برآمد زیادتی آن بی عوض
بی خیار بایع مر مشتری را باشد زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع است و مراد از وصف امریست که
آن امر در محلی قائم شود و بسبب وی در آن محل حسن یا قبح آید پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است
زیرا که کمیت عبارت است از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شی موجود نمیشود مگر با اجزا و وصف آنست
که قائم بشی باشد پس ناچار وصف از وجود شی موخر باشد پس کمیتی که بآن کیفیت مختلف میگردد چنانچه
زیادتی یک ذراع در ثوب امریست که بآن حسن بدیعیه مختلف میگردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی
ده دینار میشود و اگر نه گز باشد مساوی نه دینار میشود زیرا که نه گز مثلاً بجبه کفایت نمیکند و ده گز کفایت
میکند پس بمعنی ... زیاده میگرداند حسن گز را پس زاید مانند اوصاف زائده باشد چون اوصاف زائده
باشد هیچ چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برابر اجزا مزروع منقسم نمیشود چنانکه منقسم می شود

متفاوت وعندهما يصح في الكل في الصبرة ذلك آن باع صبرة على انها مائة قفيز بمائة درهم فوجدها اقل او اكثر اخذ المشتري الاقل بحصته او فسخ والزائد للبائع وفي المذروع اخذ الاقل بكل الثمن ...

در گندم پس اگر گندم ده پیمانه بده درم باشد یک پیمانه بیک درم خواهد بود و در مذروع چنان نیست پس
اگر ده گز گفته بده درم فروخت و مذروع نه گز بوده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت
بلکه اگر بخواهد بده درم بگیرد و اگر از ده گز زاید بود هم مشتری را باشد زیرا که بایع همین جامه بده درم فروخته
است و مشتری یافته است و در آن مرغوب است پس مشتری را باشد چنانکه غلامی خرید و کاتب
بر آمد مسئله اگر فروخت ده گز جامه بده درم و گفت هر گز این بیک درم است پس جامه نه گز بر آمد یا یازده
بگیرد نه گز را به نه درم یا ترک بکند بیع را و یازده گز را بیازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است
هر گز را بیک درم پس رعایت قول او لابد است تا آنکه اگر نه و نیم گز بر آید حکم همچنین است چنانکه می آید در همین
مسئله نزدیک امام بیع ده حصه از صد حصه از دار صحیح است نه بیع ده گز از صد گز دار و نزدیک صاحبین
در هر دو صحیح است زیرا که فروخته است ده حصه را که در تمام دار مشاع است یعنی مشترک است در هر دو
صورت و نزدیک امام در صورت ثانی مبیع محل گز است و آن مبیع مجهول است نه مشاع بخلاف حصه که آن
مشاع است نه مبیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل را یعنی تنگ کرباس را با این که ده جامه است در آن
نه یا یازده بر آید بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس حصه موجود
مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که مبیع کدام است و اگر بیان کرد بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را خیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد ترک کند و فاسد است
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است مسئله اگر فروخت جامه را بر این شرط که ده گز است هر گز بیک درم و ده و نیم گز
بر آید بگیرد بده درم بی خیار و اگر نه و نیم بر آید بگیرد به نه درم اگر بخواهد و نزدیک امام ابویوسف بگیرد به یازده درم در صورت
اول اگر بخواهد به ده درم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد به ده و نیم درم در صورت اول اگر بخواهد
و به نه و نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابل یک درم باشد نصف آن مقابل نصف درم باشد
امام ابویوسف می گوید هرگاه که هر گز را جدا ساخت به بدل معین پس گویا [illegible] هر گز بیعی جدا است و در یکی از آن
نقصان شده است و امام ابوحنیفه می گوید اصل وصف است [illegible]
نیست [illegible]

فصل

مثل زیادتی در صفت جودة باشد که قسط الثمن معوض می باشد مسئله جایز است بیع گندم در خوشه و بیع
باقلا در پوست و کنجد در پوست آن این نزد ما است و از امام شافعی در گندم دو روایت است
و در باقلا این هم نزدیک ایشان بیع جایز نیست مسئله جایز است بیع چهار مغز و بادام و پسته
در پوست اول آن که ظاهر است بخلاف امام شافعی در پوست ثانی باتفاق جایز است مسئله
جایز است بیع میوه اگر قابل خوردن حیوانی نشده باشد و بر مشتری واجب است قطع کردن آن اگر شرط کرد که آن را بر درخت
بگذارد تا قابل خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد میشود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معلوم از آن
جدا استثنا کرد بیع جایز نشود زیرا که احتمال است که هر درختی همین قدر باشد که آنرا جدا کرده است مسئله اجرت کیل
کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بائع است و اجرت وزن کردن بها
و سره کردن آن بر مشتری است مسئله اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و
دنانیر بکند زیرا که متاع به بیع متعین میشود و دراهم و دنانیر به تسلیم متعین میگردد پس از تعیین آن
چاره نباشد تا برابری لازم آید [illegible] مسئله اگر متاع را به متاع یا ثمن را به ثمن
فروخت بائع و مشتری هر دو با هم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعیین هر دو [illegible] مقصود برابری است

باب شرط الخیار مسئله صحیح است خیار هر یکی از بائع و مشتری را سه روز یا کمتر از آن
و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه روز بیع جایز نباشد [illegible]
امام ابوحنیفه جایز بود بخلاف امام زفر مسئله جایز است اگر چیزی را به این شرط که اگر تا سه روز بها ندهم در میان
ما و تو بیع نباشد و اگر تا چهار روز گفت جایز نیست اما اگر در سه روز داد اگر نزدیک شیخین جایز است امام
محمد اکثر از سه روز نیز جایز میدارد مسئله اگر بائع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع نمی برآید
پس اگر مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب میشود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض
است بسوم شرا و مقبوض بسوم شرا مضمون بقیمت باشد مسئله اگر فروخت مبیع بشرط آنکه مشتری را
خیار است از ملک بائع نمی برآید پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا عیب گشت در دست او واجب میشود بها بر مشتری
مسئله [illegible] خیار مشتری [illegible] امام ابوحنیفه [illegible] در ملک مشتری نمی درآید بخلاف صاحبین

٥

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نمی شود و نزدیک صاحبین فاسد میشود
پس اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جایز است که بعد از وطی رد بکند زیرا که وطی بنکاح
واقع شده است پس اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن در وی نقصان پیدا شد پس رد او
جایز نباشد و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جایز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان
در ملک مشتری در آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت
باشد مسئله اگر قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین
آزاد میشود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من در آید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی
خرید نزدیک امام آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار
وی را حیض آمد نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب میشود و
نزدیک صاحبین داخل استبرا است مسئله اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد
نزدیک امام بر بایع استبرا واجب نمیشود زیرا که استبرا واجب نشود مگر با نتقال ملک از ملک
و نزدیک امام انتقال از ملک یافته نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود
چنانکه از سابق مفهوم شد مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و در ایام خیار در نزد بایع ولد زائید
ام ولد آن نمیشود پس نزدیک امام مالک نباشد و نزدیک صاحبین ام ولد میگردد زیرا که زائیده است
در ملک مشتری پس مشتری مالک نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق
ام ولد مشتری میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب دار شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد مسئله اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از آن باذن بایع آن را قبض نموده پیش بایع امانت گذاشت و در دست بایع
هلاک شد هلاک او بر بایع باشد زیرا که بر رد کردن قبض مرتفع شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده
است مر مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او به بایع رفع قبض خود بوده
و هلاک مبیع پیش از قبض باشد پس از ملک بایع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک میشود پس امانت
گذاشتن او صحیح باشد و قبض وی مرتفع نشود پس بایع که در دست مشتری هلاک شده است از مال وی هلاک شود مسئله اگر

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابرا داد نزدیک امام خیار
عبد باقی است و نزدیک صاحبین باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود ولایت رد
پس تملیک بعوض خیار بود و ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار
مالک مبیع نشده است پس ابرا امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه
اگر شخصی ماذون را چیزی بخشد پس وی را جایز است که قبول نکند مسئله اگر ذمی بشرط خیار خمر خرید از آن
مسلمان شد خریدن ذمی باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر میشود
پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید و نزدیک صاحبین بیع نافذ میشود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر
خیار باقی ماند مشتری مالک خمر میشود و رد تملیک است و مسلمان مالک نمیشود تملیک خمر را مسئله کسی
را که خیار است اگر بعلم صاحب خود تجویز بیع بکند جایز است و اگر بعلم صاحب فسخ بکند جایز نیست بخلاف
امام ابو یوسف و شافعی که نزدیک ایشان فسخ نیز بعلم صاحب جایز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس
در شرط خیار هیچ فایده نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه خبر
بوی نرسد عقد تمام میشود بانکه وی راضی نباشد مسئله کسی اگه خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت
خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد میگردد مسئله خیار عیب
و خیار تعیین بارث میرسد بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث
میرسد و خیار رویت نیز بسبب وی حاصل نمیشود زیرا که شراء نادیده جایز نیست نزدیک وی مسئله اگر
شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار بغیر خود را هر کدامی از آن هر دو که جایز دارد یا نقض بکند صحیح است اگر
یکی یا جایز داشت و دیگری فسخ کرد پس هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری در یک وقت
واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر دو غلام فروخت و بهای هر یک را بیان نکرد و گفت که در یک غلام
مرا اختیار است بیع جایز نیست و اگر بهای هر یکی را بیان کرد و محل خیار را معین ساخت یا بیان نمود و تعیین
نساخت یا معین و بیان نمود پس در این سه صورت بیع جایز نمیباشد بر جهالت ثمن یا مبیع در صورت اول جایز است
ثانی و جهالت ثمن در ثالث مسئله جایز است خرید یکی از سه جامه یا یکی از دو جامه بشرط آنکه در سه روز

معین بکند و اگر شرط نکرد یا شرط کرد در چهار ماه جایز نیست اما قیاس آنست که در همه صورت
جایز نباشد لیکن در سه چهار ماه استحسان کرده اند از جهت احتیاج به دفع غبن زیرا که سه چهار ماه
مشتمل است بر جید و ردی و متوسط و قدر زاید از سه حکم به اصل خود باقیست که آن عدم جواز است مسئله
اگر شخصی به شرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بشفعه گرفت خیارش باطل است
زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند اجازت خریدن مشفوع به را مسئله اگر دو کس غلامی را به شرط خیار
خریده اند به رضای یکی خیار ساقط نمیشود و همچنین است خیار عیب و خیار رؤیت زیرا که اگر دیگری رد نکند
پس مبیع بعیب شرکت معیب خواهد شد و نزد صاحبین هر دیگری را جایز است که رد بکند زیرا که هر یک را
را خیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه نانپز است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآمد
اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند زیرا که نانپزی و کتابت وصف است و چیزی از بها مقابله
وصف نمیشود **فصل فی خیار الرؤیة** مسئله خریدن نادیده جایز است بخلاف امام شافعی و مشتری
را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد زیرا
اگر وقت دیدن روا دارد جایز نیست مسئله اگر فروخت نادیده را جایز است و بایع را در وقت دیدن
اختیار نیست مسئله مبطل خیار رؤیت و خیار شرط و عیب مالک شدن مبیع است نزدیک مشتری
تصرف کردن آن در آن تصرفی که فسخ نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن
بی شرط خیار و گرو داشتن و با اجرت دادن بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رؤیت را هم پیش از
دیدن هم بعد از دیدن انچه واجب نمیکند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن فروختن
و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن زیرا که این تصرفات صریح رضا نیست بادنی
ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رؤیت را بعد از دیدن اما تصرفات سابق اقوی است از آنکه بعضی
آن قبول میکند فسخ را و بعضی نکرده واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد ابطال آن حق مسئله کفایت میکند
دیدن روی کنیزک و غلام و دیدن روی دابه و سرین او و غیر آن و دیدن ظاهر جامه پیچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم
اگر معلم است و دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض نه دیدن رسول بدانکه رسول مامور است بآنکه ببایع بساند که مشتری امر تسلیم

کرده است پس اگر بایع تسلیم نکرد رسول را نرسد که خصومت بکند بخلاف وکیل که آنرا جایز است
که برای قبض خصومت کند و نزد یک صاحبیه دیدن وکیل القبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری لی با وکیل القبض
کرده است نه وکیل بنظر امام میگوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه مقبوض آن موهوم است مسئله دیدن
داخل دار شرط است در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار یا دار یا انجا س بایع اکتفا
بنا بر آنکه دار های پیشینیان با همهای ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و
درون خانه نها بنا و فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی چیزی را خرید بکند بالقوم
جایز است و بعد از خریدن مر ورا اختیار است تا آنکه خوش بکند بمساس در چیزی که بمساس معلوم
میگردد و به بوییدن در چیزی که به بو کردن دانسته میشود و بچشیدن در چیزی که بذوق فهمیده شود و
بوصف کردن شخصی عقار را اگر اعمی در جایی ایستاد که اگر بینا میبود آنرا میدید معتبر باشد و این قول
امام ابو یوسف معتبر بود مسئله اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از ان دیگری را دید هر دو را
و یا هر دو را رد بکند جایز نیست که آن دیگر را رد بکند و لیس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش
از تمام عقد مسئله چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مختار است و اگر متغیر نیست
بی خیار بیع منعقد شده و اگر بایع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول بایع
است با حلف او و اگر مشتری گفت که پیش از عقد ندیده بودم و بایع گفت دیده بود قول مشتری
است با حلف او مسئله شخصی خریده است تنگ بار زطی را مثلا و فروخت از ان یک جامه را یا بخشید
شخصی دیگر و تسلیم کرد باو جایز نیست که باقی را بخیار رویت یا بخیار شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کند جایز است
زیرا که در خیار شرط و خیار رویت صفقه تمام نمی شود اگر چه قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام میشود
پس در خیار شرط و خیار رویت لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام صفقه و آن جایز نیست و در خیار عیب چون
تمام شده است لازم می آید تفریق صفقه بعد از تمامی آن و این جایز است زطی صنفی از اجناس مردم است در سواد
عراق چون [illegible] منسوب باین ها است کذا حاشیه الچلپی

فصل فی خیار العیب

مسئله شخصی که خرید چیزی و دید که آن عیب [illegible] زیرا آنکه نقصان ثمن میکند مختار است که رد بکند یا بگیرد بتمام بها

۹

نگاهدارد مبیع را و نقصان عیب طلب نماید مسئله گریزپایی اگرچه تا کمتر از راه سفر باشد و بول کردن
در بستر و دزدی در سن صغیر یا قبل عیب است پس اگر یکی از این چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ [illegible]
عیب نیست مسئله اگر خرید مشتری صغیر عاقل را اگر نزد یک بایع دزدی کرده بود بار دو در دست مشتری بعد از
بلوغ دزدی کرده جایز نیست که رد کند زیرا که این دو عیب دیگر است مسئله اگر بنده در سن
صغیر پیش یک بایع دزدی کرده بود و نیز در صغر سن نزد یک مشتری دزدی کرده جایز است که رد کند مسئله
جنون صغیر همیشه عیب است پس غلامی که نزد یک بایع در سن صغیر مجنون شده بود و باز نزد یک مشتری
در سن صغیر یا کبیر مجنون شد جایز است که رد کند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک
عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است
و در کمتر از آن عیب نیست مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیبی حادث شد بعد از آن معلوم
کرد که در دست بایع عیب دیگر داشت نقصان عیب بگیرد جایز نیست که رد کند مگر به رضای بایع
چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد که در آن جامه در دست بایع عیب بوده است
پس جایز است که نقصان عیب بگیرد یا جامه مقطوع را بگیرد مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن
فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع به نقصان بکند زیرا که بایع خواهد گفت که من جامه خود را
با عیب قطع میگیرم و مشتری به سبب بیع آن را حبس کرد پس رجوع به نقصان نکند مسئله اگر بعد
از خریدن جامه را دوخت یا به رنگ سرخ کرد یا ملتقا را به روغن آمیخت بعد از آن جا با ملتقا عیب ظاهر شد
نقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بایع را که طلب کند معیب را زیرا که ملک مشتری که آن رشته و رنگ
و روغن است در آن خلط شده است مسئله اگر جامه را دوخت یا رنگ کرد یا ملتقا را به روغن آمیخت بعد از آن
فروخت و دید که در دست بایع بود و بعد دید عیب آن را فروختن جایز است که نقصان عیب رجوع نکند زیرا که به سبب
بیع حابس مبیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جایز نبود مر بایع را گرفتن معیب را از جهت خلط شدن ملک مشتری در آن
پس رجوع مشتری به نقصان باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی که خریده است را آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک
که خریده است ام ولد نمود یا مشتری را که خریده بود در دست مشتری بمرد بعد از آن بر عیب آن مطلع شد در همه

این صورت نیز بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در میان آن از مشتری معنی واقع نشده است که منع حق شد مثل
آن ... او بمیرد یا اول عتق است مسئله اگر آنرا ذکر بمال غلامی اگر خریده است یا بکشت آنرا یا طعامی که خریده
بود تمام بخورد یا بخورد بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع کند
مسئله اگر بیضه خرید یا خربزه را یا مانند آنرا یا خرید چهار مغز را و در هر سه صورت بعد از شکستن فاسد
بر آمد اگر از ان منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نیست بتمام بها رجوع نماید
مسئله اگر یکی چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بمشتری اول باز رد
کرد و اگر بقضای قاضی رد کرده است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر برضای مشتری اول رد کرده است وی
بر بایع رد نتواند کرد مسئله اگر کالایی خرید و بعد از قبض پیش از ادا کردن بها دعوی کرد که این
عیب دار است بر دعوی خود گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را
بر ادای بها جبر بکنند تا آنکه بایع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از ان سوگند خوردن مشتری را بر دادن بها جبر کنند
و اگر بایع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است
باید اول گواه بیارد بر گریختن نزد خود بعد از ان سوگند داده شود بایع را باین که با بیعش از
فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است یا باین که بعد مشتری از این عیب حق رد نیست
یا باشد پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری گواه بر گریختن نزد خود نیاورد بقول صاحبین بایع را
سوگند داده شود که با [illegible] که نزد مشتری گریخته است و بقول امام در سوگند دادن بایع
اختلاف است مسئله اگر کالایی خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب آن ظاهر شد و مشتری [illegible]
کرد و از بایع طلب بها نمود و بایع گفت این بها نزد من بمقابله این معیب باشی دیگر است و مشتری
بمقابله همین معیب است قول مشتری است با یمین زیرا که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است و قول
قابض را باشد و نیز قول مشتری است اگر [illegible] است اما مشتری میگوید یکی را
از ان قبض کرده ام و بایع میگوید هر دو قبض کرده زیرا که اختلاف در مقبوض است مسئله اگر دو غلام را بیک صفقه خرید یکی را قبض
کرد بعد از ان [illegible] ظاهر شد [illegible] بعد از آن یکی عیب ظاهر شد

پس هم‌چنین معیب را رد نکند زیرا که پیش از قبض گردن صفقه تمام نمیشود پس بعضی از قبض تفریق جایز نباشد و
بعض از قبض جایز باشد مسئله اگر خرید شیئی را که کیلی یا وزنی است و بعد از قبض بعض آن عیب ظاهر شد
تمام را بگیرد یا تمام را رد کند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئی است و قول بعضی آنست که در
یک ظرف باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزله دو غلام است رد کند ظرفی که در آن عیب است مسئله
اگر شیئی که کیلی یا وزنی است خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بائع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض
در کیلی یا موزون ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنابر تفریق صفقه
پیش از تمامی آن اگر جامه خرید و بعض آن مستحق برآمد در باقی با خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند
مسئله اگر دوا کرد معیب را یا برای حاجت خود بر آن سوار شده رد نکند زیرا که رضا ثابت شد
و اگر سوار شده است از برای رد کردن معیب به بائع آن یا برای آب دادن آن یا بجهت خریدن علف برای
آن اگر از سواری چاره نیست رضا ثابت نمی‌شود مسئله اگر غلامی خرید که در دست بائع دزدی کرده بود
و پیش از قبض مشتری اعلم بآن دزدی نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست
وی را بریدند نزدیک امام جایز است که رد کند غلام او و تمام بها از بائع بگیرد و نزدیک صاحبین
بنقصان عیب سرقه رجوع کند پس اگر بهای غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم
است رجوع بکند بیست درم و بر همین خلاف است اگر کشته شد غلام بسبب قتلی که نزدیک بائع
کرده بود چنانکه بوده و قتل نفس بعد پس نزدیک امام رجوع بکند بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند
بنقصان عیب چنانچه رجوع میکند بنقصان حامله از غیر حامله در صورتی که کنیزک حامله خرید و کنیزک بسبب ولادت
در دست مشتری مرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بائع شده بود و چون غلام در دست مشتری هلاک شد
بسوی همین سبب مضاف باشد بخلاف حمل که آن سبب هلاک نیست مسئله درست است که بیع شیئی بائع در وقت بیع گوید
از همه عیب یعنی گوید بکل عیب فروختیم اگرچه همه عیب را نام نگرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شود مشتری قبول
نمیتواند کرد بخلاف امام شافعی که براءة از حقوق مجهول درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست است بنابر آنکه سقوط
مجهول ضرر نمیکند زیرا که مقتضی تسلیم منازعت نیست و بدانکه این براءة شامل است عیب موجود را و نزدیک امام ابو یوسف

شامل

١٢

شامل است مر حادث شده را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان
حادث شده را هرگز شامل نیست باب البیع الفاسد مسئله آنچه مال نیست فروختن آن باطل است
مثل خون و مرده و آزاد و خنزیر باطل است خریدن بآن باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب باطل است
و فروختن بزر و سیم مالی که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن بآن باطل
اما فروختن این مال به متاع و بهر چیز زر و سیم است و خریدن متاع بعوض آن فاسد است بدانکه
باطل آنست که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید
و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بایع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم
آید و امام شافعی در باطل و فاسد فرق نمیکند مسئله باطل است فروختن بنده که ضم کرده باشد آزاد و
که ضم کرده شود با او در بیع اگرچه بها هر یکی را نام برده باشد مسئله درست است فروختن بنده که ضم
کرده شود به مدبر یا بنده که ملک غیر باشد و بحصه آن بنده قیمت لازم شود زیرا که مدبر نزد بعضی محل
بیع است پس بطلان بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بوقف
مسئله درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد بی حیله نتوان گرفت اگرچه صید کرده انداخته باشد
و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی در حوض درآمده باشد و بایع راه درآمدن آن نبسته باشد
و اگر بعد از درآمدن بایع راه درآمدن آن بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه بدخول فعل اختیار
است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی پیش از صید کردن بزر و سیم میتواند که باطل شود اگر
بمتاع فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است شاید آنکه قیمت با جزاء
و در ماهی پیش از صید کرده از جهت [illegible] نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است ولی بی حیله
نمیتوان گرفت زیرا که مالیست که [illegible] تسلیم آن [illegible] مسئله درست نیست فروختن مرغی
که در هوا باشد یا بچه [illegible] باشد یا حمل آن بچه پیش از آنکه بداند که این هر دو بیع باطل است زیرا که حمل
آن بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه [illegible] مشکوک [illegible] نیز مال نباشد مسئله درست
[illegible] فروختن شیر در پستان [illegible]

۱۳

۱۴

[illegible]

خلط میشود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله درست
نیست فروختن شمشیر که به پشت خصم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع شود و ضرری در آن
واقع شود فاسد است مسئله درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک گز از
جامه که در قطع آن ضرر است زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنا بر آنکه تسلیم آن بدون ضرر ممکن نیست
اما اگر پیش از فسخ کردن مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست میشود زیرا که
ضرر برطرف شد مسئله روا نیست فروختن صیاد ضربه در آنچنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا
بیک کشیدن دام روشن است که این بیع باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمای
بریده است بمثل آن بمقداری که بر درخت است بتخمین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست
بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند مشتری با بایع چون او را مساس کند یا بر او
سنگ نهد یا بایع آنرا بسوی مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که اینهمه بیوع فاسد اند بنا بر آنکه مشتمل بر قمار اند
مسئله روا نیست فروختن یک جامه از دو جامه بی تعیین مگر بشرط آنکه یکی را که مشتری بخواهد بگیرد مسئله
روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آنرا در جای محفوظ جمع نموده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جایز نیست
اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین انعقاد نشد مسئله روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور
که پر از عسل باشد و این نزد امام اعظم است زیرا که زنبور مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزد امام محمد
و امام شافعی روا است فروختن زنبور عسل بی خانه آن جهت قید باشد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله ابریشم
آنرا نزد امام ابوحنیفه و بیع آن هر دو باطل است و نزد امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیه اگر با ابریشم ظاهر شده
است جایز است و نزد امام محمد مطلق جایز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته الا آنکه مشتری گوید
آن بنده پیش من است پس فروختن آن به مشتری درست است مسئله روا نیست فروختن شیر زنی هر چند
دوشیده باشد زیرا که شیر جزو آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی
که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که شیر مشروب است و طاهر است و نزدیک امام ابو یوسف فروختن

شیر

بشرط آنکه بنا را اعتبار کردن چه کنیزک بر کل آن امام ... کنیزک یعنی کنیزکی ...

آن کنیزک در حق مشتری اصل آمده باشد مسئله باطل است فروختن هیچ چیز را اگر چه انتفاع باستعمال آن روا است
در وقتی شیر در پستان ... حلال است مسئله روا نیست فروختن موی آدمی و انتفاع با آن نیز روا نیست فروختن چرم میته پیش
از دباغت اگر چه پوست است فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه روا است فروختن استخوان میته و آن
پشم گوسپند مرده و موی او و شاخ آن و پشم شتر زیرا که موت سرایت نمیکند در آنها زیرا که حیات نبوده است مگر روا نیست نزد
امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزد او مثل خوک نجس العین است و نزدیک شیخین مثل
دیگر حیوانات است پس جائز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن مسئله روا نیست فروختن بالاخانه بعد از
افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از دو خانه از دیگری یا بالاخانه بیفتد اگر چه خانه بیفتاده باشد جائز نیست صاحب
بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد از افتادن بالاخانه مر صاحب آن را اختیار بنا کردن بالاخانه را بر آن خانه حقی دیگر
است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله روا است فروختن غلام را بر این شرط که او کنیزک است یا
کنیزک را بر این شرط که او غلام است اما اگر فروخت میش را بر این شرط که گوسپند نر است و مشتری را خیار است زیرا که اشارت
و تسمیه در دو جنس مختلف جمع شد بیع باطل میشود چرا که تعلق بیع بمسمی میشود و آن معدوم است اگر در یک جنس
جمع شد بیع منعقد میشود بنا بر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن موجود است لیکن مشتری را اختیار است از برای فوت وصف
بدانکه نر و ماده در بنی آدم دو جنس است بنا بر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در غیر بنی آدم یک جنس است
از برای قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید بکمتر بها چیزی را که فروخته است بیشتر زیاده از آن بها که گرفته است
چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها باز خرید آن چیز را با آنکه در ذمه مشتری پانزده بود از مشتری به ده
پنج مر بائع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنا بر آنکه آن پنج باقی بود حرام میشود و نیز روا نیست خریدن
دو چیز را به بهای که فروخته است یکی را از آن هر دو و آن بها قبض نکرده است آن بها را چنانچه فروخت
یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله روا نیست خریدن
روغن بشرط آنکه با ظرف او هم وزن کند و بدل آن ظرف چند رطل کم کند و اگر شرط کرد که آنچه وزن آن ظرف بود کم کنند
روا است و اگر روغن در مشک خرید و مشک را بر بائع رد کرد که وزن این ده رطل است و بائع میگوید

١٥

الی مشک است و نیکو است بودن آن بیع باطل است مشتری گفت این همان مشک است قول مشتری معتبر است

مسئله روا نیست فروختن مشک آب و بیه آن زیرا که مقدار جای فرو رفتن آب مجهول است پس

مجهول بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است [illegible]

حق مرور و روایت ست بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت

صحیح زیرا که مال احتیاج است بنابر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین مسئله روا است

نزدیک امام امر کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر یا بخریدن آن امر کردن محرم مر غیر خود را بفروختن

صید خود و نزدیک صاحبین هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس وکیل کردن غیر

خود را در آن نیز جایز نباشد اما امام میگوید که عاقد وکیل است و بالاصالة خود تصرف میکند پس منع نباشد

مسئله روا است فروختن بشرطی که مقتضای عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مشتری باشد

یا بشرطیکه عقد تقاضای آن شرط میکند و هیچ کسی را از اهل انتفاع از آن شرط منفعت نیست چنانچه

دابه را فروخت بشرط آنکه مشتری آنرا جای دیگر نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضای

آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه جامه خرید بشرط آنکه بایع آنرا قطع بکند و قبا بدوزد

[illegible] اگر چرم خرید بشرط آنکه بایع آنرا نعل بسازد [illegible]

[illegible] که جایز نباشد یا بایع را در آن منفعت باشد چنانچه غلام را بفروخت بشرط آنکه یکماه خدمت [illegible]

بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلام را بفروخت بشرط آنکه مشتری او را آزاد بکند یا مدبر بسازد یا مکاتب

مسئله اگر کنیزکی که حامل بود فروخت و حمل آنرا جدا نکرد روا نیست زیرا که [illegible] آن مستثنا کردن [illegible] جایز نیست

مسئله اگر کالا فروخت و حمل تا نیروز یا مهرجان یا صوم نصاری یا فطر یهود [illegible] بایع و مشتری او را

نمیدانند جایز نیست و نیز جایز نیست اگر کالا فروخت و حمل تا آمدن حاجیان یا [illegible] غله یا [illegible] کردن

آن یا چیدن انگور یا قطع کردن صوف از پشت گوسفند [illegible] جایز نیست بنابر آنکه [illegible]

[illegible] و اگر پیش از [illegible] این اوقات مهلت را [illegible] بیع جایز است [illegible]

[illegible] اگر [illegible] مشتری [illegible] نزدیک [illegible] است و نزدیک [illegible]

لا یقتضیه العقد

١٦

بقیت

بقیمت است چنانکه مقبوض بر خرید بازی مسئله اگر مشتری در بیع فاسد مبیع را برضای بائع قبض
کرد مالک شود و رضا صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بائع سکوت کند پس اگر
مبیع نزد مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل معنوی که قیمت است
آن است واجب گردد مسئله در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یکدرم را بدو درم جائز است
هر واحد را از بائع و مشتری که فسخ بکنند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است
و اگر فساد بسبب شرط زاید است چنانچه فروخت بشرطیکه برای فلان چیز هدیه فرستد بقول امام محمد جائز است فسخ مر کسی را
که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر واحد را از بائع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای
حق شرع آمد نه از برای حق بائع و مشتری زیرا که آن هر دو بعقد راضی اند مسئله اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد
خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع
لازم آید و حق فسخ ساقط شود زیرا که حق غیر بآن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر
حق الله و حق عبد جمع شود حق عبد راجح است زیرا که او محتاج است مسئله و فسخ بیع فاسد کرده شود [illegible]
بائع را نرسد که مبیع از مشتری بگیرد تا آنکه بها از او بستاند زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است مسئله اگر [illegible]
را به بیع فاسد [illegible] از تقابض [illegible] فسخ کرده اند [illegible] از رد کردن بها بائع [illegible]
بکند تا آنکه بها را از ورثه بائع بگیرد [illegible] مسئله [illegible]
که از بهای مبیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری اصلا از مبیع بیع فاسد نفع گیرد پس تصدق [illegible]
بکند اگر قیمت است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد [illegible] و بعد از تقابض مشتری آن [illegible]
دیگر نفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست پس تصدق کند و اگر بائع بآن بها چیزی دیگر خرید و نفع فروخت حلال زیرا که
مبیع متعین است و بها متعین نیست تفصیل آن عرفا است مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد و آن مال بحکم قاضی از
مال آن شخص او امر و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو به یکدیگر راست گفته اند که
آن مال بر مدعا علیه بود و آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل
دین است که حق مدعی است و آن فروخته است دین خود را بمالی که از مدعا علیه گرفته است چون هر دو

۱۷

بعد قبض و دین متعلق شده بود یا ملک بایع مستحق شده و بدل مستحق مملوک نیست ملک فاسد پس بیع دیگر
بدل فاسد باشد پس پیدا آمد خبث را در چیزی که متعین متعین می‌شود مسئله اگر بنا کرده در داری که
بشرای فاسد خریده است لازم می‌شود قیمت آن را نزدیک امام و نزدیک صاحبین بنا را نقض کرده
دار را به بایع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که نخرد به زیاده بها خواستن تا دیگری را
در افکند مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگر وقتی که هر دو بر یک بها راضی شدند مسئله
مکروه است پیش رفتن جلب یعنی چیزی را که برای فروختن از شهری به شهری برند زیرا که چون مجلوب
نزدیک شهری رسید متعلق می‌شود بآن حق عامه اهل آن شهر پس مکروه باشد که بعضی از آن شهر پیش رفته
آن را بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با اهل شهر ضرر داشته باشد
و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مرد حاضر شهری در روزهای قحط از برای اهل بادیه
یا این که اهل بادیه غله را در شهری بیارد و مردی که ساکن شهر است ایستاده شود تا اهل شهر را
آن به بهای غالی بفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک
شیخین جدا کردن صغیر از ذی رحم محرم او لیکن بیع مستحق و نزدیک امام محمد جایز نیست فروختن یکی را
بی دیگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله
تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند ادرک ادرک اگر بیع نافذ می‌بود استدراک
ممکن نمی‌شد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا رد کردن
او را به عیب مسئله مکروه نیست بیع من یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین به شخصی دیگر
که در بها زیادتی کند باب الاقاله مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ
ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا باقاله شفعه واجب شود زیرا که
شفیع غیر عاقدین است بر او لازم می‌گردد زیرا که حق الله تعالی است و خدای تعالی غیر عاقدین است
و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل نشود اقاله بعد

و ولادة مبیع زیرا که بعد از ولادة فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل نمیشود زیرا که نزدیک ایشان
اقاله بیع ثانی است مسئله صحیح میشود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده شد بغیر جنس ثمن
اول یا با اکثر از ثمن اول زیرا که اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمی باشد مگر بثمن اول پس شرط
فاسد باشد و اقاله فاسد نمی شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی است بانچه مسمی است
بغیر جنس ثمن اول شد یا با اکثر از آن نیز واجب میشود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه
مبیع معیب شده باشد پس واجب میشود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از
ثمن اول واجب میشود همان کمتر اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیرا که اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان
و نزدیک امام محمد فسخ است بثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر میشود و نزدیک ایشان مسئله
هلاک ثمن منع نمیکند اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله قدر بعض را

باب المرابحة والتولیة

مسئله مرابحه فروختن است به بهائیکه خریده است با زیادتی معین و تولیت
فروختن است به بهائیکه خریده است بی زیادتی بران مسئله شرط است در مرابحه و تولیت که خریده شده باشد مبیع
بچیزی که مثلی باشد زیرا که [illegible] اعتماد عجمی است بر فعل ذکی بنا بر آنکه خوش میشود عجمی بهائی
که خریده است ذکی با آن بها با زیادتی [illegible] این معنی ظاهر نمیشود مگر در ذوات الامثال زیرا که
ذوات القیم [illegible] مطلوب [illegible] صورت [illegible] اعتبار بالقیمة و نیز در ذوات القیم اعتبار بقیمت است و آن
مجهول است [illegible] مسئله جمع بکند بائع با بهای مبیع اجرت [illegible]
[illegible] زیرا که اجرت [illegible] آنکه گوید بایستد قدر خریده
چه این [illegible] است مسئله اگر مشتری را در مرابحه خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهائی که خریده
است یا رد بکند و در تولیه کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع و نزدیک امام ابو یوسف
کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام محمد خیار است در هر دو مسئله اگر باز خرید مبیع
را که بیع فروخته بود و قدر سود را از بها کم کرد پس اگر بعد از آن بیع مرابحه کند کم بکند از بها
چیزی را که در بیع اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود به ده و به پانزده فروخت

خریده پس اگر همه را بمرابحه بفروشد بگوید مرا به پنج افتاده است و اگر در گرفته است نفع بها میلی قول ابی حنیفه مرابحه
نکند چنانچه بنده خرید به بیست فروخت باز بده خرید باز بمرابحه بفروشد نزدیک صاحبین در هر دو صورت
بگوید من بده برآمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را اما امام میگوید
پیش از خریدن ثانی احتمال بود که بسبب عیبی بردی رد میکرد پس ساقط میشد نفعی که گرفته بود چون
باز خریدن آن نفع موکد شد پس گویا که آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد
احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون که دین محیط است قیمه اورا جامه خرید بده درم بعد ازان بمولی
خود بپانزده درم فروخت باز اگر مولی بمرابحه بفروشد چنین گوید بده برآمده است بمعنی تحصیل اگر مولی
بده خرید بپانزده بدست عبد ماذون فروخت پس اگر عبد بخواهد که بمرابحه بفروشد بگوید بده افتاده است زیرا که
فروختن مولی به پیش عبد ماذون و خریدن مولی ازان عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب
بالنصف جامه خرید بده درم و پیش صاحب مال بپانزده فروخت پس اگر صاحب مال بمرابحه بفروشد
بگوید بدوازده و نیم افتاده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد ازان آن کنیزک یکچشم کور شد یا کنیزک را
ثیبه خرید و با وی وطی کرد جائز است که آن کنیزک را بمرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند
زیرا که واجب نیست بروی بیان آن نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که
بآن عیب بهای نقصان میشود و با مسکوتیم مشتری فریفته شده است بجانب خود زیرا که بر دهی بود که
از بائع پرسید که این را سالم خریده بودی یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست
بر بائع بیان حالی که نپرسیده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد ازان یکچشم کور ساخت یا بکر بود و با وی وطی کرد واجب است
در مرابحه بیان آن مسئله جامه خریده بود بعد ازان موش خورده و یا باتش سوخت جائز است که آنرا
بمرابحه بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بکشادن یا به پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد ازان آنرا بی بیان بمرابحه فروخت
مشتری بخیار است اگر بخواهد تمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری هلاک
شد بعد ازان دانست مشتری که بائع آنرا بنسیه خریده بود بیع بتمام بها لازم میشود زیرا که

این

و النسق اورا انفع نمیکند و همین حکم است اگر بی بیان تولیه فروخت مسئله اگر تولیت کرد چیزی
که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که من افتاده است بهمان قدر فروختم و مشتری آن نقدر نمیداند
بیع فاسد میشود و بعد از آن اگر در مجلس عقد معلوم کرد مختار است بگیرد یا ترک بکند مسئله
چیزی را که خریده است جایز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد فرق آنست که نهی
رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع مالم یقبض معلل است باینکه شرط انفساخ عقد است بتقدیر
هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جایز نیست بنابر آنکه نهی مطلق
است مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جایز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل بکند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه دران دو صاع جاری
شوند صاع بائع و صاع مشتری مسئله شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل بکند
پس اگر پیش از فروختن بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن
در غیبت مشتری کیل کرده است مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است
یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند هو الصحیح مسئله جایز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که
بشرط وزن خریده است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش
از آنکه شمار ثانی بکند و صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین
کافی است مسئله شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است مسئله
تصرف در بها پیش از قبض جایز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها جامه بگیرد مسئله جایز است
که بائع از بها کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی بکند زیرا که بعد از هلاک مبیع
جایز نیست مر مشتری را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جایز است که از بها کم بکند و جایز است
بائع را که در مبیع زیادتی کند مسئله اگر مشتری سهوا زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی بر آنچه زیاده کرده
علیه المستحق شود پس میرسد بائع را که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و نزد
مشتری تمام مبیع را حبس کند گرفتن بها جایز نباشد مر بائع را امتناع از تسلیم

زیادتی که در مبیع کرده است کما فی الهدایة و نیز اگر مستحق در مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت
کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان
زیادتی در مبیع بخشش است خارج از بیع مسئله جایز است مرابحه و تولیه بر تمام بها اگر زیادتی کرده
است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده است
از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است مسئله اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهای اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق ثابت
را باطل نتوانند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقی مانده است زیرا که کمی بها باصل عقد
ملحق شده است مسئله اگر شخصی مر دیگری را گفت که غلام خود را بهزار درم پیش زید بفروش برین شرط که سوای
هزار اینقدر زر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد و زیادتی را از آن شخص اگر گفت اینقدر سوای
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید بهزار واجب می شود و بر وی بیع لازم نباید مسئله لازم شود
تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع درهم بدرهم است نسیه پس تاجیل
در آن لازم نباشد زیرا که ربا می شود و لان النقد خیر من النسیئة
مسئله ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگری بمعاوضه معیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط
باشد آن زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع ده قفیز گندم بیک قفیز
گندم از باب ربا باشد زیرا که بیع متجانسین است و نیز بیع ده گز از جامه به پنج گز از آن
جامه ازین باب نباشد بنا بر آنکه بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو
با دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض است صرف کردن جنس بسوی غیر جنس
آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض
زیرا که معاوضه نیست مسئله علت ربا یعنی علت وجوب مساواتی که لازم می آید
از حرمت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة الچلپی مراد از قدر کیل
است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت ربا طعم
است

٢٢

است در مطعومات و نیست است در اثمان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است و اصل
حرمت است و نزدیک امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن آن مسئله حرام است بیع کیلی
و وزنی بجنس آن بتفاضل اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن بی تفاضل حلال است
گچ از کیلیات است و آهن از موزونات بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان گچ و آهن
و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنا بر علت مذکوره مسئله حلال است بیع بتفاضل بر چیزی
که در معیار نیاید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن یک بیضه بدو بیضه و یک
خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی مطعومات حلال نیست بنا بر علت مذکوره بنا بر آنکه
نزدیک ما اصل در هر شیئی حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما هرچه در کیل در آید
در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک امام
شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از آن پس آنچه در مسوی شرعی
که آن کیل است نه در آید بر اصل خود میماند که حرمت است و دلیل ما بر حرمت اصل قول
پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد
[illegible] لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا
الا بالسکین یکون المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل والبعوض مسئله اگر قدر و جنس هر دو
موجود بود فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن و نسیه حرام است اگرچه
هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل
نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس
یکی معدوم است فضل حلال است نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال است
زیرا که جنس معدوم است و نیز اگر پنج گز از جامه هروی بشش گز از آن جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که
قدر معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جزو علت اگرچه
واجب نسازد حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در باب ربا ملحق است

بحقیقت حرمت اما از حقیقت فروترست پس در شبهه لا بدست از اعتبار کردن جواز و عدم
جواز هر دو را پس در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جائز نیست مرجح باشد آن شبهه را
پس حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروترست قول پیغمبر علیه السلام
اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید بیع نسیه نیست و نزدیک امام شافعی
جنس تنها محرم نسیه نیست مسئله گندم و جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این ترک
شده باشد و طلا و نقره همیشه وزنی است اگرچه وزن در آن مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جائز نیست بیع گندم بگندم
که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جائز نیست توده بتوده مسئله
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست
بخلاف در بیع صرف که در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض
در مجلس شرط است بیع بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست
و در آن سلم جاری میشود بیع فاسد است و سلم جائز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی
و اگر در آن سلم جاری نمی شود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله جائز است بیع یک فلس
معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جائز نیست چنانچه جائز نیست در غیر معین زیرا که
فلوس اثمان اند و الاثمان لا یتعین بالتعیین لهذا جائز نیست بیع یکدرم بدو درم و شیخین میگویند
که ثمنیت فلوس باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین قصد
تصحیح عقد کردند ثمنیت فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بی تعیین فلوس ممکن نیست
چرا که تعیین مبیع در عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیه برآیند ذات فلوس مطلوب شد نه مالیت
آن پس ممکن شد خریدن یک فلس را بدو فلس بنا بر آنکه طلب میکنند صورت
آن را مسئله جائز است بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی
بیع حیوان بگوشت جنس آن جائز نیست مگر آنکه گوشت اکثر باشد از گوشت آن

از

از گوشت آن حیوان زیرا که زائد مقابله سقط خواهد بود و چون شکسته و جز آن و نزدیک محمد
مطلق جائز نیست زیرا که بیع موزون ست بغیر موزون مسئله جائز ست بیع آرد به آرد
که به پیمانه برابر باشد و همچنین بیع خرما تر بخرما تر و خرما تر بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم
و نزدیک صاحبین و امام شافعی رح اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن
بخرما خشک جائز نیست و نیز جائز ست بیع انگور بمویز و بیع گندم تر یا تر کرده شده بمثل آن و
بگندم خشک و بیع خرما تر کرده بخرما تر کرده و مویز تر کرده بمویز تر کرده زیرا که بیع جنس بجنس
که برابر باشد جائز ست در صفت متفق باشد یا مختلف بود بنا بر قول پیغمبر علیه السلام جیدها و ردیها
سواء و در غیر جنس بهر نوع جائز ست لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم
مسئله جائز ست بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر بتفاضل که در هر نوع هر دو مختلف باشند
چنانچه یک من گوشت گوسفند را بدو من گوشت شتر یا گاو فروشند و همچنان بتفاضل جائز ست
بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرما بسرکه انگور و بیع پیه شکم به پیه
یا بگوشت و بیع نان بگندم و به آرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که نان عددی ست و
نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز ست و به یفتی
مسئله جائز نیست بیع جید از اموال ربوی بردی آن و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو
بدل برابر باشند و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بسلقان گندم و بیع آرد گندم بسلقان گندم اگرچه
هر دو بدل برابر باشند مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد
از آنچه در زیتون و کنجد ست تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد ست و باقی
در کنجاره باشد مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت
فاحش و نزدیک امام محمد بهر دو روا ست از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابو یوسف بوزن جائز ست
بنا بر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف ست مسئله
ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد ست مر سید راست مسئله ربا نیست

۲۵

آزاد شود با آنکه اعتاق در هر دو صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلپی
و نزدیک امام محمد رح نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم
و دلیل شیخین مذکور است در هدایه پس اگر شخصی دست آن غلام برید دیه آنرا مشتری بگیرد زیرا که ملک
از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع
شود دیه مر وی راست پس درین صورت آنچه از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق
آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر مشتری که از غاصب خریده بود بشخص
دیگری فروخت بعد از آن مالک بیع غاصب را اجازت داشت بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون
برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است باطل
گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او و بعد از آن خواست که بیع را بر بایع آن بشکند نشود
آن بر آنکه بایع عدم امر سید با بیع یعنی بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که در دعوی
متناقض باشد و اگر بایع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع آنرا رد کرده
شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار را با آنکه مشتری موافق شده
است با او در عدم بیع باب السلم مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع با جل است بر بهای معجل
بر آنکه مبیع بر بایع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را رأس المال
و بایع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم مسئله سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم
است روا است چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و مزروع که طول و عرض
آن مبین باشد و مفصل و شکل آن مشروع بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشد چون
چهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین مسئله روا است سلم در ماهی نمکین
و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد و وزن و نوع هر دو معلوم بود مسئله
سلم در گوشت و اقسام و موزون روا است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد مسئله روا نیست

سلم درانچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان روایت است
زیرا که معلوم می شوند بذکر جنس و نوع و صفت اما میگوییم درین تفاوت فاحش است و نیز روا نیست
سلم اشمار در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پاسچه و روا نیست در هیزم زیرا که
تفاوت دران مگر آنکه بیان بکند طول ریسمان که با آن هیزم را می بندند و روا نیست
در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و گز معین که
قدر آن معلوم نباشد و روا است در گندم و به تعیین و سیوه قریه معین و روا نیست در حصه که از وقت
عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز
است از برای قدرت تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام لا تسلفوا فی الثمار حتی یبدو صلاحها
یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است
پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد مسئله نزدیک
امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین روا است اگر جنس و نوع آن معلوم باشد بلکه و
سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و جای و قدر آن بیان کرده شود چنانکه
بگوید گوشت شاة دوساله خصی فربه از ران صد من مسئله از شرط سلم بیان جنس مسلم فیه است
چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه آنرا آب داده باشند یا آنکه گندم
بخسه که آنرا آب نه دهند بلکه سیراب شده از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط
یا ردی و بیان قدر آنست که معلوم باشد چون چند من وزن است یا چند کیل است و کیل آن [illegible]
که تنگ نشود و فراخ نگردد پس جائز نیست که بمثل کیل باشد و بیان اجل معلوم است خلافا لامام شافعی
که نزدیک وی سلم فی الحال جائز است مسئله اقل مدت سلم در روایت اصح یک ماه است و نزدیک بعضی
سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال
کیلی یا وزنی یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق میشود پس از بیان مقدار آن چاره نیست این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که باشاره [illegible]

حاصل نشود وچنانچه در بها و اجرت اما میگوید پس است که بعض راس المال [illegible]
باقی آنرا رد کرده میشود و بدل آنرا در مجلس دیگر گرفته نمی شود پس بقدر آن عقد باطل گردد و پس اگر
قدر راس المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نقد کرده است پس مفضی بمنازعت میشود
ودلیل دیگر آنکه پس است که مسلم الیه بتحصیل مسلم فیه قادر نمی شود و پس محتاج میشود برد کردن راس المال
را پس واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود واما اگر راس المال ثوب معین
باشد واجب نیست بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف است
مسئله در دو جنس بی بیان راس المال هر واحد سلم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد بده درهم در دو پیمانه
یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال
شرط است و آن نشد و نیز جائز نباشد بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه
و در حاشیه چلبی میگوید این دو مسئله را ذرعی بر بیان قدر راس المال متفرع کرده است و چون
تصریح صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و همچنین در طلا
و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه بچند درهم و چند دینار
و وزن یک چیز از درهم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه آنکه وزن آنرا
بیان نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المستصفی مسئله
اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن نزدیک
صاحبین بیان در موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست همین
خلاف است در بها و اجرت که در برداشتن بآن احتیاج معاون باشد و همین خلاف است
قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن
چیزی را بر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن
موضع ایفا را و نزدیک صاحبین واجب نیست مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست هر جا
خواهد برساند هو الاصح و بروایت جامع صغیر موضع عقد برساند فصل در شروط بقاء سلم

مسئله

والاجرة والقسمة والاجل حيث شاء في الاصح اتفاقا وقبض راس المال قبل التفرق شرط لبقائه فلو سلم مائة نقدا او مائة دينا على المسلم اليه في كر بطل في حصة الدين فقط

۳۰

مسئله قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه
از موضع عقد هر دو عاقد با هم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بد و صد درم نقد
و صد که دین است بر مسلم الیه در حصه دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقاء سلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شایع نباشد که در قدر قبض نیز سرایت کند مسئله روا نیست سلم در خیار شرط و خیار
رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند بتمام شدن سلم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند
و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار را ساقط کند سلم درست شود بخلاف امام زفر مسئله
روا نیست که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در مسلم
شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم شخصی را گوید مثلا نصف راس المال
بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه بمسلم الیه داده ام بمن ده تا مسلم فیه
ترا باشد تصرف در مسلم فیه آنست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدل
آن چیزی دیگر دهد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه بر راس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تأخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر مسلم
الیه جنس مسلم فیه پیمانه کرده خرید و از برای رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست یعنی
سلم ادا نمی‌شود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم و دوم شراء پس باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم
الیه بعد از آن برای خود درست است و سلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد مسئله اگر
شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضدار خود را که در دادن
قرض خود آن را از آن شخص قبض کند درست است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی‌شود چنانکه تحقیق آن گذشت

اگر مسلّم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت
نمی شود زیرا که امر او صحیح نیست از برای آنکه امر کرد یا فقط امر را در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین است
نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف رب السلم بعاریت انداخته است همچنین قبض ثابت
نمی شود اگر بایع در ظرف خود یا در ظرف خانهٔ خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او
صحیح نیست زیرا که ظرف را از بایع بعاریت گرفته است و قبض نکرده است پس در دست
بایع باشد پس گندم که در آنست نیز در دست بایع بود اما اگر رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل
مسلم الیه و بایع منتقل میشود بجانب رب السلم و مشتری پس تقدیر هر دو عقد روا بود مسئله
اگر گندم معین خرید و بایع بامر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض
ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک شد همین است پس امر او در ملک او باشد
مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین را به بیع و امر کرد بایع
را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بایع هر دو را در ظرف مشتری پیمود و شروع به پیمانه
معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم از برای
اتصال دین بملک مشتری اگر شروع کرد به پیمانهٔ عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که
در دین امر صحیح نشد پس قابض آن بنا شد چون مشتری قابض نشد در قبض بایع ماند پس اگر
پیمانهٔ معین را با آن خلط کرد ملک مشتری را بهلاک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است
نه قبض مشتری نزدیک صاحبین مشتری بخیار است اگر خواهد نقض کند بیع او و اگر خواهد در مخلوط شریک
بایع شود زیرا که خلط کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانهٔ گندم بعقد سلم
و کنیزک را راس المال گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله
کنیزک در دست مسلم الیه مرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله مرد هم
اقاله صحیح باشد زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال مسئله اگر شخصی کنیزک را بمقایضه
فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف

بخلاف اگر متقابلان در ایام خیار فسخ کنند و بعد از اقاله اگر مبیع که در دست مشتری بود هلاک شد اقاله
باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمی شود زیرا که معقود علیه باقی نماند مسئله اگر مسلم
الیه گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط
نکرده ایم پس قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعت خود است بنا بر آنکه مسلم فیه در
عرف بر راس المال زائد میباشد پس انکار الصحت سلم دعوی ضرر حق خود باشد و اگر رب السلم
دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول
قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال آنست که در ظاهر و صورت نزدیک
امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله
اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که دعوی مدت
کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول
است مسئله اگر شخصی موزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا کفش دوز گفت برای
من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین ساخت و نشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح میشود
اگر چه در آن تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن در آن
تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست هیچ عقد
صحیح نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد و وقت
که جبر کرده شود صانع را بر عمل آن جائز نیست آمر را رجوع از آن مسئله اگر با صانع عقد کرد
بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیشتر
از عقد بود و مستصنع آنرا قبول کرد روا ست زیرا که مبیع عین است نه عمل او مسئله اگر مستصنع
با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود قبل از اختیار
مستصنع معین برای وی نشود پس صانع را جائز است که بفروشد آنرا و بدان مستصنع جای
دیگر بفروشد مستصنع خیار است در گرفتن و گذاشتن او مسائل شتی

۳۲۳

جایز نیست نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده را اگرچه معلم باشند و نزدیک امام ابو یوسف
جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز
نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس العین است و نزدیک ما بیع سگ جایز است بنا بر آنکه انتفاع
خرید و فروخت [illegible] به آن انتفاع است بجهة آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است اگر ذمی
[illegible] که آن [illegible] در عقد ذمی مانند سرکه و شاه است در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال
است و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض بتخصیص تزویج کرد و وطی آن
کرد [illegible] قبض ثابت میشود و اگر وطی نکرد بمجرد تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است
نه تعیب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بایع گواه
آورد بفروختن آن چیز [illegible] اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بها
مبیع بلکه طلب بکند بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری
معلوم نیست روا است فروختن مبیع را و ادای بها مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و
پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین مر حاضر را جایز است که تمام بها داده مبیع
را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بها حصه او را از او بگیرد زیرا که
وی را ادای تمام بها مضطر بود بنا بر آنکه ممکن نبود او را انتفاع بنصیب خود بگر با ادای
تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود نتواند گرفت چرا که
حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب را بی امر وی ادا کرد همین
تبرع است زیرا که آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین شخصی بی امر بدون تبرع است
مسئله اگر جاریه را بهزار مثقال طلا و نقره خرید حصه شود بمشتری پانصد مثقال طلا و پانصد
مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره حصه شود از طلا دیناً پانصد مثقال طلا و نقره پانصد درهم
[illegible]
[illegible]

زیراکه

نیز اگر چوب و غیر آن ادا شد نزدیک امام ابو یوسف باشد آن تا بهره داده شد نیز خود رجوع نکند
ولیکن این جواب و بحث بر آن مذکورست در غرر مسئله اگر جانوری در زمین تحجر کرد و یا چیزه آورده
یا آهو لنگ شد هر که بگیرد ویراست و در بعضی روایات است اگر آهو در خانهٔ خود آید جایز است هر که
بگیرد اما اگر آهو را شخصی لنگ کرد جایز نیست مر دیگری را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را
برای همین چیز آراسته است جایز نیست دیگری را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد
جایز نیست که غیر صاحب زمین آن را بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید
مسئله اگر دام را برای خشک شدن نصب کرده بود و صیدی در آن افتاد و در ماند هر که بگیرد ویراست
مسئله اگر شخصی را بر سر وی باشکر افشاندند و آن در جامهٔ کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده
بود هر که بگیرد ملک وی گردد مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بپیچید جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد
آن زمان ملک صاحب جامه شود اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع
ثمن به ثمن را بیع صرف گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب به ذهب فضه به فضه خواه در دو
جنس چون ذهب به فضه مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در
جامع الرموز است اگر بعد از عقد صرف بسیار نشستند یا هر دو همراه بجایی رفتند بعد از آن
قبض کردند روا باشد مسئله روا نیست بیع طلا به طلا و نقره به نقره به زیادتی در وزن و تخمین در هر دو بیع طلا به طلا
و بیع نقره به نقره مگر آنکه هر دو بدل در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت
و غیر صیاغت مخالف بوند مسئله روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها را
چنانکه اگر شخصی پیش از قبض کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد مسئله اگر کنیزکی
را که بهای آن هزار درم است و در گردن وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است به دو هزار
درم فروخت و یکهزار پیش از تفارق تسلیم کرد و یا به دو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشد و هزار
نقد یا شمشیر فروخت به صد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای
نیز پنجاه درم است و پنجاه درم پیش از تفارق تسلیم کرد و در هر صورت بیع ...

یا بگفت بگیر این را در بهای هر دو در صورتی که بیع نگفت ظاهر ست زیرا که قصد کرده
است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی ست که مقبوض بمقابله نقره باشد و در صورتی
که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز ست که مجموع بها در کنیزک و شمشیر
و در شمشیر صادق پس گویا که گفت بگیر بعض بها را و بهای نقره بعض بهای مجموع ست پس لفظ کل
را در هر دو صورت در بهای نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از
قبض کردن بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نمی‌شود
و پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت
و بعض بها را نیز قبض کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد
گردد و هر دو در آن آوند شریک شوند و اگر بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری مختار است خواه باقی را
بحصه بهای آن بگیرد خواه بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت
قبض کردن بعض بها را اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمی‌رسد زیرا که
برضای وی ثابت شده است بنابر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بائع قبول
نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است
پس مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه نقره فروخت و بعض آن از شخصی دیگر مستحق شد
مشتری اگر بخواهد باقی را به بهای حصه آن بگیرد و اگر بخواهد حصه دیگر را جدا بکند چه مراد در رد کردن
چیزی که خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره عیب نیست بنابر آن که در قطع
کردن آن ضرری نمی‌شود مسئله [illegible] دو درهم و یک دینار را بیک درهم و دو
دینار [illegible] یک پیمانه گندم [illegible] پیمانه جو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وان لم یبین کالقول
ای من ثمنها
وان تفرق بلا قبض صح فی الفضة
[illegible] بلا ضرر والا بطل فیهما
وان باع اناء
٣٦

احتمال میدارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس درین تغیر در صرف بائع تغییر شود
زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابله کل لیس دو درم بمقابله
دو دینار باشد و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد و یک
پیمانه جو بمقابله دو پیمانه گندم بود مسئله روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت
یا یکدرم صحیح و دو درم غله را بدو درم صحیح و یکدرم غله فروخت زیرا که در صورت اولی ده درم
بمقابله ده درم میشود و یکدرم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن است تحقیق
وجودت و غلت را اعتبار نیست بدانکه غلت آنست که در بیت المال نگیرند و تجار آنرا
رد نکنند مسئله شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم
کرد و مر زید را بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است ده
بده درم زید که بر آن شخص قرض است برابری کنند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار
را پیش زید بهمان ده درم که قرض زید بود فروخت هم جایز بود مسئله درمی که بر آن نقره
غالب است حکم نقره دارد و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست
فروختن آن درم را بدرم خالص و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن اگر غش
غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا
خالص بطریق سابق مشتمل بود یعنی اگر نقره خالص و طلا خالص برابر است بنقره و طلا
که بده درم و دینار است یا کمتر است از آن بیع روا نیست از برای تحقق ربا و اگر زیاده است
و پیش از تفارق قبض کنند روا است مسئله اگر ده درم که در آن غش از نقره زیاده است بیازده
درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد زیرا که نقره و غش در حکم دو شیء است پس
صرف میکنیم نقره دیگر را بدل غش دیگر و غش آنرا بنقره این چنین نقره تقابض شرط است و در غش
نیز شرط باشد از برای عدم تمیز دیگر مسئله اگر متاعی را بدراهم مغشوشه رائجه یا بفلوس رائجه خرید است اما اگر پیشتر
از تسلیم آن دراهم و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

باطل شود ولیکن نزدیک امام ابویوسف واجب میشود قیمت آن در ایام فلوس که روز بیع بوده
نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی فلوس قرض گرفت
بعد از آن رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب میشود مثل آن و نزدیک امام ابویوسف واجب میشود قیمت
آن که در روز بیع بوده و نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر
متاعی به نیم درهم یا بدانگ یا بقیراط خرید بدین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و آنچه
صرافان فلوس برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست
زیرا که فلوس عددی است و دانگ و آنچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس به دانگ مانند آن روا نبود چرا که
در بیع به فلوس بیان عدد فلوس ضروری است و ازین تقدیر وزن معلوم میشود نه عدد ما میگوییم عدد فلوس
در بیع آنست که صرافان برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری
واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف
دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال چهار باشه و سیزده و
نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار
نیم باشه میشود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه میشود پس درم دو نیم باشه
و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است
مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این فلوس بده و نصف نقره مضروب بده که وزن آن
از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استلزام ربا بیع فاسد میشود و اگر گفت
نصف این فلوس بده و نصف این نقره مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد در فلوس
صحیح شود و در نقره فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف آنکه درم به صراف داده است بنا بر اجزای آن تقسیم کرد
بلکه گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بده
روا است زیرا که این وزن را مثل این اعتبار میکنیم و باقی را به مقابله فلوس میگوییم
باب الکفالة مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است

بنفس اصیل در مطالبه شود و در دین و تعدد یک بعضی ضم ذمه بذمه است در دین زیرا که اگر دین
ثابت نگردد و اول اصح است بنا بر آنکه دین مکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می ماند و بر کفیل واجب
نمیشود پس اگر یکی ادا کرد دیگری باقی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود مسئله کفالت دو نوع است
کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد میشود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان یا بنچه و بمعنی این که تعبیر
کرده میشود بآن از نفس او و همچنان بجزو معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا بجزو شایع چنانچه
نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد میشود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی
من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل میشود و در جامع الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم
است بر من احضار او و یعنی ثانی آنکه ضم ذمه که در کفالت معتبر است بسوی من است و نیز منعقد میشود
بگفتن بر من بود یا زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم مسئله لازم میشود کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه در تعیین
وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت است پس اگر حاضر نکرد
حاکم کفیل را حبس بکند و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول عنه کجا است
و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند و نیز [illegible]
که اگر کفیل دعوی کرد که بدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بر آن گواه آورد [illegible]
از مطالبه بر کفیل نمی ماند زیرا که غائب بر حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بمیرد کفیل بنفس از
کفالت بری میشود یعنی خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه نمی ماند اگرچه مکفول عنه [illegible] باشد
مسئله چون کفیل بنفس مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا [illegible]
[illegible] اگر کفالت [illegible] میشود حاجت نیست که بگوید سپردم [illegible] مسئله اگر کفیل بنفس [illegible]
[illegible] مکفول [illegible] در مجلس قاضی بمکفول له سپارم بعد از آن بازار یا در شهر دیگر سپرد بری میشود و [illegible]
[illegible] بار [illegible] مفتی کذا فی جامع الرموز زیرا که اگر مکفول بگریزد بمجلس مکفول له را یاری [illegible]
بمجلس قاضی سپارد پس بر این تقدیر اگر در شهری دیگر و جایی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی [illegible]
بری میشود و اگر در بیابان سپرده است [illegible] مسئله اگر کفیل بنفس شرط

کرد مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارد و در بیابان و یا در سواد شهر بسپرد بری
نمی شود و نیز بری نمی شود اگر در زندان بسپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است مکفول یعنی این وقتی است که
زندان از قاضی دیگر باشد و اگر همون قاضی است بری می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او
را از زندان در مجلس خود حاضر بکند و کسی را که وی بسبب آن در حبس است حاضر گرداند مسئله
اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من
حاضرم وی را از کفالت بری ساختم کفیل از کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول
او مکفول عنه را بمکفول له سپرد در جائی که خصومت تواند کرد کفیل از کفالت بری شود اگرچه مکفول له
قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له بمرد جایز است مر وصی او و وارث او را
که کفیل را با حضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر دو وصی است و یکی
بمیرد دیگر را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند وصی به مطالبه مقدم
است مسئله اگر کفیل بنفس شد بدین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند با نچه بروی است
ضامن باشد و فردا حاضر نکرد ضامن میشود با نچه بروی است بخلاف امام شافعی دلیل وی وجوب
از باب دیگر مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب براءة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال
را ادا کرد وی بری میشود زیرا که مکفول له را بر مکفول عنه حقی نماند پس کفالت بنفس فائده نباشد و اگر
پیش از فردا مکفول عنه بمرد کفیل ضامن میشود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور
مکفول عنه است در فردا متحقق شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است
و شخصی دیگر گفت من کفیلم بنفس وی برین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من است پس کفالت صحیح
شود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد دینار
بر کفیل واجب شود و نزد امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب
شود و وکیل [illegible] در بحر مذکور است مسئله نزدیک امام مر قاضی را جایز نیست که مدعی علیه را در حد و قصاص بتکفیل
دادن جبر کند و نزدیک صاحبین جایز است زیرا که در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است [illegible]

که لازم وی باشد تا آنکه وی حبس دارد یا عقوبت بکند و دلیل امام آنست که بنا حدود بر دفع است
پس بر قاضی واجب نباشد که مدعا علیه را در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی کند و او را محکم گرفتن
است پس واجب نباشد و اگر چه آن مرد دیگر بنفس او یعنی بی طلب قاضی مدعا علیه خود کفیل بنفس داد
صحیح است مسئله در حد و قصاص حبس کردن مدعا علیه را روا بود مگر آنکه دو گواه مستور الحال
یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را شناسد گواهی بدهد پس نزدیک امام مدعی باید تا استشهاد
قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر
دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر ثبوت تهمت
او را حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی از گواهان مذکور نیاورد وی را بگذارند که مطلق خود
باشد مسئله اگر وی داشتن در خراج کفیل گرفتن در آن جایز است زیرا که خراج دینی است که سلطان مطالبه
آنست ... مسئله اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و باز از همان
کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت بمال
در دین صحیح است اگر چه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین
صحیح آنست که ساقط نشود مگر به ادا کردن یا به ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که
بعجز ساقط میشود مسئله اگر گفت آنچه دین بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این را
ضمان درک یعنی ضمان تاوان بنامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق
شود کفیل بها مشتری را ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملایم یعنی مناسب ضم ذمه به ذمه
چنانچه گفت اگر بیش فلان فروختی بها مر ترا من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو فلان را من ضامن
آنم و یا گفت اگر فلانی چیزی ترا از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود
زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه به ذمه مسئله اگر معلق کرد کفالت را بشرط
غیر ملایم چنانچه گفت اگر باد وزد یا باران بیارد من کفیلم یعنی ادا مال مثلا بر من واجب است این تعلیق صحیح نباشد
مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر تو ثابت است کفالت صحیح شود و مالی اگر بگواهان ثابت شود ضامن گردد و اگر

گواه نیست ضامن نشود آن قدر را که خود فضول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی میکند بر نفی زیادتی یا بر علم خود
سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده ازین آن قدر نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده ازین بر اصیل واجب است اگر از مکفول
مکفول کرد یا بر زیادتی اقرار نمود لازم نشود و اگر اصیل اقرار کرد بر زیاده چیزی که کفیل تا آن قدر اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل
واجب شود و بر کفیل از ان هیچ لازم نیاید زیرا که اقرار حجت ناقصه است مسئله اگر جایز است که مکفول له از اصیل
طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی طلب کرده است روا است که از دیگر نیز طلب بکند بخلاف صاحب مال وقتی که اختیار
کرد غاصب را که از و غصب کرده است یا غاصب الغاصب را که از آن غاصب غصب کرده جایز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار
کردن او تضمین یکی را یعنی طلب کردن مال مغصوب از یکی از ان هر دو تضمین تملیک است او را پس اگر تملیک کرد یکی را ممکن نیست
که دیگر را نیز تملیک بکند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده یا چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است مسئله
روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او اما در کفالت بامر اگر مکفول له مطالبه او اگر کرده است بر مکفول عنه رجوع بکند و پیشتر
از ادا جایز نیست که طالب نماید بخلاف وکیل بشرا زیرا که وکیل بشرا چون مبیع را بگیرد بر موکل خود جایز است که پیشتر از ادا کردن بها را
بها طلبه آن از موکل خود مطالبه نماید زیرا که در میان وکیل و موکل آن مبادله حکمی ثابت است و آن مبادله [illegible]
است لهذا اگر در بها اختلاف واقع شود تحالف واجب شود و وکیل را بجهت ادا کردن بها حبس [illegible]
موکل خود روا باشد و مبادله واجب نمیکند ملک را که موجب مطالبه باشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله در کفالت اگر کفیل
مکفول له را بطلب آن ادا کرده است [illegible] که بر مکفول عنه رجوع بکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است مسئله اگر طالب
لازم گرفت کفیل را بمال که بامر اصیل است لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه
در آید وکیل نیز باذن او در خانه در آید با او و راه او را بند کند و طالب نیز بکفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر کفیل بامر را طالب حبس کرده است پس کفیل باید اصیل را حبس بکند زیرا که در این ضرر بامر اصیل لاحق
شده است پس کفیل با اصیل چنان کند که طالب با وی کرده است مسئله اگر اصیل طالب
را بری ساخت یا اصیل مال را بطالب ادا کرد کفیل بری میشود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل
بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل است پس بری کردن اصیل را واجب میکند براءة
را از مطالبه بخلاف براءة کفیل که آن واجب نمیکند براءة اصیل را زیرا که کفیل تابع است

مسئله اگر اصیل در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف اگر کفیل را مهلت
داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنابر آنکه ابرای موقت را ابرا اعتبار کنند
مسئله اگر کفیل با طالب از هزار بپانصد صلح کرد پانصد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری میشوند
زیرا که اضافت کرده است صلح را بهزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از پانصد بری شده و هزار
اصیل واجب میکند برائت کفیل را پس اگر کفالت بامر است پانصد که ادا کرده است بر اصیل
رجوع کند مسئله اگر کفیل بهزار جنس دیگر با طالب صلح کرد چون مکیل و موزون و جز آن بهزار
بهزار رجوع بکند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک
ساخت پس کفیل تمام هزار را از اصیل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه با صلح کرد اصیل
از مطالبه بری نمیشود زیرا که صلح بدل ابرا کفیل از مطالبه واجب میکند برائة اصیل را از آن مسئله
اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو بادای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل
رجوع بکند و اگر گفت بری شدی و نگفت بادای مال بمن نزد امام ابو یوسف بر اصیل رجوع
بکند زیرا که اقرار کرده است ببرائت که ابتدای آن از کفیل است و آن بادای مال میشود پس رجوع
بکند و نزد امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برائت بادای مال باشد و احتمال میدارد که
بری از مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه برائة ثابت شود که بجهت [illegible] مسئله اگر طالب
مر کفیل را گفت بری ساختم ترا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که این اسقاط است [illegible] اقرار
بایفا نیست که بدان رجوع ثابت شود کذا فی [illegible] و بقول بعضی اگر طالب حاضر است [illegible] رجوع کند که بیان
نماید مسئله صحیح نیست معلق کردن برائة کفالت را بشرطی که طالب را در آن منفعت [illegible] چنانچه
صحیح نیست تعلیق دیگر براءتها بانشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری شدی [illegible] مسئله روا نیست
کفالت بچیزی که در شرع استیفای آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود و قصاص مسئله صحیح نیست کفالت
بمبیع بعضی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شد بر کفیل قیمة آن لازم نمیآید زیرا که بیع فسخ شده رد کردن بها
لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع روا است زیرا که بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم [illegible]

صحیح نیست کفالة بمالیت مرهون به تسلیم آن جایز است مسئله صحیح نیست کفالت بامانت چون ودیعت
وعاریت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانند و مال مضاربت و شرکت و علما گفته اند که کفالت بمالیت
ودیعت و عاریت صحیح نیست اما بقا و گردانیدن کفیل مالک را بر گرفتن ودیعت صحیح است چنانچه
صحیح است بتسلیم عاریت مسئله روا نیست کفالت بمار کردن دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بتسلیم محمول
دابه مکفول عنه قدرت نیست بنا بر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین بنا بر آنکه مستحق
اینجا حمل است بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل کند مسئله
اگر شخصی اجیر گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر خدمت
وی قدرت نیست بنا بر دلیلی که مذکور است در دابه معین مسئله روا نیست نزدیک امام کفالت از
میت مفلس زیرا که ذمه میت ضعیف شده است پس دین واجب نشود مگر آنکه مال از وی
باقی مانده باشد یا کسیکه در وقت حیات وی از وی کفیل شده باشد پس وقت دین صحیح شود و کفالت
روا بود و نزدیک صاحبین چون دین دنیا ثابت شده است و سقوط آن در آخرت موقوف نیست دین ثابت
باشد و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالة بنفس باشد یا بمال مگر آنکه
طالب در مجلس عقد کفالت را قبول کند و نزدیک امام ابو یوسف چون طالب را خبر کفالت رسید
و وی جایز داشت روا باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت که آنچه
بر من است از دین ادا کن کفیل شو و وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است
و لهذا التسمیه طالب در آن شرط نیست مسئله صحیح نیست کفالة بمال کتابت اگرچه کفیل بنده
باشد زیرا که دینی است که ثابت شده است از مولی بر مملوک و این منافی کفالة است کذا فی
مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد روا نیست که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب
نداده باشد زیرا که کفالت با مکفول عنه باشد سبب ... دین ... طالب را بر کفیل دین
بر اصیل و این ... ادا کردن اصیل ... تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه
صحیح شود تعجیل ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود پس بر اصیل

نزد ثلثه اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب رساند
در دست کفیل محض امانت باشد مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد و کفیل از آن تجارت کرده
حاصل نمود آن ربح کفیل را حلال طیب است و واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست مسئله اگر شخصی
در پیمانه گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل از آن فروخت و در آن ربح حاصل کرد آن ربح
مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که رد می کند آن را باصیل و بکنند زیرا که خبث خالی نیست بنا بر آنکه حق
اصیل بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آن را از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث
نزد یک امام و را نسبت بمعین کرده معین شود و عمل کند چون پیمانه گندم و جز آن بخلاف درهم و دینار که در آن
عمل نکند زیرا که آن متعین نشود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزد یک صاحبین هرگز خبث
نیست پس رد کردن مستحب نباشد مسئله اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه
بزیاده از بهای بیع و تاوان دین مرا ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالة
فاسد است از برای عدم تعیین جامه و بهای آن و آنچه بایع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن
چنانست که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بایع به پانزده درم خرید و بده درم فروخت
شخصی و پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت
روا نشد گشت قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را به بهای بخری بعد از آن بکمتر از آن
بها بفروشی خسارت آن را امین ضامنم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست
بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی از تاجری قرض حسنه بخواهد و وی ندهد بلکه متاع بدهد بها
که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عینه از آن گویند که بایع در آن اعراض
کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت به آنچه مر زید را بر عمرو ثابت است آن را امین کفیلم یا گفت به آنچه قاضی
را بر عمرو حکم کرده است آن را امین کفیلم و عمرو غائب شد بعد از آن زید بینه گواه آورد که مر زید را بر عمرو
اینقدر حق است گواهان وی را رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی است
یعنی نگفت بحکم قاضی بقدر حق است آن بر کفیل لازم نمی شود زیرا که متعلق کفیل شده است به آنچه قاضی حکم کرده

۴۵

فصل

ست و آن مذکور نشد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه وجوب
بحکم قاضی نمی‌شود مسئله اگر شخصی نزد گواه آورد که مرا بر عمرو این قدر مال ثابت است و زید بامر او
کفیل شده است حکم کرده شود بر زید و بر عمرو نزد ابی حنیفه کفیل رجوع بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل
منکر شد گمان او چنان شد که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس
مدعی جبر اظلم بکند با مسکه حکم شرع او را دروغ ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه
بی امر عمرو کفیل شده است حکم کرده شود بر کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی
کفیل شد بر آنکه اگر این خانه را کسی باستحقاق ببرد بهای آن را ازین بیع بگیرم بعد از آن خود دعوی آن خانه کرد باطل
است دعوی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن آن پس بمنزله اقرار
بملک بایع باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود مسئله اگر بر خط شری گواهی خود نوشت
و مهر خود کرد بعد از آن دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی بنا بر آنکه مهر کردن بگواهی
نوشتن اقرار نمی‌شود بر آنکه مبیع ملک بایع است زیرا که لازم نیست که مبیع مالک این بفروشد
مسئله اگر خط نوشتند که فروخت ملک خود را یا فروش نافذ انداز فروخت بیعا باتا نافذا و گواه بر خط نوشت شهد
بذلک بعد از آن دعوی ملکیت کرد دعوی باطل باشد زیرا که شهادة وی اقرار است بآنکه بایع
ملک خود را فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی باتا نافذا بعد از آن اگر دعوی
ملک خود بکند تناقض باشد و اگر نوشت شهد بعلی اقرار متعاقدین بعد از آن دعوی کرد باطل
نمی‌شود دعوی زیرا که تناقض نمی‌شود مسئله ضمان بعهده باطل است زیرا که عهده چند معنی
است یعنی خط قدیم است و یعنی عقد است و یعنی حقوق عقد است و یعنی درک است پس هیچ کدام ثابت
نشود زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع حق شخصی ثابت
شود من او را خلاص نمایم و بعین آن را بهر طریق که باشد تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
وی را این قدرت نیست و نزد صاحبین جایز است بنا بر حمل کردن ضمان درک مسئله اگر مضارب
از جانب مشتری برای رب المال ضامن بها شد یا وکیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود

٣٤٦

ضامن بها گشت هر دو ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانت
ضمان نیست کذا فی الهدایه پس ضمان تغییر خواهد داد حکم شرع را بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل را
پس برای نفس خود ضمان نموده بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست مسئله اگر دو شریک غلام
مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان
با شرکت صحیح باشد ضامن نفس خود میشوند و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین پیش از قبض قسمت
واقع شود و این جایز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایه پس باید که در محل محسوس
باشد و دین غیر محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند روا است که یکی مر حصه بها را دیگر را ضامن شود زیرا که
شرکت نمانده است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است مسئله روا است که در خراج ضامن شود
زیرا که خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز روا است که در حوادث
ضامن بحق باشد یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز
لشکر برای قتال و جز آن بنا بر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه
گرفتن خراجها بظلم در زمان ما اما در اول باتفاق روا است و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست
که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دیون صحیحه است تا آنکه اگر از مزارع گرفتند روا است او را که بر
مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم روا است یعنی چون یکی از دو شریک طلب تقسیم کند جایز است
که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی بگفت که من
بآن مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یکماه است و طالب گفت مطالبه بصفت حلول است قول کفیل معتبر
بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین موجل و مقر له گفت فی الحال است معتبر قول مقر له باشد زیرا که
مقر ... اقرار بدین ... باجل ... و مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة
زیرا که در کفالة ... مطالبه حال ... کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد
مسئله اگر مبیع مستحق شد ... که مشتری ضامن ... را مؤاخذه نکند مگر آنکه قاضی رد کردن بها
بر بایع حکم کرده باشد زیرا که در ظاهر الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمی شود تا آنکه قاضی بر بها

للمشتری عند ان البیع لم یبطل دعوی الضامن البیع بعد ذلک وکذا لو کتب شهادته وختم

بر بایع حکم کند پس بعد از حکم قاضی رد کردن بها بر بایع واجب شود و چون بر اصیل واجب نشد بر
کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو شریک غلامی به هزار درم بخرند و هر کدام حصهٔ دیگری را باذن او ضامن
شد اگر یکی زیاده از حصهٔ خود به بایع ادا کرد بر شریک خود به آن رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصهٔ خود ادا
کرده است از اصالت بوده و آنچه زائد است از کفالت بود مسئله اگر شخصی بر شخصی هزار درم قرض دارد
و دو کس از وی به آن هزار کفیل شدند و نیز هر واحد با هر یکدیگر به آن هزار کفیل یکدیگر شدند هر که از این دو کس کفیل
چیزی ادا کند هر چند قلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا
هیچکس را [illegible] ترجیح نباشد و اگر طالب یکی را بری ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند
زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر به هزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل به هزار ضامن
شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ شد طالب دین هر که را بخواهد از هر دو شریک تمام
دین طلب بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است و هر دو
شریک هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود به آن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالت
[illegible] نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالت ادا بود مسئله اگر شخصی دو غلام
خود را [illegible] تا یک سال به هزار مکاتب ساخت و هر دو قبول کردند و هر واحد از دیگر
ضامن شد هر که چیزی را ادا بکند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش از آن که چیزی
ادا بکند آزاد کرد روا باشد و مولی تواند که حصهٔ مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی [illegible] اصیل و جائز
که از آزاد بگیرد زیرا که وی ضامن است و اگر از آزاد گرفت وی بر مکاتب رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد
رجوع نکند زیرا که مال در حقیقت مقابلهٔ رقبهٔ هر دو است اگر چه برای تصحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است
مسئله اگر غلامی [illegible] اقرار کرد [illegible] غلام [illegible] نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی [illegible] به آن مال از غلام کفیل مطلق
شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد [illegible] تعجیل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل [illegible] غلام فقیر [illegible]
[illegible]
[illegible] مسئله اگر شخصی [illegible]

و کذا ضمان الدرک و الخراج

۴۸

بقیمت وی کفیل شد بعد از ان غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر آنکه غلام ملک او ست ضامن میشود کفیل قیمت
غلام را زیرا که واجب بود بر مدعی علیه رد کردن غلام است بر وجهی که قیمت غلام بجای وی باشد چون کفیل این
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب میشد اگر کفیل
نشود اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد به نفس او را بعد از آن غلام بمرد کفیل هیچ لازم
نمی شود مسئله اگر غلام عبد مدیون کفیل شد از مولی خود بامر وی و بعد از آن آزاد شد آن کفالت را ادا
نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزاد شدن غلام آن کفالت را ادا کرد هیچیک ازیشان بر مکفول عنه خود را
رجوع نکند زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنا بر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین
را و غلام بر مولی مستوجب دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر ست رجوع ثابت میشود زیرا که
[illegible] آن رجوع مانع بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل شد کفالت
[illegible] کتاب الحواله مسئله حواله نقل دین است از یک کس بسوی دیگر و محیل کسی است که بر وی
دین است و محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است
مسئله حواله دین صحیح میشود برضای محیل و محتال و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صحیح است صورة آن است که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان انقدر دین است آنرا بر من حواله کن
و طالب بآن راضی شد حواله صحیح میشود و اصیل بری باشد و صورة آنست که شخصی کفیل شد از دیگری
بامر او بدین شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفالة صحیح میشود و این کفالت حواله
است از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری نه شود کفالة است مسئله بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری میشود جایز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه حق رجوع
کردن حق محتال تلف شود بآنکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بران گواه
نباشد پس سوگند بخورد و نیز نزدیک صاحبین میشود باین که قاضی حکم مفلس کرده باشد زیرا که نزد
ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیرا که مجلس بران
[illegible] پس گواهی بر اثبات آن را ماکل نیست گواهی بر نفی است و آن جایز نیست مسئله

حواله بدراهم ودیعه روا است و محتال علیه بهلاک آن دراهم بری از حواله می شود و نیز
روا است حواله بدراهم مغصوبه لیکن بری نمی شود بهلاک آن روا است زیرا که قیمت خلف است مسئله
روا است حواله بدین محیل بر محتال علیه و جایز نیست که محیل محتال علیه را مطالبه بدین کند زیرا که حق
محتال بآن متعلق شده است تا آنکه محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله
مطلق که مقید بود بودیعت و غصب و دین نباشد جایز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را
و مغصوب را و دین را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمی شود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه را
که نزدیک محتال علیه بود اگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه
بنا بر آنکه حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه محیل را داد ضامن شود مسئله اگر
محتال علیه مال محتال را داد و بعد از آن از محیل آن را طلب نمود و محیل گفت محتال از من بر من
دین بوده است محتال علیه آن را انکار نمود و قول مر محتال علیه را است و قبول کردن حواله اقرار نیست
از محتال علیه زیرا که حواله جایز است بی آنکه محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را
از محتال علیه گرفت بعد از آن محیل آن مال را از محتال طلب نمود و محتال گفت دینی که مرا بر تو
بود حواله کرده بودی و محیل آن را انکار نمود پس قول مر محیل راست و حواله اقرار نمی شود از محیل بدین محتال
بر محیل زیرا که حواله در وکالت نیز مستعمل است مسئله سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود
را در شهری تا در شهر دیگر ادا کند از برای دفع خطر راه چنانچه در دیار ما متعارف است
که مردم اموال خود را در شهری بصرافان می سپارند و خطی که آن را هندی نامند از ایشان نوشته
می گیرند تا در شهر دیگر آن مال را از کسان ایشان بگیرند این فعل ایشان اگر بی کمی و زیادتی در مال
[illegible] کذا فی الهدایة کتاب القضا مسئله کسی که مستحق شهادت
است مستحق قضا نیز [illegible] مستحق قضا [illegible] مسئله واجب است که فاسق را
قاضی نکنند زیرا که [illegible] اگر کرده شود [illegible] چنانچه [illegible] قبول کردن شهادت فاسق روا است
که قبول نباید کرد مسئله اگر قاضی عادل فاسق گشت [illegible] مستحق عزل می شود و علیه

مشائخنا و نزدیک بعضی مشایخ معزول میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد در جامع الرموز
می آرد واجبست که قاضی عالم بالفقه باشد و موثق آن مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احبست مسئله اگر جاهل را قاضی کنی درست و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل را یا فاسق
را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا کنیم امر قضا
بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از آنچه احتراز باید کرد مسئله اولی را باید
که برای قضا و قدره اولی را اختیار بکنند بقول علیه السلام من قلد انسانا عملا وفی رعیته من
هو اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایه مسئله نباید که کسی طلب
قضا کند بار و اطلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جامع الرموز می آرد منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از الله تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی بجبر قاضی کنند
فرشته نازل میشود که تائید وی میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من [illegible]
است مسئله باک نیست قاضی شدن کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن مکروه است
مسئله کسی که قاضی کرد طلب بکند دیوان قاضی معزول یعنی خریطه ها را که دران صکوک و
سجلات است و جز آن لازم بگیرد و محبوس را اگر اقرار بحقی میکند و اگر منکر است اقرار قاضی معزول را در وی
اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بران گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل کاحد من الناس
شده است و گواهی یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است و مدعی نیست که
بر وی گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس حقی و دعوی
باشد در مجلس قضا حاضر شود چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیه الچلپی مسئله
قاضی مر امانتها و محاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی الید عمل کند اگر ذی الید از امانت
منکر شود و قاضی معزول گوید که این امانت فلان است یا وصی سپرده ام قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه
ذی الید اقرار بکند مسئله قاضی برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر مشهور بنشیند تا مردم
از هر قسم برای رفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد در آمد و دلیل بالنشستن پیغمبر ست او نیز قضا عبادت ست پس جا
مشرک باعتبار اعتقاد ست نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد ایستاده خصومت
خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند مردم را باید آمدن [illegible] رخصت
و کسانیکه در مسجد باوی می نشستند باید که در خانه با خود بنشاند تا از تهمت ظلم و [illegible]
باشد کذا فی [illegible] مسئله قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون [illegible]
او را در هدیه چیزی [illegible] مگر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد بهدیه دادن [illegible] پیش
از قاضی شدن او اما بقدر معهود یا کمتر از آن اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده است بهدیه دادن [illegible] قضا
بکسی خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام بکند و عام
چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه از وی قبول میکند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب
عام باشد یا خاص بود قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض اگر از اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق ست اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بر وی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود
و بر وی سلام کند و اگر پند خواهد او را پند دهد و چون عطسه او را جواب دهد [illegible] در کفایه از رسول خدا
صلی الله علیه وسلم منقول ست کذا فی [illegible] مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن و توجه نمودن
با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نخندد و با وی
مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله مکروه ست که شاهد را تلقین
شهادت کند چنانچه بگوید اما چنین گواهی میدهی [illegible] امام ابو یوسف این را مستحسن گفته ست در جائیکه محل
تهمت نباشد [illegible] باشد

کتاب القضاء

۵۲

باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام مبتدیشان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله چون پیش قاضی
حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه ادا نکرد و مدعی
از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانیکه مصلحت داند حبس کند هو الصحیح زیرا که
احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است
و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از آنکه باداکردن حق مدعی برا امر فرماید زیرا که
ظاهر شد درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی
ظاهر میشود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس بسبب درنگ است در اداء حقی که بحضور قاضی ثابت
شده باشد مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شد چون بهای مبیع و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه
ولد بطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن صورتها چون قرض و بدل الخلع و جنایات و آزاد
کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود بکند حبس او روا نباشد مگر آنکه گواهان بر خلاف آن گواهی دهند
مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان مر فلان را این حق
حکم کردیم و باین حکم مکتوب نویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل نویسد باین سطور حکم کردیم باین شهود
[illegible] مسئله اگر گواهان بر خصم غایب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غایب [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] دیگر که آن خصم در آن موضع است تا آن حاکم حکم کند و این مکتوب
را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادت است مسئله چون
گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی در چیزی که بشبهه ساقط شود یعنی در حدود
و قصاص قبول نکند چون دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب و امانت که امانت دار از آن انکار کرده
باشد و مضاربت که مضارب از آن انکار نموده باشد زیرا که اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد
احتیاج بکتاب القاضی نشود و بنابر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب
قیمت واجب شود زیرا که مغصوب حکم دین باشد پس کتاب حکمی در آن جاری بود و بنابر آنکه محتاج اشاره نباشد
بلکه بوصف کردن معلوم میگردد بخلاف عین منقول که در آن احتیاج باشاره بود این غره [illegible]

٥٣

شخص نیست مگر آنکه نزدیک امام ابو یوسف در غلام آبق کتاب القاضی را قبول کنند خلاف
دیگر کنیزک که قبول نباید کرد چنانچه در حاشیه چلپی ست کیفیت کتاب القاضی چنین ست که مثلاً قاضی
لاهور بقاضی سرهند بنویسد که دو شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی
مبارک ست و حلیه وی چنین و چنانست از مالک خود گریخته بسرهند رفته در دست فلان افتاده ست الی آخر الکتاب
و بر آن مهر خود بکند چون این کتاب القاضی بشهر سرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر بکند و کتاب القاضی را
بکشاید بشهادت آن پس اگر حلیه غلام را چنان که نوشته ست نیابد و بر انگذارد و اگر یابد مکتوب الیه
ببیند مر آن ست که خصم ملا نمی شود و اگر نه قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بران حکم نکند و از مدعی بنفس غلام
کفیل بگیرد و یک چیز را در گردن غلام بیاویزد و بران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ
باشد و بقاضی لاهور جواب کتابت وی بنویسد که آن غلام را فرستاده است چون کتاب قاضی سرهند بقاضی لاهور
برسد گواهان که در غیبت غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجانب وی اشارت کنند
که این ملک مدعی ست لیکن بر آن حکم نکند زیرا که خصم غایب ست بعد از آن بقاضی سرهند بنویسد که گواهان
بحضور آن غلام گواهی دادند تا قاضی سرهند بر خصم حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود و مسئله منقول
ست از امام محمد که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتاخرون در حاشیه چلپی ست و علیه الفتوی
و در جامع المضمرات آورده است که کتاب القاضی در نسب نکاح و دین و امانت مغصوب و مضاربت و منقول
و عقار کما فی الاربلی و غیره مسئله واجب است که کتاب القاضی را گواهان بخوانند و بحضور ایشان مهر کنند و
بایشان بسپارد و امام ابو یوسف ازین هیچ چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک وی اگر گواه گوید ایشان که این کتاب
قاضی ست و مهر وی ست کفایت میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست ما میگوییم اگر کتاب
در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد فتوی باید داد که مهر شرط نیست
مسئله چون کتاب القاضی بمکتوب الیه رسانند وی آن را قبول نکند مگر بحضور خصم
بگواهی مرد و بگیرد و در آن شی که گواهان گواهی دهند که این کتاب فلان قاضی ست و محکمه وی این کتاب را بما خوانده
ست و مهر کرده بما سپرده ست قاضی آن را بکشاید و بر خصم بخواند و آنچه در آن مکتوب ست خصم را بآن لازم گیرد

وینظر سبب حال المحبوسین فمن اقر بحق او قامت به علیه بینة الزمه ولا یعمل بقول المعزول والابناء فی علیه ثم یخلی سبیله بعدما استظهر فانه
۵

و این وقتی ست که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن
کتاب بمیرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد از نام او نوشته
باشد و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که قاضی مکتوب الیه معین بشود زیرا که
تعیین مکتوب الیه [illegible] مسئله اگر خصم بمیرد قاضی کتاب را بر وارث و وصی او نافذ کند مسئله
نیست که زن قاضی باشد مگر در حدود و قود زیرا که شهادت آن زن درین مقبول نیست مسئله روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگری را وکیل نماید مگر کسی که با استخلاف و وکالت مفوض
باشد چنانچه خلیفه قاضی گفته شد که هر کرا خواهی خلیفه خود بکنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که
هر کرا خواهی از خود وکیل ثانی [illegible] مسئله نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض بموت
او معزول نمی شود زیرا که در حقیقت نائب اصل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان
است معزول نگردد [illegible] نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل ست معزول گردد مسئله اگر قاضی
و وکیل [illegible] نائب خود کرده بود و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود
زیرا که فعل نائب [illegible] بحضور ایشان [illegible] اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد
و ایشان آنرا جائز داشتند زیرا که چون اصیل آن را منظور داشتند فعل نائب گویا که فعل اصیل گشت
[illegible] اگر وکیل [illegible] بعد از آن [illegible] بها فروخت زیرا که
[illegible] مسئله اگر موکل بوکیل گفت که بعقل خود کار بکن جائز است
مر وکیل را که شخصی را [illegible] مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه
رضی الله تعالی عنهم مختلف بود و این حکم را پیش قاضی دیگر برند واجب است [illegible] که این
را جائز کند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن ذبیحه که بران
بسم الله [illegible] ترک کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
یا مخالف حدیث مشهور باشد چنانچه حکم کردن بمذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه
ثلاث بر زوج اول بمجرد نکاح زوج ثانی بی وطی که این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر ست علیه السلام

٥٥

ولا يسار احدهما ولا يشير اليه ولا يضيفه دون الآخر ولا يضاحك اليه ولا يمزح معه ولا يلقنه حجة ويكره تلقين الشاهد بقوله اتشهد بكذا

فصل وإذا ثبت الحق للمدعي وطلب حبس خصمه فإن ثبت بالإقرار لا يحبسه إلا إذا أمره بالأداء فأبى وإن ثبت بالبينة حبسه قبل الأمر بالدفع

٥٦

لا يحتمل مذکور قرار فی من صحیحا سخن ست یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه زنان زیرا که
صحابه رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر فساد این پس حاصل آنست که چون قاضی در مسئله مختلف فیه
موافق مذهب خود حکم کرد و دیگری بداند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی را مجمع علیه میگرداند و بر وی امضای دیگر
آن واجب میشود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می آید و اگر قاضی اختلاف این مسئله نمیداند در
حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست آری در حکم کردن بر آن اختلاف
است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه نمیگردد مگر این حکم را پیش قاضی
دیگر برند و وی امضای آن بکند پس در این وقت مجمع علیه میگردد پس بعد امضا این اگر پیش قاضی دیگر
برند بنقض آن حکم بر وی واجب نشود مسئله جمهور تکیه بر آن اجماع جمهور باشد خلاف بعض معتبر نبود
در امهات الفقه می آرد قلیل را اعتبار نیست و در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد میشود یا باتفاق
همه در هدایه هست که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل معتبر نباشد تا خلاف
اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد نشود باتفاق
همه پس اختلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که یکی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بسا ست
که مخالف میشد جمع کثیر را و ایشان نمیگفتند که ما اکثریم بلکه مخالف وی را اعتبار میکردند [illegible]
در هدایه هست که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین [illegible]
آنست که اختلاف صدر اول شرط نیست [illegible] مسئله اگر [illegible]
چیزی را بسبب معین چون شرا یا نکاح نزد قاضی بر آن حکم نمود [illegible] در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود
اگرچه شهادت [illegible] دروغ باشد [illegible] نافذ نشود و علیه الفتوی [illegible]
کنیزکی را املاک مطلق یعنی [illegible] بسبب ملک [illegible] و بر آن دعوی کرد [illegible] گواهی [illegible]
بر آن حکم کرد وطی آن کنیزک مدعی را باجماع روا نشود زیرا که سبب ملک را معین نکرده است مسئله اگر شخصی
بر زنی گواهان زور آورد که این را تزویج کرده است و قاضی بر آن حکم نمود [illegible] وطی آن زن او را حلال
باشد زیرا که نزد یکی ایشان در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزد یکی صاحبین در ظاهر نافذ شود [illegible]

قاضی آن زن را بوی تسلیم نمود و او را امر بتمکین آن بکند و در باطن نافذ نشود و لیکن فیما بینه و
بین الله ثابت نگردد و مذهب صاحبین ظاهر است اما مذهب امام مشکل می شود زیرا که حرام محض
در باطن چگونه سبب شود مر حل وطی را جواب اما مر آنست که حرام محض در باطن اگر شهادت [illegible]
است از برای آنکه اخبار کاذب است سبب حل نمی گردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که
آن انشاست مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی بتکذیب
شهود عالم نیست مسئله اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک صاحبین نافذ
نشود و اگر چه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بانچه خطاست نزدیک او و
نزدیک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد در آن دو روایت است
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله روا نیست مر قاضی را که بر غایب حکم بکند مگر که خصم نایب
حقیقی او که وکیل شخص [illegible] یا نایب شرعی او که وصی قاضی است یعنی قاضی وی را نصب کرده باشد یا
خصم نایب حکمی او که بود وی حکم به نیابت او کنند که این نایب [illegible] است چنانکه کسی دعوی
بر غایب [illegible] سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی بر دیگری دعوی دار کرد که این دار
[illegible] این است من این را از فلان غایب خریده ام [illegible] گواه آورد [illegible]
مر قاضی را که [illegible] حاضر [illegible] حکم بکند [illegible] اگر [illegible]
[illegible] التفات نکند زیرا که حاضر نایب حکمی است [illegible] آنکه دعوی [illegible]
سبب است مر [illegible] این حاضر و بعد از حکم بر غایب [illegible] باشد [illegible]
اگر دعوی بر غایب شرط باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه قاضی [illegible] کرده که [illegible]
مولی آزاد [illegible] طلاق [illegible] و [illegible] بر طلاق [illegible] آن [illegible]
گواه آورد در غیبت زید مشایخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر [illegible] ابطال حق غایب است
[illegible] چنانچه [illegible] و اگر ابطال حق غایب نیست [illegible]
[illegible]

مسئله قاضی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم قرض دهد زیرا که درین محافظت مال نیست و قاضی
هر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که ویرا جایز نیست که مال یتیم را بمردم قرض دهد
زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض
داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد در آن صک بنویسد تا ویرا یاد بماند
مسئله اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی بر ایشان
یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی از دو خصم
یا بعدالت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قائم مقام شهادت دو گواه
بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم
خبر داد که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد و پس اخبار وی تنها کفایت نکند
مسئله روا است مر هر واحد را از دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند ویرا معزول سازد
زیرا که عزل محتاج باتفاق هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او یکی از دو خصم حکم
بکند نافذ نباشد مگر آنکه عازل آن حکم را جائز دارد کذا فی جامع الرموز مسئله روا نیست حکم را
و قاضی را که بنفعت والدین یا ولد خود و یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که آن شهادة
دهد مسئله روا نیست که در حد و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست
مر حد و قصاص را پس مالک نباشد اباحت آنرا مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود
مگر در حد و قصاص یعنی در همه فروعی که ثبات آن باجتهاد ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون
کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم باتفاق شخصی را در آن حکم سازند جائز بود چنانکه جائز است
حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بسنت مشهوره یا باجماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن
در همه مجتهدات اولی حد و قصاص فتوی نباید داد زیرا که عوام [illegible] و احتیاج بقاضی [illegible]
و احکام شرع را در فتوی نباید [illegible] مسئله اگر حکم در قتل خطا بر عاقله امر دیه بکند
نافذ نباشد [illegible] ایشان [illegible] زیرا که

عاقله

عاقله ویرا حکم ساخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از مجتهد ست که اگر بر قاتل حکم بدیه کند
نافذ نباشد پس قاضی حکم ویرا نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب
قاضی ست و مخالف نص ست که آن حدیث حمل بن مالک ست که ویرا دو زن بود یکی مر دیگری را
بعمود خیمه بزد و بمرد پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مر اولیاء زننده را قوموا فدوه یعنی
برخیزید و دیت بدهید مسئله اگر حکم حکم ابیش قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی ست قاضی آن
حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی نیست که مختلف فیه مجمع علیه
نگردد مسائل شتی مسئله مر صاحب سفل را که بر آن علو از دیگری ست روا نیست که بی رضا صاحب علو
در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست مر اهل کوچه دراز را که برآورده است از آن کوچه
کوچه دیگر دراز غیر نافذه که در بن کوچه دراز غیر نافذه دروازه کشایند با این صورت و اگر برآورده
است از آن کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه دراز ست [illegible] و آن [illegible]
دائره است یا کمتر از آن صورت نصف دائره صورت کمتر از نصف درین هر دو صورت
جائز ست مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دائره
زیاده باشد بر روایت زیرا که مستدیره که نصف دائره است یا کمتر از آن صحن مشترک ست خلاف
آنکه زیاده از نصف دائره بود زیرا که چون اخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه دراز نشود
بلکه موضع دیگر باشد صورت مستدیره دراز از نصف دائره مسئله اگر شخصی دیگری را دعوی [illegible]
کرد که فلانی در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون قاضی بر آن گواه طلب کرد گفت از هبه دار
انکار کرده بود من آن سرا از وی در فلان تاریخ خریده ام خریدن آن گواه آورد اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ هبه
باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود گواهان وی مردود باشند زیرا که دعوی هبه اقرار است بآنکه سرا
پیش از هبه ملک واهب بوده است پس دعوی خریدن پیش از وقت هبه مردود باشد زیرا که مرد دعوی متناقض شد اما اگر
دعوی خریدن بعد از وقت هبه متناقض نمی شود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده است [illegible]
است اگر بعد از طلب گواه گفت من این سرا از وی خریده ام و انکار او را از هبه ذکر نکرد [illegible]

مسئله شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص آن دعوی را
ترک شود حلال است زید را وطی آن کنیزک زیرا که چون بایع را حصول بها از مشتری متعذر شد
رضای بایع فوت شد پس بایع مستقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد
زیرا که انکار وی فسخ است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ده درهم از فلانی گرفته ام بعد
از آن گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود و اگر آنکه بگوید آن ستوقه بود که
ستوقه از جنس درم هم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جاید یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفای حق خود
یعنی بگرفتن تمام حق خود و بعد از آن دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند
زیرا که در قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس درم است زیرا که نقره این
دو قسم غالب است بر غش آن اگرچه نسبت بجید نقره این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را
تجار میگیرند و در معاملات خود استعمال میکنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد میکنند و بیت المال هر
قسم را رد میکنند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را مسئله اگر شخصی دیگری را گفت
که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی نیست بعد از آن همون مکان
گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نشود و این قول وی بی گواه لغو می افتد زیرا که اقرار له
[illegible] القول اول رد کرده است پس قول ثانی وی [illegible] دعوی محض است بی گواه مسموع نشود مسئله
اگر شخصی دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد از آن مدعی هزار
درم گواه آورد و مدعی علیه گواه آورد و مراد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] پس قول [illegible] تناقض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در هر دو قول او معتمد است زیرا که در میان دو شخص دادن و گرفتن و معامله و ابراء و معرفت یکدیگر نیست
و قدوری گوید قبول کنند زیرا که مخدره یعنی کسی که خود متولی امور نمی شود بلکه خدام و غلامان او
کار میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و گاه گاهی چنین کسان را
و بعضی وکلای خود را ابراء کردن خصم خود و خود وی را نمی شناسد و بعد از آن می شناسد پس هر دو
قول توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که من این غلام را به هزار درم خریده بهای آن را
بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است بسبب عیب آن را بتو رد میکنم تو بهای آن را بمن
رد بکن خصم بیع آن را منکر شد پس مدعی بر بیع گواه آورد و بعد از آن خصم دعوی کرد برات آن را
از هر عیب و بر آن گواه آورد قبول نکنند زیرا که در قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف
قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که
این خط را برآورد و طلب نماید بوی اکنم ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را به تمام خط
صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس زیرا که باعتبار عطف تمام خط یک چیز شده چنانچه در عبده حر و امرأته
طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف نکنند باخیره
و هو الاستحسان زیرا که خط از برای وثوق است پس ان شاء الله تعالی را متصل ان شاء الله صرف
کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی
گفتند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک ما قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر
مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن وی مسلمان شده ام و
وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول باشد و نزدیک امام زفر
در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث است پس با قرب اوقات مضاف
باشد ما میگوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی نیز ثابت
باشد بنا بر آنکه حال او بر آن حکم است زیرا که حال صالح است لیکن بودن از برای دفع ارث مسئله
اگر شخصی مرد و مال وی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر مودع است آن

٦١

والله تعالی اعلم

فصل در احکام [illegible]

مودع را سوا یعنی زید وارث دیگر نیست و ودیعت را بزید بسپارد و بعد از ان اگر اقرار کرد که مودع را پسر دیگر هست و زید انکار کرد تمام ودیعت بزید بسپارد زیرا که اقرار اول را چیزی تکذیب نکرده است بخلاف اقرار ثانی که آنرا اقرار اول تکذیب کرده است مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این چند کس قرضداران میت اند یا ورثه میت اند و نگفتند که غیر ایشان قرضداری یا وارث میت نیست ترکه آنرا در میان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نطلبند و آنکه بعض قضاة احتیاط کنند و از ایشان کفیل بگیرند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غرما یا ورثه بشهادت ثابت شده است و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزد امام است و نزد یک صاحبیه جائز است قاضی را که از ایشان کفیل بگیرد مسئله اگر زید دعوی کرد که فلان زمین که در دست بکر است از من و از برادر من است که ما هر دو را از پدر خود ارث رسیده است و بران گواه آورد نصف آنرا بزید دهد و نصف باقی را در دست بکر واگذارند و آنکه از وی کفیل نگیرند اگرچه از دعوی انکار کرده باشد زیرا که ذی الید امین است اختیار کرده است پس وی را باز داشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد و نزد یک صاحبیه اگر ذو الید انکار کرده است نصف باقی را از او گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن است و اگر انکار نکرده است آن نصف را از وی غائب دست وی واگذارند و از وی کفیل نطلبند و اگر دعوی کور در منقول است بقول بعضی حکم آن برابر مذکور است زیرا که باقی را چون در صورت عدم انکار در دست وی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند زیرا که [illegible] وی [illegible] پس اگر در دست دیگر بسپارند در دست وی پایمال خواهد بود پس اول اولی باشد و بقول بعضی انجا انتفاع [illegible] از [illegible] مسئله اگر ثلث مال [illegible] تمام مال [illegible] صدقه واقع شود اگرچه بران زکوة واجب نباشد [illegible] مالک شد [illegible] صدقه است واقع شود در جنس مالی که دران زکوة واجب است چون نقدین و سوائم و اموال تجارت اگرچه بقدر نصاب نباشد زیرا که معتبر نزدیک جنس مالی که زکوة است و قلیل نیز از ان جنس است

نصره ان یشتری

بلا رضی الآخر

و لا الذی العلو

ان یبنی بلا رضاهما

لکل منهما فعل ما لا

ضرر فیه بلا رضی الآخر

٦٢

چنانچه در حاشیه هست و نزدیک امام زفر بهر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق هست باعتبار
تشکل ایجاب عبد را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة تشمل
صدقه مال مطلق است که بعض مال همچنین در قول عبد حمل کنیم صدقه ایشان مال مطلق ورا است که بعض
مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر ولی مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت عیال از آن نگاه دارد
تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا تصدق کند چون باز مالک شود قدر آنکه نگاهداشته بود نیز تصدق
نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود و برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد و مشتغل بعض [illegible]
کسبکار او چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود
نگاه دارد اگر آن یکماه هست و زارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زرعیت نگاه دارد اگر
آن یکسال هست و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله اگر کسی
گفت فلان را وصی کردم و وصی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی فروخت جائز هست بیع
آن اگرچه نمیداند که او را وصی کرده هست بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرد زیرا که [illegible]
جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف [illegible] نیز جائز
مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس مستور الحال وکیل را بآن
خبر کردند جائز نیست مر وکیل را که بعد ازین بیع مال موکل کند [illegible] اگر [illegible] یا یک
کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست [illegible]
مستور الحال بود پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده [illegible]
از مال او فروخت جائز هست بیع آن مسئله اگر غلامی جنایت کرد [illegible]
مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد و بعد از اخبار رسیدن [illegible]
سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار [illegible]
زیرا که در دفع غلام او را [illegible] مسئله اگر شخصی خانه را فروخت [illegible]
شفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم [illegible]

کردند بعد از ان یک عدل یا دو مستور الحال او را خبر شود و وی سکوت کرد سکوت وی رضا بود
مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یک سال مثلا بجانب دار الاسلام مهاجرت نشد بعد از ان
یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرائع بوی خبر کرد از وقت شنیدن ها
بر وی واجب شد و قضا گذشته لازم نیاید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرضداران فروخت
بها را آنرا و قبض حق آورد بعد از ان در دست قاضی آن بها ضایع شد و غلام از شخص دیگر آمد
یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است پس قرضداران
ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی غلام را از برای قرضداران
فروخت بعد از ان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری بمرد و بها در دست وصی ضایع شد مشتری
بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر وی باشد و وصی بر قرضداران رجوع
بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله قاضی عالم عادل شخصی را گفت که من حکم کرده ام
بقطع ید زید تو دست وی را ببر جایز است او را که دست زید را ببرد و اگر گفته است این را
قاضی عادل جاهل قول او را التصدیق کند و سبب آن را بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع
نیک تفسیر کرد چنانچه گفت مثلا نزد من بحجه ثابت شد که این زید مال محفوظی بی شبهه را
بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را ببرد اما اگر بگوید این قول را قاضی
که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه کند از برای تهمت خطا
بنا بر جهل و تهمت جنایت بنا بر فسق کما هو فی الهدایه و همچنین حکم است در رجم و ضرب مسئله
اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درهم از تو برای بکر حکم کرده بودم
و در همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در حین قضا بقطع دست تو
حکم کرده ام و زید اقرار کرد ببودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم بود قول قاضی
را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن مال در حین قضا و بقطع ید در آن حین اقرار کرد
قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نکند اما اگر بودن آنرا

٦۴

ودر زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده دران گواه در قول
قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود کتاب الشهادة والرجوع عنها مسئله
شهادت در شرع اخبار بحق است بر غیر خود بر دیگری و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگری و اقرار اخبار
بحق است برای دیگری بر نفس خود مسئله شهادت واجب شود و اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی اعلم
نباشد پس طلب مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الجلبی مسئله
ستر شهادت در حدود افضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا
والاخرة و بنا بر آنکه حرمة ستر از بسیار است حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی
حاشیة الجلبی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود
نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب شود مسئله نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص
و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیبهای زنان در آن جای که مطلع نشوند بر آن مردان یک زن است
نصاب در عیبهای دیگر در آنجا که مطلع شوند چون انگشت زاید در آن شهادت دو زن یا یک مرد کفایت کند و در دیگر احکام مال
باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد یا یک مرد و دو زن نصاب است نزد امام شافعی رحمه الله
نزدیک در غیر مال شهادة زنان معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اینها که مذکور شد لفظ شاهد و لفظ شهادة
شرط است نزد ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادة
غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم نمود روا باشد و در حاشیه چلپی گفته [illegible] شهادة فاسق
[illegible] و اکثر [illegible] قول بعضی امتناع است از آنچه [illegible] مسئله اگر شاهد لفظ
شهادة را ترک کرد و گفت میدانم یا گفت متیقنم [illegible] قاضی شهادت او را قبول نکند مسئله [illegible]
قاضی گواهان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٦٥

الشهادت است واول اصح است زیراکه صحت ثابت شده است بدانکه امام حسن بن عدل گفت
جائز الشهادة معلوم شد مسئله اگر در تزکیه شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا
فراموش کرده است قول مدعا علیه اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است درست گفته است حق ثابت شود مسئله
در تزکیه شهود و در ترجمه کلام شاهد و در رسانیدن قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزدیک شیخین یک
کس کافی باشد و دو کس افضل بود و نزدیک امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصماء دو کس واجب
بود بالاجماع زیراکه علانیه در معنی شهادت است و لهذا از غلام صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جائز
نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا
حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که بآن گواهی بدهد اگرچه مدعی بر آن شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی
میدهم من باینکه گواه گرفته است مرا مسئله روا نیست شهادة بر شهادت تا زمانیکه او را بر شهادت گواه نگرفته
باشند پس کسیکه ادای شهادت را نزد قاضی شنیده است روا نیست او را که بر آن شهادت گواهی بدهد تا زمانیکه او را
گواه نگرفته باشند همچنین اگر شنید که شخصی مر دیگری را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بر آن گواهی بدهد زیراکه
دیگر را این تحمیل نکرده است مسئله کسیکه شهادت را یاد ندارد روا نیست که تنها خط خود را ببیند و گواهی بدهد
لان الخط یشبه الخط و نزد یک صاحبین اگر دانست که خط اوست جائز است که بر آن گواهی بدهد زیراکه تغیر در خط
نادر است و قول قاضی مثل آن گواهی [illegible] نیست و در آن اگر قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته
باشد زیراکه آنچه در [illegible] است از تغیر محفوظ است [illegible] خط که آن در دست خصم است مسئله مشاهده
بی تحمیل شهادت روا نیست مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایت قاضی و اصل وقف زیراکه گواهی باین امور
باستماع از دو مرد عدل یا یک مرد و دو زن که هر سه عدل باشند جائز بود و در [illegible] مینویسد این بر قول
صاحبین است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت بسماع جائز نیست مگر آنکه از جماعه شنیده باشد و در قبول وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر گفت که این
را برای مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت مقبول باشد اما در شروط وقف شهادت بسماع
جائز نیست و در جامع الرموز مینویسد اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد چنانکه گفت این

شی وقف است بر موضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن بقدری برای ایشان باشد و بقدری برای
عمارت وقف شهادت روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی این شرط فاسق شده است بنا بر آنکه چون
بعض شهادت باطل شود کل آن باطل گردد مسئله اگر دید شخصی را که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت پیش وی
می آیند روا است که گواهی بدهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مردی را و زنی را در یک خانه دید که در میان خود
انبساط ازدواج دارند چون معانقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن جفت آن مرد است مسئله اگر شخصی
چیزی را سوای آدمی و غلام که عاقل باشند در دست عاقلی بیند که در آن تصرف مالکانه میکند روا است که گواهی بدهد که
آن چیز ملک آن عاقل است بخلاف آدمی و غلام عاقل که ایشان از نفس خود تعبیر است که اقرار بکنند بعبودیت
آن یا انکار نمایند مسئله اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و تصرف مالکانه بآن
میکرد شهادت باطل شود مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن وی حاضر بودم یا گفت بر جنازه
او نماز گذارده بودم شهادت روا بود زیرا که معاینه دفن وی یا جنازه او بمنزله معاینه موت است زیرا که
دفن کرده نمی شود مگر میت را و نماز گذارده نمی شود مگر بر میت و عادت نیست که این فعل بتلبیس بر جای آرند
میگویم این قیدی است که شاهد بمخبر خود متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانچه از ورثه میت بود یا مجهول باشد پس
خبر وی اعتماد نیست کما فی العمادی وغیره باب قبول الشهادة و عدمها مسئله شهادة اهل اهوا اگر
از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی میکنند و قدریه
که قضا و قدر را از خدای تعالی نمیدانند و روافض ملعون که صحابه را لعن میگویند و خوارج که بعضی را تکفیر
را طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله تعالی عنهم تکفیر میکنند و معطله که قائل اند بنفی صفات از حق تعالی و مشبهه که خدا را
جهت ثابت میکنند و جا فوق میگویند و هر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد
و دو فرقه میشود نزدیک امام شافعی شهادت ایشان روا است زیرا که واقف اند یا میگویند که کذب یک نوع
حرام است اما خطابیه از غلات روافض اند گواهی این بدعتیان بخلاف است و در کوفه علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه کبیر
میگفتند و جعفر صادق الله اصغر گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند گواهی برای کسی کنند که سوگند خورد گواهی
خواهان نسبت برای منفعت کرده خود ... مسئله گواهی ... روا باشد اگرچه ...

ست مخالف باشند چنانچه نصارى و مجوس زيرا كه كفر همه يک ملت است و نزديک امام مالک و امام شافعى

گواهى هيچ قبول نيست مسئله گواهى مستأمن بر مستأمن [illegible] زيرا كه [illegible] اما اگر دار ايشان مختلف شد چنانچه

ترک و روم گواهى يكى بر ديگرى روا نباشد و نيز روا نبود گواهى مستأمن بر ذمى و گواهى ذمى بر مستأمن مسلم مسئله ست و گواهى

مسلم بر دشمن جهت دنيوى اگر دشمنى باو بسبب دين باشد زيرا كه دشمنى بسبب دين از كمال ديندارى و عدالت است اما اگر كسى

چنين كس دروغ نيز گويد مسئله گواه عدل كسى است كه از كباير اجتناب كند و بر صغاير مصر نباشد

زيرا كه اصرار بر صغيره كبيره است و حسنات او از سيئات او غالب باشد زيرا كه صغيره كه ناگاه واقع شود از

عدالت بيرون نبرد و از افعال خسيسه كه دال است بر دنائت او اجتناب نمايد چنانچه در خوردن بر طريق

و بول كردن بر سر راه بدانكه علما را در تفسير كباير اختلاف است نزديک بعضى هفت اند يكى شرک بخدا

دوم گريختن از جنگ كفار اگر يک كس از دو كس بود كذا فى [illegible] سوم عقوق الدين چهارم قتل نفس بغير حق پنجم

بهتان بر مسلمان و منع بستن ششم زنا كردن هفتم خمر خوردن و نزديک بعضى خوردن مال يتيم و [illegible] خوردن

ربا نيز از كباير است و در حديث آمده است اجتنبوا السبع الموبقات اى المهلكات الشرک بالله تعالى

والسحر وقتل النفس التى حرم الله الا بالحق واكل الربا واكل مال اليتيم والتولى يوم الزحف وقذف المحصنات

المؤمنات الغافلات اى [illegible] و نيز فرموده است پيغمبر عليه الصلوة والسلام الكباير الاشراک

بالله تعالى وعقوق الوالدين وقتل النفس واليمين الغموس اى الكاذب [illegible] صحيح آنست كه اين حديث

[illegible] بيان حصر نيست بلكه هر چيزى كه آنرا فاحشه [illegible] چنانچه لواطت [illegible] منكوحه پدر يا آنچه

[illegible] بعقوبت ثابت شده [illegible] و امام حلوانى [illegible] آنچه در ميان مسلمانان

شنيع باشد [illegible] حرمت [illegible] الله تعالى [illegible] مسئله ست و گواهى اقلف كه بسبب

عذرى ختنه نكرده است [illegible] مسئله گواهى خصى [illegible] زيرا كه عضوى از [illegible] الظلم قطع كرده اند پس روا

[illegible] مسئله گواهى ولد الزنا [illegible] نزديک امام مالک گواهى [illegible] بر زنا روا و جائز نباشد زيرا كه

دوست [illegible] مسئله گواهى [illegible] سلطان [illegible] عمل فسق نيست مگر آنكه

الدين يعنى العمل

جاز مجلس القضاء

يدخل على الخصوم

از قاضى [illegible]

رجلا و امرأة [illegible]

و ظلم

در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این باشند که برای
گرفتن زکوة و صدقات مشغول اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است بقول بعضی که عامل چنین خادم [illegible] باشد
و بیهوده گو نباشند گواهی وی جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام
بر کذب نمیکند گواهی وی روا ست مسئله روا ست گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان
حرمت است بسبب رضاع یا بسبب صهریت مسئله روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر
مسموع دین باشد یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایت از امام اعظم گواهی اعمی در
چیزی که تسامع جاریست روا باشد و هو قول الامام زفر رحمة الله علیه نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت
بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی
بشهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و هو الاظهر مسئله روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود فی قذف است
اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد مسئله روا ست بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده باشند مسئله روا نیست گواهی کسیکه گواه باو بسبب امور دنیا عداوت داشته باشند
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شود از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر بدادن گواهی
بد بد روا ست و در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوص است که
شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد
مسئله روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسران سفل و گواهی
فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی
دهد روا باشد مسئله روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد ایشان
بدیگری متصل است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا ست مسئله روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب خود و گواهی
برای شریک خود در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی اجیر و گفته اند
که مراد از آن تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود میدانند و نفع او را نفع خود و نزدیک بعضی اجیر یکساله یا یکماهه مراد است
مسئله اگر مخنث افعال ردی میکند چون نشستن زنان و تمکین از مردان گواهی وی روا نبود اما

اگر فصل ذمی بکند و با وی بگیرد و بکشد یا دیگر بود مثل شهادة خنثی گواهی وی روا بود کما فی جامع الرموز
زیراکه این کلام و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضا مانع قبول شهادة نباشد مسئله روا نیست گواهی جهر
و مغنیه و روا نیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیراکه اشربه که حرام نیست شرب آن
اصرار بران مسقط نیست شهادت را اگرچه آنکه سکر بیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند
مراد از اصرار آنست که در نیت او اصرار باشد چنانکه هرگاه که بیابد شرب کند و قصد دارد که هرگاه بیابد شرب بکند
و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط اصرار است که با مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و کودکان
بروی بخندند و اگر خفیه خمر میخورد عدل وی باطل نمیگردد و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است
اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما میگوییم که در شرب خمر از قید لهو چاره نباشد زیراکه شرب آن برای
تداوی که اطبا گفته باشند که مرض را بغیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادة نبود زیراکه حرمت آن
متخلف فیه است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مرغ میپرد کند اما
کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود میپرد کند از عدالت نمی آید و گواهیش روا باشد مسئله روا نیست گواهی
کسیکه مرتکب شود کبیره را چون زنا و قتل و گواهی کسیکه بی ازار در حمام در آید زیراکه کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی رباخوار در مبسوط میگوید مراد کسی است که مشهور باشد برباخوردن زیراکه کم کسی است که
از آن بیوع فاسده سالم باشد و بیع فاسده ربا است مسئله روا نیست گواهی شطرنج باز اگر چه بی قمار بازد و گواهی
شطرنج باز اگر با قمار بازد و یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما مجرد بازی شطرنج فسق نبود زیراکه باجتهاد
بعضی ازان امام شافعی و مالک حلال است و شرط نیست معلوم شد که در فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در
ذخیره است من یلعب بالنرد فهو مردود الشهادة علی کل حال مسئله روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه
بخورد یا سبکی صحابه رضی الله تعالی عنهم و یا سبکی از مجتهدان بد گوید یا ایشانرا سب یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی داد
که پدر زید را وصی ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادة
روا نباشد و نیز روا نیست بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرض دارند یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد یا دو کس که از برای
ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر شود گواهی هیچ کدام ایشان نباشد

مسئله

مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غائب است زید را وکیل ساخته است از برای قبض دین خود گواهی ایشان
روا نشود چه مدعی وکالت باشد یا منکر آن زیرا که قاضی را ممکن نیست که از غائب نصب وکیل بکند پس اگر
وکالت ثابت شود ثابت خواهد شد بشهادة آن هر دو و آن ممکن نیست بنا بر آنکه در آن امکان تهمت است خلاف
وصیت زیرا که چون وصی عوض وصیت کرد پس قبول شهادة چون تعیین وصیت باشد بنا بر آنکه قاضی را تعیین
وصی را ملک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد و خصم گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح
مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت مدعی ایشان را باجرة آورده است گواهان
خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه بنا و جا ثابت است قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکنند
چنانکه دو کس جرح کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه بر اقرار مدعی بفسق گواهان
خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنا بر آن که قاضی را بسبب آن بر الزام مقدرت میشود کذا فی حاشیة الچلبی مسئله
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه بر آنکه گواهان مدعی عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر اند یا تهمت داده اند
مر فلان را و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی اند و بر آنکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند
و بر آنکه من این گواهان را مال داده ام تا بر من گواهی ندهند و مال گواهی بدهند یا وعده آن ایشان گواهی
بر رجوع ... پس واجب باشد ایشان را چیزی که ایشان را داده ام ... واجب میکنند
حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان پس حکم قاضی داخل باشد ... کرده شود مسئله اگر ...
و گواه عدل گواهی داد بر پنجدرهم بعد از آن گفت فراموش کرده ام ... با آنکه دعوی کرده ... گواه
عدل گواهی داد بر ده درم بعد از آن گفت خطا کردم که پنج درم گفتم و آن پنج است شهادة او در مجلس ... مقبول
مقبول باشد اگرچه محل شبهت است بنا بر آنکه مدعی تکذیب کرده است شاهد را و در غیر این مجلس اگر محل شبهت باشد چنانکه از مدعی
تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی متهم تلبیس است و اگر محل شبهت نباشد چنانکه لفظ شهادة را
ذکر نکند بعد از آن در مجلس دیگر لفظ شهادة را ذکر کرد از شاهد عدل قبول کرده شود و اگرچه مجلس مختلف است
مسئله شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه شرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد
در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اتفاق معنی کفایت میکند پس اگر یکی گواهی داد

هزار و دیگری بدو هزار یا یکی بیکصد و دیگری بدوصد یا یکی به طلاق و دیگری بدو طلاق یا سه
طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبیه اگر مدعی دعوی اکثر میکند
در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را مسئله اگر گواهی داد یک گواه
بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار
میکند یعنی میگوید بدرستی که از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائده است از هزار گواهی
زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود و صد ادا کرده است یا صد او را ابرا
داده ام گواهی نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه
بر آن گواهی دادند بعد از آن یکی از دو گواه گفت پانصد را از آن هزار ادا نموده است گواهی بر هزار مقبول باشد
و بر ادا کرده شدن پانصد گواهی ادای پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز بآن گواهی دهد مسئله
اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی بحضور مردم
بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی بر مدعا علیه ضرر نکند مسئله اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید روز عید
در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل او در آن روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس از ایشان
البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بر آن حکم کرد بعد از آن دو دیگر
بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی اولی بحکم قاضی راجح شده است پس
بگواهی ثانی حکم متناقض نشود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ
گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کنند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزدیک
صاحبیه در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو بیکدیگر متشابه باشند
چون سیاهی و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی در آن اختلاف نیست
و بقول بعضی در همه رنگها اختلاف است امام میگوید دزدی در شبها واقع میشود و بیننده
از دور می بیند پس رنگهای بعضی متشابه می شود والاظهر قولهما مسئله اگر یک گواه
گواهی داد بخریدن غلام را بهزار درم یا بمکاتب ساختن او را بهزار و گواه دیگر گواهی داد بیکهزار

و یکصد مردود است گواهی ایشان با بیع دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که با اختلاف بها عقد مختلف
میشود پس بر هر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال و قاتل
در صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد مسئله اگر
دعوی کند مولی در عتق بمال و ولی مقتول در صلح از خون و مرتهن در رهن و زوج در خلع برابر بدل خود گواه آورد
این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم
گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت دو گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی
اکثر میکند شهادت هر دو گواه بر اقل مقبول بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد
و یکی از دو گواه باجاره بهزار گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد گواهی هیچکدام مقبول نشود چنانکه در بیع در وقت
اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نشود زیرا که پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف
در نفس عقد باشد [illegible] اختلاف [illegible] گواهی [illegible] مقبول نباشد آنکه پیش از عقد اجرت
واجب نشود و اگر بعد گذشتن مدت اجاره [illegible] کرده است اجرت گواهی [illegible] مقبول است چنانچه
مقبول است در دین زیرا که بعد مدت تمام شد منازعت در [illegible] اجرت باشد پس حکم کرده شود بکمتر از دو مال اگر دعوی
کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد بهزار را و گواه دیگر بهزار و پانصد [illegible] دعوی کرده است [illegible] حکم
کنند [illegible] مسئله اگر [illegible] اختلاف شد چنانکه یکی از دو گواه [illegible] بهزار و دیگر بهزار و پانصد نزدیک
امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادت مقبول نشود زیرا که مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح
در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام اعظم آنست [illegible] اصل [illegible] مقصود عقد است اختلاف نیست [illegible]
در مال [illegible] پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال [illegible] اتفاق بر این مسئله اگر دعوی کرد [illegible] که دار در دست فلانی
از پدر من است که پدر من او را باجاره داده بود یا گفت [illegible] که در دست فلانی است از پدر من میراث [illegible] است و گواهان [illegible]
گواهی [illegible] که قاضی برای [illegible] حکم کنند مگر آنکه [illegible] مدعی [illegible]
[illegible] گذاشته است [illegible] امام [illegible] اگر گواهان
[illegible] مدعی [illegible] قابض [illegible] مدعی امانت [illegible]

۷۳

ارث را بجانب یعنی شهادة جائز است زیرا که بینه متغیر و مفرع و مساحت قائم مقام پدر مورث است پس جهت
کشیدن نباشد کذا فی ... مسئله اگر در خانه ورثت شخص دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی است دعوی کرد که
این خانه از من است وگواهان گواهی دهند که این خانه تا یکماه پیش از این در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد
زیرا که در دست گاهی بملک باشد و گاهی با مانت و گاهی بضمان پس بر این شهادة حکم متعذر باشد و نزدیک امام
ابو یوسف این شهادت مقبول است زیرا که گفته اند در ملک او بود در [illegible] پس این خبر داد باشد زیرا که ید دلیل
ملک است کما فی الهدایه اگر مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش از این در دست مدعی بود اقرار جائز باشد و بدین باز
شود یا گواهان گواهی دهند باقرار مدعا علیه بدین سبب گواهی ایشان زیرا که جهالت مقر به مجهول
است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل بسبب مرض یا سفر متعذر شود
بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر گواهان اصل بجائی باشند که چون بگاه برای ادای شهادت پیش
قاضی و شبانگاه باهل خود نتوانند رسید شهادت بر شهادت جائز بود و در حد و قود [illegible] نیست مگر شهادة
اصل مسئله برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه مغایرت فرع برای هر اصل
یعنی کفایت میکند نزدیک ما گواهی دادن دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی
که نزدیک او چاره نیست از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله
چون اصل مر فرع را بر گواهی خود گواه بگیرد چنین گوید که گواهی بده و گواهی ده که من گواهی میدهم که فلان بن فلان
اقرار کرده است پیش من که فلان خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی میدهم که فلان بن
فلان گواه گرفته است ما را بر گواهی خود باقرار فلان بن فلان مدعا علیه بر آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است
ما را که گواهی بده بر گواهی من بدین اقرار و بعضی مشایخ کلام را طول داده اند و گفته اند اصل مر فرع را
چنین گوید که گواهی میدهم باقرار مذکور و ترا بر گواهی خود گواه میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و درین پنج لفظ
است و جواب در عبارت اولی پنج شین است و فرع پیش قاضی چنین بگوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من بچنین اقرار گواه
داده و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است بدان اقرار ... و گواهی میدهم بر گواهی او و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان
بان اقرار درین هشت است کما فی ... اما در آن هشت شین است علی الحسن و اقصر قول ابو حنیفه است که اصل مر فرع بگوید

گواهی ده بر گواهی من باقرار فلان بن فلان بن فلان در فرع پیش قاضی گوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان
باقرار فلان بن فلان کوید بی احتیاج بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است
گواهی یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی سوال حال اصل نگاه کند اگر عدالت
وی ثابت شد گواهی فرع وی را نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گواهی بی عدالت از وا
نیست چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نبود ما میگوییم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را نداند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
را قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی منکر شد گواهی فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گواهی دادند که دو
اصل ما گفته است که میدانیم که عزت نیست غیر مقصر است و مدعی بیاورد که ایشان او را نمی شناسند که این
عزت است یا جز آن مدعی را گفته شود گواه باید بر آنکه این عزت است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را بشناسند
بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی قاضی که کتاب قاضی نبشته قاضی آید
و ذکر کس که مشهود علیه است نشناسند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مر مدعی را
تکلیف کند که بر مدعی خود که مشهود علیه است گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی [illegible]
[illegible] ذکر کرده مقصر تر الیمی [illegible] نیست [illegible] که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک [illegible]
[illegible] نمیکند [illegible] قبیله خاص [illegible]
[illegible] امام ابو یوسف نزدیک ایشان [illegible] شرط نیست [illegible]
[illegible] زیرا که ایشان [illegible]
[illegible] مسئله اگر شاهد اقرار کرد که گواهی بدروغ داده بود نزدیک امام [illegible]
[illegible] زیرا که شیخ رضی الله تعالی عنه شاهد زور را اگر از اهل بازار بود به بازار [illegible]
اجتماع ایشان [illegible] میگفت که من شاهد زور را [illegible]
[illegible] فصل
فی شهادة الزور مسئله [illegible] جایز نیست [illegible]

[illegible margin notes]

باب الرجوع عن الشهادة

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال ماند آنچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده
دین باشد یا عین و ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده
است ضمان واجب نشود اما وقتیکه قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بقبض مدعی موقوف است بخلاف
امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن
قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوئیم وقتیکه مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در
حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را
ضامن شود مسئله اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و
اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر
یک مرد و ده زن گواهی دادند بعد از آن یک از شهاده رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع
کردند ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان
لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کردند زن ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقی مانده است و اگر از
مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که
ده زن بجای پنج مرد است و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است
پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضمان نشود نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یک مرد باقی مانده
است که آن نصف نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از آن همه از شهادت رجوع کردند بر مردان
ضمان لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد بمهر که مساوی است
مهر مثل را بعد از آن هر دو رجوع کردند بر هیچ یکی ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن زیرا که
ایشان چیزی را تلف نکردند که آن را ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که بی
عوض مالی را تلف کرده اند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که من او را بهزار خریده ام و
بایع انکار نمود گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم نمود بعد از آن گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند هزار درمی بایع ضامن شوند و اگر این عوض را بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید

زیرا که خود راضی شده است به نقصان حق خود و همچنان اگر بهای مساوی باشد مر قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را

تلف نکرده اند و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوا از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود

بزیادتی از قیمت راضی شده است و اگر دعوا از جانب بایع باشد گواهان مر مشتری را ضامن شوند مر زیادتی را که زیاده

باشد بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم نمود

بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن میشوند مر زن را نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد

از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد میشود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله

اگر گواهان گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام

را ضامن شوند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص

کشیدند بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیت واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص

گرفته شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است

مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بقول اصل التفات نکنند و بر وی ضمان نیاید

و اگر گفت غلط کرده بودیم در گواه گرفتن فرع را نزدیک شیخین بر اصل ضمان نیاید و نزدیک امام محمد اصل

ضامن شود مسئله اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی

بشهادت ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را [illegible]

متحقق باشد و نزدیک امام محمد مختار است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع [illegible] گفته اصل را

دروغ گفته بود یا گفت اصل در شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نشود زیرا که کذب اصل بقول فرع ثابت نشده

و فرع از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن شود زیرا که

که شهادت را [illegible] ساخته است و نزدیک صاحبین ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان گواهی دادند

بزنا و گواهان دیگر باحصان شهادت دادند پس آن را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از شهادت رجوع کردند

بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم مضاف بآن نباشد مسئله

اگر دو گواه گواهی دادند که بنده آزادی غلام خود را بشرط متعلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی
دادند که آن شرط موجود شد پس قاضی حکم کرد بعتق غلام وی بعد از آن همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان
تعلیق آزادی ضامن شوند زیرا که ایشان اند سبب آن تعلیق آزادی غلام است

کتاب الوکالة

مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک
تصرف باشد یعنی آزاد و بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک
است و شرا جالب آن و فرق کند در میان غبن فاحش و یسیر و قصد کند بیع را [illegible] التصرف
کرد از موکل واقع نشود مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون
مولی بود یکی از ایشان وکیل کرد روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل بالغ یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور
را بر عقدی که از وی جائز است روا باشد و حقوق عقد از برای قصور اهلیت وکیل بجانب موکل
راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بی رضای خصم لازم نشود تا حاضر شدن
خصم جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض شده باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود
یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول شده باشد بآماده کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که به بر آمدن
عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزدیک
صاحبین مطلقا جائز است مسئله توکیل باثبات [illegible] یا بادا کردن حقوق و یا بطلب کردن آن مگر در استیفای حد و قصاص
که در غیبت موکل استیفای آن روا نیست از برای شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی [illegible]
مسئله حقوق عقد که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب
نفس خود راجع کند احتیاج نیست که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدم [illegible] از جانب موکل است
بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت شرا
بگوید خریدم و بها را تسلیم بایع نماید و مبیع خود قبض بکند و بایع از وکیل طلب بها بکند و وکیل [illegible] مبیع یا [illegible]
و خصومت نماید در مبیع اگر در وی عیبی دیده است بسبب عیب [illegible] از موکل بر بایع رد بکند و مشتری [illegible]
در حق شفعه با وکیل [illegible] بیع خصومت کند و اگر موکل خود [illegible] بی اذن موکل بسبب عیب [illegible] نکند و اگر مبیع مستحق

اقامة الغیر مقام نفسه فی تصرف شرعا کون الموکل مالک التصرف والوکیل یعقل العقد ویقصده [illegible]

مستحق برآمد به بهای آن بر بایع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب است و
بعضی بر وکیل واجب نیست آنچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و
رجوع به بها استحقاق پس اگر وکیل قبول نکند موکل را نرسد که او را به قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند
زیرا که وکیل در این متبرع است اما اگر موکل وکیل خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربه مذکور
خواهد شد اگر وکیل بمرد ولایت این افعال مر ورثه او راست اگر قبول کنند و اگر ورثه توکیل موکل آن را قبول نکنند
روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل یا ورثه او وی را وکیل سازند
و بر وکیل واجب است آنچه چون تسلیم مبیع به مشتری و تسلیم بها به بایع و جز آن که وکیل در آن مدعی علیه است پس اگر مدعی از پی
تسلیم مبیع یا بهای آن و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند صحیح آنست که اول ملک موکل شود
و نزدیک بعضی اول ملک وکیل شود و بعد از آن از وکیل بمقتضای توکیل به موکل انتقال کند بر تقدیر اول اگر شخصی برای
خریدن قریب خود وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک نشده است و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود
زیرا که ملک وکیل را استقرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقدی که به جانب موکل منسوب باشند چون نکاح و خلع و صلح
از دم عمد یا انکار از آن چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدق و اعاره و ایداع و رهن و قرض تعلق
آن به موکل باشد [illegible] بر وکیل [illegible] روا نباشد و نه مطالبه به تسلیم وجه یا بدل خلع بر وکیل [illegible] مشتری را
جایز نیست که بها را به موکل بایع بدهد اگر داد و بایع [illegible] جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که ادا
[illegible] موکل از ذمه مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع والشراء مسئله اگر کسی شخصی را به خریدن طعام
امر کرد [illegible] عرف این است که مراد از طعام گندم یا آرد گندم باشد [illegible] پس مراد از طعام [illegible] گندم واقع شود و در قلیل بها
گندم و در متوسط آرد گندم مگر آنکه [illegible] مجلس عرس حاضر کرده باشد پس مراد او نان گندم واقع شود در [illegible]
قلیل یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر [illegible] درهم آیا زیاده از آن یا قلیل [illegible] یا کمتر از آن [illegible]
[illegible] کذا فی حاشیة الچلپی مسئله [illegible] وکالت به خریدن چیزی که جنس آن جهالت فاحش داشته باشد چون عبد و جاریه [illegible] اگرچه
بها را بیان کرده باشد [illegible] شی که حقیقت و مقصود آن متحد باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن مختلف است دو جنس اند
[illegible] جنس [illegible] چون عبد که شامل مرد و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

و در هر واحد کاه مقصود جمال میباشد چنانچه در شتر و گاو مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن است
جامه هر دو ایستی وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگر چه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که چه است مثلا مذکور
شود بدانکه مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی
کرد بخریدن دار امر و باطل باشد و وکالت بآن جایز نشود زیرا که دار از برای اختلاف اغراض مرافق و همسایگان مجهول است
بحیثیت فاحش مگر آنکه بیان بکنند بهای دار را و محله آنرا مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم است اگر چه صفت
آن معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود
اگر چه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان شود وکالت روا باشد مسئله روا است وکالت
بخریدن شی معین مطلقا بدون آنکه موکل ثمن را به وکیل بدهد و بخریدن شی غیر معین بثمن دین نزد یک امام روا است
و نزد یک صاحبین روا است زیرا که دراهم و دنانیر متعین نمی باشند پس وکالت صحیح بود
و بدین مقید نباشد و اگر مبیع در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد
چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود و ما میگوییم دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میشود پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید
که بایع مالک آن دین شود بی آنکه موکل بایع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف در مبیع معین که انجا
بایع بقبض آن دین وکیل میشود پس [illegible] هم در شی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود
[illegible] وکیل باشد و بعد از قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک می گیرد پس اگر وکالت بدراهم
معین یا دین مقید کند بهلاک عین یا بسقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی غلام شخصی را که بخر
[illegible] وکیل شود [illegible] اگر غلام [illegible] گفت [illegible] بفروش [illegible] گفت
[illegible] غلام از موکل میگیرد [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مسئله اگر غلام [illegible] شخصی [illegible] وکیل شود [illegible]

۸۰

گفت آن غلام را برای خود بهزار خریدم و معلی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درهم دیگر لازم شود
زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام مال مولی است کما فی الکفایه و اگر وکیل گفت آن غلام را
بهزار خریدم و گفت برای خود می غلام در ملک وکیل می آید و هزار درهم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار از ملک
باشد بنا بر آنکه از کسب غلام و وی است مسئله اگر کسی شخصی را گفت برای من بهزار درهم غلام بخر گفت برای تو
خریده بودم و در دست من مرده و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول امر وکیل
است زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نه سپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول امر موکل است زیرا که منکر است مسئله وکیل [illegible] اگر کار را [illegible]
موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید بها بایع داده باشد یا نه زیرا که بسبب وکالت گویا که موکل
از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام از وکیل
طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول امر موکل است زیرا که منکر است مسئله جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بها از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله حکمی
شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد و اگر هلاک
شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بها از موکل حبس کرد [illegible]
وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد اکنون این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان ثمن است و نزدیک امام محمد [illegible]
امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست پس اگر بها مساوی قیمت است مبیع اختلاف
نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درهم است و قیمت آن پانزده درهم نزدیک امام زفر ضامن پانزده
درهم و نزدیک ایشان ده درهم و در عکس آن نزدیک امام زفر ضامن ده درهم شد و پنج درهم را از موکل طلب [illegible]
نزدیک امام ابو یوسف زیرا که در رهن ضامن میشود چیزی اگر کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت [illegible]
مسئله اگر کسی مر شخصی را وکیل کرد بخریدن شئ معین و وکیل بخریدن آن رفت و وی مخالفت نمود [illegible] اگر چیزی
موکل را شود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل [illegible] مخالفت [illegible]
و اگر بها را ذکر نکرده است و وکیل بنقود بخرید [illegible] مخالفت [illegible]

بشرط است و نیز مخالفت ثابت است اگر با مرد وکیل بخرد می در نیست وکیل خریده باشد اما اگر بخرد وکیل با مردی بخرد
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمیشود زیرا که بعلم وکیل است و به برادر وی مسئله اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین
چنانکه گفت برای من غلام بخر یا اسپ بخر و تعیین نکرد و چون بخرید ملک وکیل میشود مگر آنکه بگوید خریدم با این هزار یعنی
اشاره کند بهزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار و هیچ تعیین نکرد و لیکن در خریدن نیت کرد که برای موکل
میخرم ملک موکل میگردد مسئله باطل میشود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت
کرد باطل نمیشود زیرا که عاقد وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده
باشد زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم روا نیست بنا بر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است
بر این شرط که بهارا موکل بگیرد و این در شرع نظیر نیست مسئله اگر شخصی بایع را گفت بفروش این بیع را
برای زید و بایع آنرا برای وی فروخت بیع منعقد شود و بیع مر زید را میگردد و بعد از آن اگر گفت زید بخریدن
آن بیع امر نکرده بود مفید نباشد زیرا که چون گفت بفروش برای زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید پس بنابر آنکه
برای زید بامر زید بیع درست است انکار او از امر قبول نباید کرد و اگر زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من ترا امر بخریدن
بیع نکرده ام بیع مر زید را نشود پس زید نتواند که بیع را از مشتری بگیرد اما اگر مشتری بزید داد بیع بتعاطی باشد
و برای بیع تسلیم مبیع بطریق تعاطی کفایت کند … مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن یک من گوشت
بیکدرم و وکیل از آن گوشت که من آن بیکدرم … یعنی بیکدرم … ثمن نیم درم از موکل باشد
و نزد صاحبین … من بیکدرم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده صرف کردن بیکدرم را برای گوشت و وکیل این را صرف
کرده و گوشت را … زیاده آورده … و دلیل امام آنست که موکل امر بخریدن یک من کرده
است اما اگر دو من بیکدرم از آن گوشت خرید که یکمن را از آن بکمتر از یکدرم میفروشند این گوشت از وکیل باشد
زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است بخریدن آن گوشت که یکمن آنرا بیکدرم میفروشند
مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام معین … و اگر وکیل یکی را از آن هر دو برای موکل خریده
باشد زیرا که توکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر
وکیل یکی از آن هر دو به پانصد خرید … یا زیاده به پانصد … بیع از موکل نشود اما بیع منعقد

شود

شود و مبیع در ملک وکیل میگردد دیگر آنکه غلام وقتی اینچنین پیش از خصومت بیاید از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود فروختن
دو غلام است بهزار و نزدیک صاحبیه اگر یک بزیاده از نصف خرید یا [illegible] آنقدر که مردم آنقدر غبن میکنند یعنی می ارزد
آنقدر غبن اگر آنچه از هزار باقی مانده است بآن غلام دیگر را میتوان خرید این مبیع موکل شود مسئله موکل مر وکیل را هزار درم
داد و گفت باین هزار برای من کنیزک بخر وی خرید و گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به نصفه خریدی اگر قیمت آن
کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی پانصد است قول موکل صادق است زیرا که وکیل امر
نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در ملک موکل آن بنابر آنکه وی امر کرده است
بخریدن کنیزک بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مر وکیل را گفت برای من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی
بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بپانصد خریدی اگر قیمت آن از هزار کم است قول موکل را
تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است هر دو
سوگند خورند چون سوگند خورند بیع میان ایشان فسخ میشود و مبیع مر وکیل را میماند مسئله موکل مر وکیل
را امر کرد که برای من فلان غلام را بخر و بهای آنرا ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت بپانصد خریدی [illegible]
بخورند اگر چه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور رحمه الله علیه و بقول فقیه ابو جعفر در میان ایشان
تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او والاول هو الاظهر دلیل هر دو مذکور است فصل فی البیع
بیع الوکیل مسئله روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع پیش کسی که شهادت وی برای وکیل جایز نیست
بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست که وکیل
بیشتر از آنچه بخرد و نزدیک صاحبیه اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا مکاتب خود فروخته باشد
یا از وی خریده باشد و حاصل آنکه اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی و بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که
بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جایز باشد یا نباشد و نیز باتفاق روا نیست پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد
اگر بزیاده از قیمت بفروشد یا بکمتر از قیمت بخرد مسئله روا است نزدیک امام فروختن وکیل بیع مبیع را بقلیل از بها و بسیار
اگر چه بغبن فاحش باشد و بزیاده از اصل بها باشد خواه بزیاده بها باشد و نزدیک صاحبیه روا نیست الا [illegible]
کان قیمت بغبن را مردم روا میدارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و نزدیک صاحبیه روا نیست مگر

نزد ایشان [illegible] زیرا که مطلق را بمتعارف صرف میکنند و نیز روایتست نزدیک امام که فروختن وکیل [illegible] یعنی بتاخیر بها اگرچه
[illegible] باشد نزدیک صاحبین روا نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک کذا فی [illegible] مسئله روا نیست
نزدیک امام فروختن بعض مبیع را اگرچه در آن ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلا نزدیک صاحبین
روا نیست [illegible] مسئله رواست اگر وکیل بیع را که بمقابله
بها گرو بگیرد یا ضامن بگیرد بعد از آن اگر گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری کفیل [illegible] مفلس میرد
بر وکیل ضمان لازم نیاید مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقید میشود خریدن وکیل بمثل قیمت
[illegible] آن قیمت کنند یا زیاده از آن قیمت که مردم آنقدر زیادتی را در خریدن [illegible]
دیگر [illegible] مسئله شخصی وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف آنرا خرید [illegible] آن
بخریدن نصف دیگر موقوف باشد بالاتفاق نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که
در خریدن تهمت است [illegible] برای نفس خود خریده باشد بعد از آن پشیمان شده بر موکل [illegible] باشد و در فروختن
این تهمت موجود نیست پس فروختن بهر طریق جائز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است امر بفروختن
نصف آنرا بنا بر آنکه گاه فروختن تمام بیکدفعه میسر نمی‌شود مسئله وکیل به بیع مبیع را پیش شخصی فروخت
و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمیشود چون انگشت زائد یا حادث
شود اما [illegible] رد کرده است حادث نمیشود در این هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل
بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث میشود در صورت رد بگواهان و بنکول
نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمیرسد وکیل را که بر موکل رد بکند مسئله اگر موکل بر وکیل گفت ترا
امر کرده بودم بفروختن [illegible] بها نقد [illegible] و وکیل گفت تو امر کرده بودی مطلق بفروختن
قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل مستفاد شده است و در اطلاق آن [illegible] دلالت نیست مسئله اگر در مال
مضاربه در مضارب و رب المال اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بها نقد امر کرده بودم
و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بودی قول مضارب معتبر است زیرا که
در عقد مضاربه اطلاق است مسئله اگر شخصی [illegible] وکیل [illegible] نیست که یکی از آن [illegible] در آن تصرف

کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض و عتاق بی عوض زیرا که در خصومت
اجتماع دو وکیل بمنازعت میرسانند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت بتأمل و فکر نیست که
احتیاج بدو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشوره است جائز نیست که یکی از دو وکیل بی
حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایة مسئله بنده و مکاتب را در مال پسر صغیر خود ولایت تصرف نیست و
نیز ولایت نیست مر کافر را که در مال پسر صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالخصومة والقبض
مسئله وکیل بخصومت را و وکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که نزدیک
او وکیل بمطالبه روا نیست و در زمانه ما فتوی بر آنست که وکیل بخصومت یا بمطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا مالک
قبض نمی شود مسئله وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبین و وکیل بقبض عین مالک خصومت
نیست بالاجماع پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض عین گواه آورد که موکل این وکیل این عین را بمن فروخته است بیع ثابت
نمی شود و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف میگردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر دعوی خود گواه بیارد
مسئله اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن وی و غلام وی بفلان مکان پس زن گواه آورد که زید مرا طلاق
داده است و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود و مسموع میشود و لیکن دست وکیل بر حضور
موکل او کوتاه میشود پس زن و غلام و گواهان بار دیگر بر دعوای خود وقتیکه زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت
بخصومت نزد قاضی بر موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است اگر بخصومت نزد غیر قاضی اقرار کرده است
معتبر نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگرچه بخصومت نزد غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام
شافعی که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما میگوییم مراد از خصومت جواب
است پس اقرار نیز متضمن باشد مسئله شخصی ضامن مال شد از شخصی بحساب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض
آن مال از کفیل وی این حال جائز نشود زیرا که وکیل کار میکند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص خود
مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غائب بقبض دین وی و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را باداء
دین بآن وکیل بعد از آن اگر غائب حاضر شد و توکیل را انکار کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر ادا کند و آنچه بوکیل داده باشد
از آنچه بوکیل داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض از این دادن خلاص ذمه بود چون غرض حاصل نشد

وامین منقبض نشود و چیزی را که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نیاید زیرا که مدیون خود
اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استیفا او را می‌نیست که استیفا و انتقال ... است
اما اگر وکیل گفت ... حاضر شود و وکالت مرا انکار نماید ضامن این حال شوم یا مدیون بنابر عهد
وکیل آن الوکیل ادّی ... تصدیق نکند بوکالت و درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم
آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد ... بقبض امانت از کسی امانت او پیش زید است روا نیست که امر کرده
شود مر زید را بادای امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار
بر غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده می‌شود و مثل دین ملک
مدیون است پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن روا است مسئله شخصی دعوی کرد که مالک مالی که پیش زید امانت است
بمرد و آن مال را ... گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بو سپارد
زیرا که هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی دعوی
کرد که امانتی که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده‌ام زید را باداء آن امانت بمدعی حکم نکنند اگرچه
زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس دعوی بیع تصدیق
زید بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ... کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیرا که هر دو بر موت
مودع متفق اند و این اتفاق است بر آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین از کسی که
دین او پیش زید است زید گفت که دین خود را از من گرفته است اگر زید برین دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین
را بآن وکیل ادا نماید بعد از آن اگر دائن حاضر شود و از قبض دین انکار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل
را ... بقبض موکل سوگند بدهد و اگر زید بر وکیل ... گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آنرا میدانی
وکیل از سوگند خوردن منکر شد وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است چیزی را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب دین موکل
را نمیتواند پس اگر انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر شخصی وکیل کرد در بیع را بسبب عیب بایع ... حق رد بعیب
شد وکیل نخواهد کرد بکند بایع گفت مشتری باین عیب راضی شده است و وکیل از رد کردن باز نماند تا زمانیکه مشتری سوگند نخورد
که من باین عیب راضی نشده‌ام مسئله اگر زید مر شخصی را ده درم داد که برای زید نفقه کند و درم دیگر را ابدال آن نفقه کرد این ده درم

با آن

باآن ده درم متقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق وصی در حکم رجوع بر موکل و بقول بعضی ده درم خود متبرع باشد

هو القیاس والاول استحسان **باب عزل الوکیل** مسئله موکل اگر وکیل خواهد و کالت عزل بکند

بشرطی آنکه او را از عزل کردن خبردار رساند پس پیش از انکه وکیل اعلام بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر یکی

از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطلق یابد یا مرتد ملحق گردد یا موکل که مکاتب است عاجز گردد

یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه وکیل را ازین خبر نباشد نزدیک امام ابو یوسف مراد از جنون مطبق

مستوعب یک ماه است و در روایتی دیگر از و مستوعب اکثر یک شبانروز است و نزدیک امام محمد مستوعب یکسال است از

برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود کذا فی

مسئله اگر یکی از دو شریک یا ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد بعد از ان شرکت را از طرف ساخت از وکالت

باطل شود اگرچه وکیل را علم بان نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در ان وکیل کرده بود وکالت

باطل شود خواه بتصرف موکل آن چیز محل تصرف نماند چنانچه وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از وکیل او را تزویج کرده

بائن و جائز نیست وکیل را که بعد از طلاق بائن موکل خود تزویج آن زن کند زیرا که وکالت وی باطل شده

یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بازاد کردن بنده و بعد از ان خود او را آزاد کرد **کتاب الدعوی** مسئله دعوی

در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی یا حاکم کذا فی جامع الرموز آن

حق باشد و نزدیک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را برای طلب حق او که بر غیر است جبر نکنند و بعضی گویند

طلب حق بروی اکراه کنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه

آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار معنی را است مودع دعوی رد ودیعت

میگردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول او بپذیرند معتبر باشد مسئله صحیح نشود دعوی دین مگر جنس دین و قدر آن و آنکه

ذکر کنند نوع دین را و صفت آن کذا فی جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه

این ملک منست و اگر غائب باشد واجب است که بیان کند صفت او را مسئله

شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است و در منقول شرط است که بگوید بناحق است

گاهی بحق باشد چنانچه رهن در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای ثمن مسئله

یا بعلم قاضی معلوم صحیح از برای آنکه دران دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیراکه بتوانند که عقار
در دست دیگری باشد و این تهمت منتفی شده باشد از برای گرفتن آن از وی اما در منقول این تهمت مدفوع است از برای مشاهده
قبض آن و نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بران قبض کافی است در ثبوت
قبض مدعا علیه و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیراکه اگر در قبض خصمی آید مدعی بعد از اثبات
ملک خود بگواهان یا باقرار مدعا علیه یا بنکول وی سوگند از وی خواهد گرفت و اگر در قبض کسی دیگر نیست مدعی را ضرر نمیرسد که
باقرار مدعی علیه آن عقار را بقبض بگیرد اگرچه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مدفوع باشد زیراکه موافقت
مفید نخواهد بود مسئله در دعوی شرط است که مدعی طلب کند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من
آنرا از وی بنابر آنکه دعوی برای آنست که قاضی جبر کند مدعی علیه را برایفای حق مدعی آن بی طلب مدعی جائز
نیست کذا فی جامع الرموز مسئله وقتیکه منقول گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را
آوردن وی امکان باشد نزدیک بعضی اگر بیکدست تواند آورد در مجلس حاضر کند و اگر نه قاضی خود بران جا حاضر شود
و یا امین بفرستد که دعوی و گواهان را بشنیده حکم کند کذا فی جامع الرموز مسئله مدعی در وقت دعوی و شاهد در وقت
شهادت و مجیب عین اشارت بکنند و مدعا علیه وقت سوگند خوردن با وجود اشارت نگوید که مال باین ... بدین جهت
که دعوی میکنید چیز دادنی نیست کذا فی جامع الرموز مسئله اگر حاضر کردن عین دشوار است ذکر کنند و در دعوی قیمت
آنرا زیرا که عین بذکر صفت معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز
مسئله دعوی از نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگرچه از مشهور باشد و نزدیک صاحبین اگر مشهور باشد در دعوای
ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین نزدیک امام ذکر سه حد کافی است زیراکه چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که
حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در فصولست بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد
مسئله ذکر کنند در بیان حدود اسامی خداوندان حدود را و نزدیک امام ذکر کنند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را
و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حد مشهور است ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شده در دعوای اعیان بود در دعوی
دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن چنانکه مذکور شده است بدانکه اگر مدعی یا وزنی است چون زر و نقره شرط است
که در دعوای آن ذکر کنند صفت آنرا چنانچه بگوید جید است یا ردی و غیر آنکه ذکر کنند نوع آنرا چنانکه بگوید ضرب بخارا است یا ضرب ...

نبشا بود رست و اگر دعوی فساد واقع شد قاضی مدعی را گوید تصحیح دعوی کن [illegible] را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز

مسئله بعد از آن که دعوی صحیح کند قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر مدعی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود و از
مدعی طلب گواهان نماید و اگر مدعی گواه آورد بعد تصحیح شهادت حکم نماید و اگرنه مدعا علیه را سوگند دهد بشرط آنکه
مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد باین که گفت که سوگند
نمی‌خورم یا بی‌آنکه خاموش ماند درست است مگر اولی آنکه اول مرتبه حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر او
عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله ترجیع سوگند [illegible] نیاید اگر چه مدعا علیه نکول کرده باشد نزد ما [illegible] امام شافعی که ترک
و اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد شود اول کسی که باین حکم کرده است [illegible] رضی الله تعالی
عنه و نزدیک ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله
وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام منکر را در هفت چیز سوگند نیست نکاح
صاحبه یعنی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن شود یا عکس آن دوم رجعت چنانچه
زوج دعوی بکند رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در ایلا که زوج بعد
مدت ایلا دعوی بکند رجوع را در آن مدت و زوجه منکر آن شود یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند
ولادت ولد را از مولی خود و مولی منکر آن شود و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند بر
مجهول النسب که غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی بر مجهول النسب دعوی کند که این
ولد من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولا و آن بر دو نوع است ولاء [illegible] ولاء موالات
ولاء عتاق آنست که بر مجهول النسب دعوی کند که این آزاد کرده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن و ولاء
موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و منکر آن شود یا عکس آن و در حد هیچ
سوگند نیست نزدیک همه یعنی چنانکه شخصی دیگری را گوید که تو مرا دشنام زنا دادی و وی انکار نماید و در لعان
که زن بر شوهر دعوی کند که تو مرا دشنام زنا دادی و شوهر منکر باشد مسئله اگر زن از سوگند نکول کرد [illegible]
لیکن [illegible] زیرا که از نکول مال لازم نشود [illegible] مسئله اگر زن [illegible] طلاق [illegible] پیش از دخول
زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که طلاق نزدیک [illegible] جائز است اگر از سوگند نکول [illegible]

۸۹

بر مدعی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار
نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت شود اما آن زن بر وی حلال نگردد
زیرا که نکول از سوگند مال ثابت میشود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر برادر حقیقی من است
و مالی که از پدر من ارث مانده است میان من و بکر نیست حق مرا نمیدهد یا از قاضی طلب کرد که فرض بکند بر بکر
نفقه را که بسبب برادری بر وی شد و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام
مال ثابت شد یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب که بکر پسر پدر زید است ثابت نشود همچنین است حقوق دیگر
چنانکه زید کودک لا یعقل را در دست ملتقط دید و دعوی کرد که این برادر من است و قصداً این نسب است اگر ذو الید
منکر شد سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت میشود نه برادری او و چنانکه زید مثلا بکر را
خانه بخشید و حالا خواست که رجوع نماید بکر دعوی کرد که من برادر زید هستم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند
نکول کرد رجوع جایز نیست اما نسب ثابت نمی شود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود
حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول کرده است در بند باید داشت تا وقتیکه اقرار بکند یا سوگند بخورد
و اگر در دعوی قطع عضو از سوگند نکول کرده است قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف آدمی بمنزله اموال است
پس بذل در آن جایز باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک صاحبین دیت لازم میشود در هر دو صورت زیرا که اقرار است که
بسبب نکول پیدا میشود و در آن شبهه است پس بآن قصاص ثابت نشود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی
گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند باید داد روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز
از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود
با وی همراه باشد اما وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزدیک بعضی قضاة متاخرین جلیس مدعا علیه را
سست زیرا که مدعی بطلب شود محتاج است کما فی جامع الرموز من الذخیرة والکفایة و اگر مدعی علیه مسافر است
تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر مجلس قاضی با وی لازم باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه
را گذاشته باید یا گذارد مسئله سوگند که بسبب نکول از آن قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد
مبالغه نمود که سوگند دادن مدعا علیه را بطلاق و عتاق باید نزدیک بعضی در این زمانه جایز است که قاضی بطلاق یا عتاق سوگند بدهد زیرا که

سوگند

سوگند بخدا او برهم بسیار شده است پس اگر این سوگند جایز نباشد خود بجایی برهم و اموال ایشان بسیار تلف
شود کذا فی جامع الرموز مسئله و مستحب است مر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدا تعالی مثل بالله الطالب
الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک امام شافعی تغلیظ بزمان و مکان بکند بخدا
نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکند چون سوگند دادن در مسجد
جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهودی را چنین سوگند دهد بخدا که توریت را بموسی علیه السلام نازل ساخت و نصرانی را
بخدا که انجیل را بر عیسی علیه السلام نازل گردانید و مجوسی را بخدا که خالق نار است و مشرکی را سوگند دهد بخدا
سوگند بدهد ایشان را در معابد ایشان زیرا که در آن تعظیم است و تعظیم آن [illegible] واقع شده است کذا فی جامع الرموز مسئله
نزدیک امام محمد سوگند بدهد بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله در میان ما و این بالفعل بیع نیست و در
نکاح بالله در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من باین نیست و در غصب
بالله رد این بر من واجب نیست و در عاریت که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید بالله این را نفروختم
و در نکاح بخدا با این نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب
نکرده ام زیرا که این اسباب مرتفع میشود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بتسلیم
و سوگند باین اسباب مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه حانث خواهد شد با وجود آنکه این اسباب میان ایشان نبوده باشد نزدیک
امام ابویوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند بدهد مگر آنکه مدعی علیه تعریضا بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی
بیع کرده و اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرد بر سبب سوگند
بدهند و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند اما میفرمایند که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند و بعض
مدعا علیه را اعتبار بکنند زیرا که بیع [illegible] فسخ شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس [illegible] گواه باشد و اگر عاجز شد بر
بیع سوگند بدهد مسئله و لازم است مر قاضی را که از برای شفقت حال مدعی مدعی علیه را بر سبب سوگند بدهد در صورتیکه
بر حاصل سبب مدعی باشد چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق باین زیرا که ممکن است که مدعا علیه
مذهب شافعی حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری [illegible] سوگند بدهد که بالله این دار را من نخریده ام و در طلاق رجعی
را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب شفعه و بدعت [illegible] مدعی علیه سوگند خورد

۹۱

نفقه بنا بر آنکه در مذهب امام شافعی بجز از نفقه ثابت نمی شود و در طلاق بائن چون بائن خلع مثلا نفقه واجب
نمیگردد پس عین راضی خواهد شد مسئله اگر بنده بر مولی دعوی کرد که مرا آزاد کرده است و مولی انکار نمود اگر غلام مسلمان
است قاضی را سبب آنکه یکی فعل مولی است سوگند دهد یعنی قاضی بر مولی سوگند کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که
فعل وی هیچ نفع نمی شود و مسلمانی آزاد شده باز غلام میگردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی
بالفعل است سوگند داده شود بخلاف کنیزک مومنه بود یا کافره باشد و غلامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که
سبب مرتفع شود بنابر آنکه چون کنیزک مرتد شده بدار حرب ملحق شود و غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار الحرب
رود و ایشان را رق عود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان بود مرتفع شود مسئله اگر وارث را از مورث
خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این ملک من است قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا
که این چیز ملک این شخص است بنابر آنکه نفی میکند علم خود را بملک او و عدم ملک کلام او قطعی نیست زیرا که
احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این چیز ملک او نیست جائز شود
بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست زید است از من
است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک این شخص نیست پس عدم ملک ثابت بود یعنی
قطعی باشد مسئله اگر بر شخصی سوگند متوجه شد مدعی را گفت ده درم بستان و در سوگند مشو و مدعی هم از سوگند [illegible]
آن را قبول کرد یا گفت از دعوی سوگند یا تو صلح میکنم این قدر مال را بده و مدعا علیه قبول نمود جائز باشد و خود سوگند نخواهد شد
باب التحالف مسئله اگر در بایع و مشتری در بها یا در مبیع اختلاف واقع شد هر که از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود
و اگر هر دو گواه آورند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر باشد بنابر آنکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها
و مدعی زیادت مشتری است اگر اختلاف در قدر مبیع است مسئله اگر بایع و مشتری هر دو را در بها و در مبیع هر دو اختلاف واقع
شد چنانچه بایع دعوی کرد که این یک غلام را به دو هزار درم فروختم و مشتری گفت که دو غلام را به هزار خریده ام
در بها گواهان بایع معتبر است و در مبیع گواهان مشتری اگر هر دو از گواه عاجز آمدند [illegible] دیگر [illegible] آن دعوی کرده است
راضی نشود یا هر دو سوگند بخورند بنابر آنکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی مشتری را بگوید یا آنچه بایع دعوی میکند [illegible] شود
و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بایع را بگوید یا آنچه مشتری دعوی میکند تو بسپار و اگر نه بیع را فسخ میکنم

اختلاف در سه صورت است هر دو را آنچه مذکور شد بگویند پس اگر یکی بقول دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است و اگر هر دو رد کنند
بدینها مسئله اول سوگند مشتری را بدهد اختلاف در بها باشد یا در مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها
بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فائده نکول مشتری که آن وجوب بها است باشد اگر سوگند مشتری
تعجیل شود و اگر ابتدا به سوگند بایع بکند فائده نکول بایع که مطالبه تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد
زیرا که استیفاء بها متوقف است کما فی حاشیة الچلپی و در بیع متاع بمتاع و در بیع صرف قاضی مختار است
بهر کسی که بخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند بدهد هر واحد را بنفی چیزی که دیگری دعوی آن
میکند زیرا که باثبات چیزی که دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح مسئله چون بایع و مشتری
هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند بخورند زیرا که بایع دعوی
زیادتی بها میکند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع بمقابله کمتر از قدر بها و بایع
منکر آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس هر دو سوگند لازم شود اما بعد
از آنکه مشتری مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیزی را دعوی نمیکند
بنا بر آنکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس بر این قیاس سوگند
بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود ولیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة بعینها تحالفا وترادا مسئله اگر مشتری گفت بها مؤجل است
و بایع انکار نمود یا مشتری گفت بها مؤجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت مؤجل است تا شش ماه یا
گفت مرا اختیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا اختیار است تا سه روز دیگری انکار نمود و گفت مرا اختیار است
تا دو روز یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها منکر را سوگند لازم شود مسئله
اگر مبیع هلاک شد بعد از آن یا بعضی از آن باقی ماند و بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزد یک شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند
او و نزد امام محمد هر دو را سوگند بدهند زیرا که هر واحد دعوی عقدی میکند و دیگر منکر آنست چون هر دو سوگند خوردند
بیع بقیمت مالک فسخ کرده شود و شیخین میگویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک مبیع

٩٣

تحالف روا باشد مسئله روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع راضی شود که بگیرد از
حصه هالک و نزدیک بعضی مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند او مگر آنکه بایع راضی شود که گیرد آنچه باقی مانده است
و در هالک مقصود تمامست پس مشتری سوگند نیاید زیرا که سوگند از برای انکار بود از آنچه بایع دعوی میکرد چون بایع باقی را
گرفت از جمیع مبیع با مشتری صلح نمود دعوی بایع ساقط شد پس سوگند دادن مشتری احتیاج نماند مسئله اگر در هالک کتابت
در سلم و بیع و مکاتب اختلاف واقع شد نزدیک امام روا نیست تحالف در میان ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف
جایز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هو قول الشافعی کما فی الهدایة مسئله اگر در عقد سلم
اقاله کردند بعد از آن در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف بکنند اقاله فسخ
نمیشود و سلم عود نمیکند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنا بر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط شد عود نمیکند
مسئله اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن در میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند باید داد
چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ میشود و بیع عود میکند زیرا که عود بیع ممنوع نیست مسئله اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره کرده ام یا در منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه ادعا کرد یا در هر
اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بده درم و مستاجر دعوی کرد دو ماه بیک درم
هر سه صورت تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ ممکن است کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت است اول موجر را سوگند باید داد
و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر هر دو معا دعوی کردند قاضی بنا بر
هر کرا خواهد اول سوگند دهد و اگر بخواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر
از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر هر دو گواه آورند و خلاف در اجرت است
گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر اولی است زیرا که گواهان موجر اثبات میکنند
زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت را و گواهی برای اثبات است مسئله اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو
است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بده درم اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد

دو سال

دو سال ابتدا کند و گواه آورد ثابت شود اجاره دو سال چند مسئله اگر بعد از قبض منفعت در اجرت

اختلاف واقع شود قول مستاجر معتبر است با سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را

بعد از آن در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره به حسب ساعت انعقاد جدید دارد

پس گویا که منعقد می‌شود بعقود متفرقه و در مابعد تحالف اجاره فسخ می‌شود از برای امکان فسخ قیاس

بیع مسئله اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست آنچه زنان را در خور

است چون دامنی و دستبرنجن خود آن مر زن را باشد بعد سوگند و هم آنچه مردان را خاص است چون دستار

و کلاه و یا بهر دو صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل خود آن مر زوج را باشد بعد

سوگند او مسئله اگر یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد از آن در متاع خانه میان ورثه و هر که

زنده مانده است اختلاف واقع شد نزدیک امام آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام

ابو یوسف آنچه مثل جهاز است مر زوجه را باشد باقی مر زوج را بعد سوگند او در حالت حیات و ممات نزدیک وی این

حکم برابر است زیرا که وارث قایم مقام مورث شد و نزدیک امام محمد آنچه مردان را خاص است مر زوج را

و آنچه خاص است مر زوجه را و آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج را است یا وارثان او را مسئله اگر زوج و زوجه

در متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد را است اگر یکی مرده

است تمام متاع مر زنده را است نزدیک صاحبین بنده ماذون و مکاتب مثل آزاد است [illegible] اگر گفت

[illegible] مسئله اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت اجاره

[illegible] یا رهن یا گرفته [illegible] غصب از من [illegible] یا گفت از من کشیده گرفته

و بر این گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که قبض این چیز قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان

غایب خریده ام خصومت ساقط نمی‌شود زیرا که چون مدعا علیه گفت که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد قبض خصومت

ساقط نشود [illegible] و اگر مدعی دعوی کرد بر فعل مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا

[illegible] مسئله اگر مدعی گفت [illegible] مدعا علیه گفت فلان غایب این

[illegible] اگر گواهان گواهی دادند که این متاع

شخصی پیش مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی‌شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که
احتمال است که آن شخص همین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما روی آن شخص را می‌شناسیم و نام و نسب او را
نمی‌دانیم نزدیک امام خصومت ساقط شود زیرا که گواهان میگویند که آن شخص مدعی آن امانت را پیش مدعا علیه نگذاشته است
و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که گواهان شخص معین که امانت را پیش مدعا علیه نگاه داشته است ذکر نکرده اند
مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است من این را از زید خریده‌ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید
امانت است خصومت ساقط نشود بی آنکه مدعا علیه .. واشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از
زید خریده‌ام اقرار کرد که در دست مدعا علیه از جانب زید است اما اگر مدعی گواه آورد بر اینکه زید او را وکیل ساخته است
بقبض این متاع خصومت ساقط نمی‌شود بنا بر آنکه گواهان ثابت کردند که مدعی احق است بقبض آن
دعوی الرجلین مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است
و هر دو گواه آوردند هر که خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک ما گواهان وی احق است اگر گواهان وی می‌گویند بخلاف
امام شافعی و اگر یکی از آن هر دو تعیین کرده است وقت را نزد یک طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف
که نزد وی گواهان صاحب قبض احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این
متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است زیرا که شرکت ممکن است پس میان هر دو نیم نیم
حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزد وی گواهان هر دو ساقط است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه
آورد که فلان زن منکوحهٔ من است گواهان هر دو ساقط است زیرا که جمع هر دو ممنوع است پس اگر آن زن تصدیق یکی کند
منکوحهٔ همان باشد مگر آنکه هر دو بیان کنند تاریخ نکاح را پس هر که سابق باشد وی احق است مسئله اگر دو کس
دعوی کردند و هر واحد گفته که فلان زن منکوحهٔ من است پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن اقرار کرد به یکی بعد
از آن اگر دیگری گواه آورد بر او حکم کرده شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند نکاح زنی یکی گواه آورد که این زن منکوحهٔ من است
و قاضی برای وی حکم کرد بعد از آن اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت کنند سبقت
نکاح خود را مسئله اگر زنی را بنکاح ظاهر در تصرف شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحهٔ من است اگر
گواه بیارد روا نیست که قاضی برای وی حکم بکند مگر آنکه ثابت کنند سبقت نکاح خود را از وی

اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی خریده‌ایم
حکم کند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را اختیار است که هر واحد نصف را به
بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نمیرسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس شخصی دعوی
کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن او هر که تاریخ وی سابق است متاع مر ورا باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و هیچ یکی بیان نکرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع و برا
پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچ یکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع
ورا باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده‌ام و دوم گفت آن متاع را زید
بمن بخشیده است و من قبض کرده‌ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده‌ام مدعی خریدن احق باشد
مسئله اگر دو شخص دعوی کردند که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده‌ام و زنی گفت زید مرا این
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است لیکن
نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری را اختیار است اگر بخواهد
نصف باز را بها بگیرد و نصف دیگر را بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله
اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده‌ام و دوم
گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده‌ام مدعی گرو بآن متاع احق باشد
زیرا که مقبوض برهن مضمون است و عقد ضمان قوی است از عقد غیر ضمان کذا فی [illegible] مسئله اگر دو کس بر ملک
یا بر خریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد
که فلان تاریخ از زید خریده‌ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است
و دوم [illegible] گفت از پیش از آن تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است
بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده‌ام و دوم گفت
من آن متاع را از بکر خریده‌ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی بیان کرد تاریخ
را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده‌اند و یکی از ایشان بیان کرد تاریخ را و دیگر

بیان نکرد هر که بیان کرد احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست اوست
ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بان متاع احق باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک یعنی آنکه مکرر نمی شود چنانکه گفت این
در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر را خود از آن
ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد بانچه در دست وی است
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من از تو خریده ام
و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل شود پس متاع بحال خود در دست ذو الید باشد
و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بان متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذو الید اول
خریده باشد بعد از آن بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جائز نیست
و همچنین حکم است در عقار نزدیک امام محمد و صورت عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد از آن
بدست ذو الید فروخته باشد و این روا نیست زیرا که مستلزم بیع است پیش از قبض ... مسئله اگر
یکی از دو مدعی دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بنابر آنکه
ترجیح نزدیک ما بقوت دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان خانه که در دست من است
نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن دار مر مدعی
نصف راست و نزدیک صاحبین ثلث آن دار راست باقی مر مدعی کل راست بهر دو قول مسئله اگر دو کس دعوی
کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است تمام دار
مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون دار در دست هر دو است نصف آن دار در قبض هر واحد باشد پس بر نصف آن
که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آن نصف در دست وی می گذارند و نصفی که در دست مدعی نصف است
بران هر واحد دعوی میکند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیرا که مدعی خارج است و گواهان خارج
اولی است از گواهان ذی الید مسئله اگر دو خارج بر ذی الید دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
این است از من است غصب کرده است و دیگر گفت از من است پیش وی امانت گذاشته ام

٩٨

و هر دو گواه آوردند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو مدعی شدند بنا بر آنکه چون
مودع از دست بیفت انکار نمود غاصب شود مسئله اگر دو کس را در پیراهن منازعت شد یکی آنرا
پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است پس که پوشیده است وی احق باشد زیرا که
تصرف وی ظاهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است
از کسیکه ردیف اوست این در نوادر است اما در ظاهر الروایة ردیف با او برابر است و اگر هر دو برابر زین
سوار اند بلا خلاف هر دو برابر اند چنانچه در جامع چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار
خود را بدابه آویخته است مسئله اگر دو کس را بر بساط منازعت شد یکی بران بساط نشسته است و دیگر
کنج او را در دست گرفته است هر دو در بساط برابر اند و همچنین است کسیکه جامه در دست اوست و کسیکه یکطرف
آن جامه در دست خود دارد مسئله اگر کودکی در دست شخصی گفته خود را میفهمد قول وی معتبر است در آنکه من
آزادم زیرا که وی در این امر در دست خود است و اگر در دست بکر است و گفت من غلام زیدم غلام بکر باشد زیرا که چون
اقرار کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی الید باشد و اگر گفته خود را نمیفهمد نیز غلام ذی الید
است زیرا که بمنزله متاع است پس اگر کودک پسر دعوی آزادی بکند مقبول نشود زیرا که رق وی در جامع الصغار
ظاهر شده است پس امری که ثابت شد بی حجت منتقض نشود چنانکه در جامع چلپی است ما میگوییم اصل
در آدمی آزاد است پس کودکی را که گفته خود نمی فهمد غلام ذی الید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی الید گواه بیارد که وی
غلام من است مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار بالا رها است یعنی سنگها که از برای
سقف سجت پوشش خانه نهاده اند یا دیوار متصل است به بنا بر وی چنانچه خشت های دیوار در بنا
وی داخل است و دیگری را بر دیوار چوبها که بر او می سقف بر بالا رها سقف نهاده شود چون تختها چوب
و ستونها [illegible] پس اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز میگوید
اگر یکی را بران دیوار بالا رها باشد و بنا دیگری بدیوار متصل بود یا وی را بر دیوار دیوار باشد صاحب بالا رها
بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالا رها بود و دیگری را یکی ازان صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالا رها باشد
هر کدام را بقدر بالا رها حق بود کذا في العمادي مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار سه نهاده است

فصل في التنازع بالايدي

لابس الثوب احق من الآخذ بكمه

احق من الآخذ باللجام

و دیگری هیچ تعلق بدیوار ندارد و هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دستها را
اعتبار نیست مسئله اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از آن یک خانه شخصی را باشد و ده خانه غیر او را
در حق صحن آن سرای هر دو برابر اند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود مسئله اگر دو کس زمین دعوی کردند هر واحد گفت
این زمین قبض من است اگر یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آورند حکم کرده شود بقبض
هر یک مگر آنکه یکی از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که
استعمال دلیل قبض است باب دعوی نسب مسئله شخصی کنیزک خود را فروخت در کمتر از شش ماه از خریدن
مشتری آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بایع
بهای کنیزک را به مشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام الولد بایع میگردد و نسب ولد از بایع ثابت میشود و اگر مشتری
نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده است
نسب از مشتری ثابت شود زیرا که احتمال هست که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد
مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن بیش از شش ماه نزدیک مشتری بزاید و بعد از آن بایع دعوی کرد که این
ولد کنیزک از من است نسب از بایع ثابت شود نزدیک امام بایع تمام بهای کنیزک را رد بکند و نزدیک صاحبین رد بکند
حصه ولد را نه حصه کنیزک را و اگر کنیزک زنده نیست و ولد بعد از آن بایع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت
نمی شود زیرا که ولد اصل است و ثبوت نسب قال علیه السلام ... ولد را مسئله اگر کنیزک قبض مشتری بعد از
خریدن او در کمتر از شش ماه زائید بعد از آن مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از
من است نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها مشتری رد بکند چنانکه بهای کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد
آن قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد به مشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری آن ولد کنیزک را آزاد کرد بعد از آن
بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی باطل شود مسئله شخصی کنیزکی خرید بعد از شش ماه آن کنیزک را زائید بعد از آن بایع
دعوی نسب آن ولد را باطل است و دعوی مگر آنکه مشتری دعوی او را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد
اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد از بایع ثابت میشود و کنیزک ام الولد می گردد پس بیع فسخ
میشود و بها را رد بکند همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر زائیده است

١٠٠

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی‌شود لیکن آن کنیز ام ولد او نمی‌گردد با احتمال آنکه مشتری
آن کنیز را به نکاح تزوج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح [illegible] قسمی است که کنیز
از زوج خود زائیده باشد بعد از آن زوج او را خریده کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن بملک
زوج زائیده و زوج دعوی بکند نسب ولد را و انکار او همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول دعوی
کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت نشود و بیع باطل نگردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن
غلام مکاتب ساخت یا داد یا گرو داشت آن را یا شوهر داد یا بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی
از دو همزاد را که در ملک او زائیده بودند بدست کسی فروخت مشتری او را آزاد کرد و بعد از آن بایع دعوی کرد نسب همزاد دیگر او را که در ملک او
است ثابت می‌شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می‌آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد بدانکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که این
پسر من است نزدیک امام ابن او نمی‌گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار بکند و نزدیک صاحبین اگر زید از فرزندی
او انکار نمود کودک ابن آن شخص گردد زیرا که در نسب اگر [illegible] اقرار رد می‌شود بخلاف امام که نزد
ایشان اقرار نسب رد نمی‌شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است و
کافر گفت ابن من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد زیرا که شفقت بر حال کودک [illegible] زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می‌شود و اسلام [illegible]
و اگر قول مسلمان [illegible] اسلام تبعیت او حاصل می‌شود اما از آزادی محروم می‌ماند زیرا که حصول آزادی [illegible]
[illegible] اگر کودکی [illegible] این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است [illegible] آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی
کنیزکی خرید آن کنیز پیش او زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن آن کنیز مستحق شخصی دیگر شد
[illegible] آزادی گردد و نسب او از مشتری ثابت می‌شود پس قیمت او را اگر در روز [illegible]

۱۰۱

باشد زیرا که ولد مغرور آزاد است ... شود و قیمت ... [illegible] ... مستحق است که ولی ...

به اعتماد آنکه این کنیزک من است یا به اعتماد آنکه منکوحهٔ من است بعد از آن آن را حق ... دیگری ظاهر شود

ولد کنیزک بر پدر ... لازم نیست زیرا که ولد ... قیمت ... [illegible] ... مستحق ...

چون ولد بر پدر ... [illegible] ... این ولد ... زیرا که ولد ... اصل ...

کرده است آن ولد را پدر او ... مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر ...

دیت ولد گرفته است نیز بر پدر قیمت آن لازم شود زیرا که دیت بدل ... ولد است پس منع بدل ...

مستحق چون منع ولد باشد از وی ... پدر بها کنیزک را و قیمت ولد را از بایع ... باز گیرد اما ...

اگر مستحق از وی گرفته باشد از بایع نه طلبد زیرا که بدل منفعت بضع است ... شده است کتاب

الاقرار مسئله اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن ظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از ...

پس اقرار بخمر ... مسلم جایز باشد ... زیرا که اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از ...

برای وی جایز نیست و اقرار بطلاق ... بآن روا نباشد و اگر حکم اقرار از ثبوت حق ...

می بود اقرار بطلاق ... روا بود زیرا که طلاق ... واقع شود ... [illegible] ... مسئله اگر آزاد

مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول از فلان چیزی از

مال است بر من اقرار وی صحیح باشد و بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود ...

... [illegible] ... بیان ... بچیزی که قیمت داشته باشد ... [illegible] ... مسئله اگر ...

کرد که فلان را بر من هزار درم است و دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر ... گویند ...

مسئله اگر کسی اقرار کرد که مال فلان بر من ... بیان ... در کمتر از ... قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از ...

در کمتر از نصاب زکوة ... قبول نکرد و اگر گفت شتران بسیار ... در کمتر از بیست و پنج شتر بیان

مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من

از ... [illegible] ... است در کمتر از ... بیان مقبول نیست و اگر گفت بر من از ... [illegible] ... است معتبر

سه درم است و اگر گفت درمها بسیار است نزد امام معتبر ده درم است زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

١٠٢

کثرت و دو است و نزدیک صاحبین در کذا آن نصاب بیان آن معقول نیست و در کذا درهم ثابت می شود یک درهم و در کذا

کذا درهم یازده درهم و در کذا و کذا درهم بیست و یک درهم زیرا که کذا عدد است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد

بی واو یازده است و با واو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در بی

واو یازده است و در با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی واو

باشد که نزدیک آنست و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست

پس یازده [illegible] و در با واو می شود یک هزار و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که

[illegible] هزار است [illegible] ثابت می شود [illegible] مقر قرض او [illegible] اگر متصل این گفته باشد [illegible]

[illegible] می شود و اگر بعد از [illegible] گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که [illegible] اقرار قرض

[illegible] ثابت [illegible] آنکه [illegible] در متصل جایز است نه در منفصل و اگر گفت [illegible]

من از [illegible] هزار است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت می شود

[illegible] شخصی دعوی کرد هزار درهم را مدعا علیه در جواب گفت بشمر و بگیر آن هزار را یا گفت

وزن کرده بگیر آن را یا گفت مرا مهلت بده یا گفت من ادا کرده ام یا گفت ترا از آن ابرا داده یا گفت

ابرا [illegible] کرده یا گفت [illegible] من بخشیده یا گفت ترا [illegible] حواله کرده ام در همه این صورتها اشارت

[illegible] هزار [illegible] ثابت شود اگر [illegible] در هیچکدام از این صورتها اقرار ثابت

نمی شود [illegible] مسئله اگر شخصی بر شخصی [illegible] کرد قرض [illegible] مهلت را مدعا علیه اقرار

کرد [illegible] مهلت قول مدعی معتبر باشد با سوگند او [illegible] مهلت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که [illegible]

یکصد [illegible] ثابت می شود یکصد و یک درهم زیرا که چون بعد لفظ عدد [illegible] باشند [illegible]

[illegible] باشد بخلاف امام شافعی [illegible] ثابت می شود یکصد درهم و [illegible] اگر گفت [illegible]

یکصد و یک جامه [illegible] ثابت شود یک جامه [illegible] اگر گفت [illegible] جامه

[illegible] شود یکصد و [illegible] جامه زیرا که ذکر کردن جامه [illegible] عدد [illegible] مبهم تفسیر [illegible]

فی الهدایه مسئله اگر اقرار کرد [illegible] لازم می شود [illegible] امام محمد [illegible]

پارچه و دو آبه هر دو لازم می شود و نیز آنچه در میانه است و اگر اقرار [illegible] کرده است لازم می شود [illegible]

هر دو و در اقرار شمشیر لازم می شود شمشیر و نیام شمشیر و حمایل آن و در اقرار حجله یعنی خانه عروسی لازم می شود

چوب ها و جامه های آن و در اقرار بخرما در زنبیل لازم می شود خرما و زنبیل هر دو و در اقرار بجامه در بقچه لازم می شود

جامه و بقچه هر دو و [illegible] لازم می شود هر دو جامه در اقرار بجامه در جامه مسئله اگر اقرار کرد که بر من است فلانی را یک جامه

است در ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم می شود یک جامه زیرا که ده جامه [illegible]

شود یا زده جامه زیرا که نفیس [illegible] جامه ها بسیار [illegible] مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان را بر من پنج در پنج جامه است

و گفت مراد من ازین قول ضرب حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم شود

ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه مراد به ضرب [illegible] مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان

را بر من از یک درهم تا ده درهم است و گفت در میان یک درهم تا ده درهم است نزدیک امام لازم می شود نه درهم

و نزدیک صاحبین لازم می شود ده درهم و نزدیک امام زفر لازم می شود هشت درهم مسئله اگر اقرار کرد [illegible]

من ازین دیوار تا آن دیوار مر فلان را است لازم می شود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار هیچ لازم نمی شود

مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من ملک عمرو است جایز است اقرار او زیرا که احتمال است

که کنیزک و گوسفند مذکور در اصل مورث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گوسفند

بعد از مردن من مر عمرو را باشد اکنون که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است با [illegible]

[illegible] بار شکم مر وی [illegible] مورث مرا است بدانکه بار شکم [illegible] ملک کسی نمی شود مگر به وصیت یا سبب

بی حمل کردن بر وصیت از جهت تصحیح اقرار او جایز است مسئله اگر شخصی اقرار کرد و گفت که در شکم فلان زن

[illegible] ولد را بر من هزار درهم است بنا بر آنکه از پدر وی [illegible] اکنون پدر وی مرده است آن هزار

میراث [illegible] رسیده است یا بنا بر آنکه شخصی برای وی وصیت کرده مرده است و آن مال [illegible]

جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که از آن سبب ثابت می شود ملک ولدی که در شکم

مادر است پس اگر آن ولد از شکم مادر [illegible] زنده برآمد آن هزار درهم [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] هر دو را بود [illegible] هر دو [illegible] و اگر [illegible]

و اگر یکی پسر و یکی دختر در وصیت هر دو برابر باشند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه و اگر از ان شکم دو ولد مرده
برآید آن هزار ترکه وصی را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی بر بار شکم آن زن
وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکه او در جهت ارث بار شکم آن زن پیش من است این
اقرار است با که موصی یا مورث پس ثابت کرده شود آن هزار او در ورثه ایشان و در جامع الرموز آورد اگر آن زن معتده
[illegible] بعد از مردن شوهر یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که در وقت اقرار آن ولد در شکم او بود و اگر معتده نیست و ولد آورد [illegible] اگر از شش ماه [illegible] ولد مستحق آن نمی شود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد ولدی که در شکم فلان زن است از وی بمن هزار درم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را بهزار
بمن فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده سببی را که آن از ولدی
در شکم باشد بهیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن است بر من هزار درم است و سبب
اقرار بیان ننمود نزدیک امام ابویوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل میکنند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است اختیار سه روز را اقرار صحیح است
و شرط باطل است زیرا که شرط اختیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی بر [illegible]
اقرار کرد بعد از ان دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب او معتبر نیست
و نزدیک امام ابویوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله
اگر دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست
زیرا که در وقت اقرار حق [illegible] ثابت شود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که
وارث دعوی کرد [illegible] امری را اگر مقر له بیان امر اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس بانکار از ان امر بروی سوگند لازم شود
مسئله اگر وارث مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثه مقر له را سوگند باید داد که ما را علم
نیست که کاذب بود باب الاستثنا مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر ده درم
لازم می شود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم می شود ده درم و اگر گفت صد درم
است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنا از کل جایز نیست بنا بر آنکه مستلزم رجوع است

۱۰۵

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم ست مگر یک دینار یا گفت صد درم هست مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم ست مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی صحیح ست و کم کرده شود از صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سوم از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثناء مکیل و موزون از درم به قیمت جایز هست بنا بر انکه مکیل و موزون در بیع ثابت بودن از جنس درم ست و استثناء غیر آن از درم جایز نیست بهیچ وجه از برای انکه غیر جنس ست و نزدیک امام محمد اقرار مذکور جایز هست و در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت جنس چون جامه ست و نزدیک امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون در مالیت از جنس درم ست مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم ست متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل ست اقرار وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد این جا که در قبض من ست از زید ست مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من ست از زید ست مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من ست از زید ست مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع ست پس داخل باشد در اقرار مبیع و استثناء آن تواضع بنا بر انکه مستلزم رجوع ست و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله اگر اقرار کرد که بنای خانه از من ست و زمین آن از زید ست یا درختان باغ از من ست و زمین آن از زید ست یا نگین از من ست و حلقه آن از زید ست جایز ست اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنا و درختان و نگین از مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید بر من هزار درم ست بهای فلان غلام معین که در دست زید ست من آن غلام را قبض نکرده ام جایز ست اقرار وی پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید لازم شود و اگر غلام را معین نکرده بود امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود لیکن بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع ست از اقرار خود و آن جایز نیست نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان مرتغییر اقرار است خیال چون مال پس بر مقر لازم نه شود همچنین ست اگر اقرار کرد که مر زید بر من هزار درم و بعد از آن گفت آن هزار بر من بهای شراب هست که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو ست متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار گفته ست لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد
اگر منفصل گفته نیست لغو است پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاعی که
من از و خریده ام یا من او را از و قرض گرفته ام بعد ازان گفت ان ناسره یا گفت قلب است نزدیک امام لازم شود
هزار درم جید سره و نزدیک صاحبین اگر ناسره و قلب با متصل هزار درم گفته ست لازم می شود چنانچه گفته ست
و اگر منفصل گفته ست لازم می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم که من از و بستم گرفته ام یا
پیش من امانت داشته است بعد ازان گفت ان ناسره ست لازم می شود چنانچه گفته ست و اگر منفصل گفته ست لازم
می شود جید سره مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام یا ظاهر کرد جامه معیب اگر این ست قبول کرده شود
مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم ست مگر کیمیا اگر متصل اقرار گفته ست قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته ست مقبول نیست پس هزار واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
ست زید گفت ان هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم
زید پیش من امانت داده بود هلاک شد زید گفت ان هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نشود زیرا که در صورت
اول گرفتن هزار اقرار کرده ست و در صورت ثانی گرفتن هزار اقرار نکرده بلکه زید دعوی کرده ست غصب هزار را و وی
منکر ست پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من از و گرفته ام
زید گفت ان هزار از من بود که تو از من گرفتی ان هزار مر زید را باشد زیرا که ان شخص اقرار کرده ست بقبض بعد
ازان دعوی کرده ست که از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد و اگر شخصی گفت که این
اسپ من زید باجرت سوار شده بود من از و گرفته ام یا این جامه مرا باجرت پوشیده بود من از و قبض
کردم یا این جامه را باجرت دوخته ست مر او را دیگر قیمت نزدیک امام قول وی معتبر بود بخلاف صاحبین نزدیک ایشان
اسپ را و جامه را به زید بسپارد بعد ازان دعوی کند چنانکه گذشت دلیل امام انست که اقرار بقبض زید را نه
از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض ان شخص باشد
باب الاقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود
سبب ان معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب ان معلوم چنین

بدله مبیع یا بدله تلف مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود و این هر دو قرض برابر قرضی که ثابت شده است باقرار
در حالت این مرض بسببی که سبب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی همه قرض برابر است بنا بر آنکه
سبب وجوب هر همه اقرار است ما می گوییم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که متضمن ابطال حق غیر است مسئله
قرض را بر ارث مقدم باید کرد و اگرچه مستغرق تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا نباشد مسئله روا نیست که مریض مرض موت قرض یکی را از قرضداران خود که در تقدیم برابر باشند بی رضای
دیگران ادا کند زیرا که در این ابطال حق دیگران است همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان خود مگر آنکه دیگران تصدیق
کنند مسئله اگر در مرض موت خود به پسر شخصی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که این شخص پسر من است
نسب او ثابت شود و اقرار وصیت باطل شود زیرا که اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و در
جامع الرموز آورده و این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد
و اگر برای زنی اقرار کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار اجنبیه بود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد او می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
و زید عاقل است چنانکه گفته خود را فهمد اقرار وی صحیح است اگرچه مقر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان
او شریک شود و اما اگر کودک لا یعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق نسب وی ثابت می شود و بعد از آن
مقر با وارثان او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار به والدین یا بولد یا بزوج یا بزوجه یا بمولی کرد و ایشان
او را تصدیق کردند جایز است اقرار وی و اگر بعد تصدیق بعد از موت مقر باشد نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
بزوج و زوجه بعد از مردن زن یا او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او را زیرا که حکم نکاح بموت زن
منقطع شد بخلاف صاحبین زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق
مستند است بسوی اقرار و در وقت اقرار ارث نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و شوهر وی او را تصدیق
نکرد زن بولادت او گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است به نسب پدر خود یا جد خود و اقرار نسب غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را
وارث دیگر نباشد حق وارث مقر می شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

سن است نبود در حصه او از ارث پدر او شریک او شود و اگرچه نسب پسر از پدر او ثابت نمی شود زیرا که نسب
غیر او هست پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید
را بر بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از بکر پنجاه درم را پنجاه که
حصه او بود ساقط می شود و پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او کتاب الصلح مسئله
صلح عقدیست که نزاع را بر طرف می سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود و نزد
امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح با اقرار مدعی علیه اگر از مال بمال باشد
مثل بیع است پس احکام بیع در آن جاری باشد چون شفعه در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و رد
بعیب و خیار عیب باشد یا خیار رؤیت یا خیار شرط اعتبار خیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح
و هم در مدعا و فاسد میکند این صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا
از عوض بمدعا علیه رد میکند و اگر پاره از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با اقرار
مدعا علیه از مال بمنفعت مثل اجاره است پس اگر احتیاج است که ابتدا منفعت مقدار مدت کرده شود تا
منفعت معلوم باشد چنانچه خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر یکی از ایشان در اثنای مدت بمیرد صلح باطل شود
و اگر احتیاج بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی دیگر بیان مدت لازم نیست مسئله صلح با سکوت مدعا علیه
یا با انکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعی علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس چون صلح از دار شفعه
باشد در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعی علیه میداند که مر این ملک جدید حاصل نشده
است و گمان مدعی بر وجه خصومت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض
حق خود گرفته تمام پس باید عقبا بگمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود پس آنرا که حصه
آن شی باشد بمدعی علیه رد میکند و از برای آن بآن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است
از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشت تمام مدعا را
بمدعی علیه خصومت نماید بدانکه در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر
شود تمام مدعا رجوع میکند زیرا که مدعی علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار

بدعوی یان رجوع نماید مسئله اگر ید بر یک وجه تمام دار بر بعض ان صلح کند روا نیست زیرا که بعض وا از عوض تمام
نمی تواند شد پس حیله انست که مدعی علیه بان بعض که در دست اوست چیزی زیاده بکند که مقابله وی دار شود و باقی
از دعوی باقی ابرا بود در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعی علیه نباشد چنانکه
شخصی بمرد و دار را چند کس را ورثه بگذارد و یکی از داریان از حصه خود ابرا بدهد روا نیست زیرا که ابرا از اعیان
روا نبود **فصل** در بیان چیزی که در ان صلح جایز است و انچه در ان صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال
منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت
بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت بچیزی با وی صلح کند مسئله
صلح از دعوی جنایت دانسته یا نادانسته رواست چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از
قطع عضو مسئله صلح از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است
بعد از ان بر چیزی معین صلح کردند پس اگر این صلح با قرار است در حق مدعی عتق بمال می شود پس ولا واجب
گردد و اگر با قرار نیست پس بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت نشود مگر انکه
مدعی بر دعوی خود گواه بیارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی کرد
که فلان زن منکوحه من است بعد از ان بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است
پس احکام خلع چون عدت و غیر ان برو جاری باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع و بگمان زن
قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن وی بوده است خواستن زوج دیگر در ایام
عدت عند الله او را جایز نیست اگرچه بظاهر شرع نزدیک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که بهر وقت که بخواهد
شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که ان شخص از برای
ترک دعوی او وی مالی دهد بنا بر انکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض ان بر زوج نشود زیرا که
زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج بسبب این فرقت حاصل
نموده است پس عوض مشروع نباشد اگر از جانب زن واینجا خلاف انست و اگر ترک دعوی فرقت
نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی که از زوج گرفته است مقابل هیچ چیز نخواهد بود

زیرا که زن بر دعوی خود ست پس انچه در عوض صلح گرفته ست رشوت محض باشد و بر زن رد ان واجب شود کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری ست که صلح جایز ست بنا بر انکه عوض که زوج بزن داده ست گویا که
زیادتی در مهر ان کرده است بعد از ان زن با صل مهر گویا که بادی خلع نموده ست پس اصل مهر ساقط شود زیادتی
بر ان زن باقی باشد کذا فی الکفایة مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیرا که حد حق الله تعالی ست پس عوض
گرفتن از حق غیر روا نباشد مسئله اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که نفس
او از جنس تجارت او نیست پس تصرف او در ان جایز نباشد و لهذا رد او نیست او را که خود را بفروشد اما اگر
غلام او شخصی را دانسته کشت روا ست که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او ست
پس تصرف او در ان روا بود و استخلاص ان جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و ان در دست غاصب
هلاک شد نزدیک امام روا ست که غاصب بمالک ان چیز زیاده از قیمت ان صلح کند بخلاف صاحبین نزد ایشان
اگر زیادتی متعارف ست که القدر زیادتی تاجران جایز می دارند روا است و زیادتی از ان روا نیست زیرا که
حق او در قیمت ست پس زیاده از ان ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک در مغصوب
باقی ست تا زمانیکه عوض ان در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و ان جایز ست
مسئله جایز ست صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگر چه قیمت ان متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیرا که
در اختلاف جنس زیادتی ظاهر نمی شود مسئله غلامیست مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که غنی ست
نصف غلام را که حصه او بود ازاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت باو صلح کند زیرا که انجا
قیمت ظاهر ست بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه
نصیب شریکه کذا فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگر چه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قاتل بقتل عمد بمال صلح کرد یا وکیل مدیون بعضی
دین ببعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر انکه وکیل ضامن شده باشد زیرا که در هر دو صورت وکیل
محض سفیر ست پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بر وی واجب گردد مسئله اگر وکیل مقر بمال صلح
کرد یا که غیر ضامن ان مال ست عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیرا که این صلح بمنزله بیع است

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می شود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او
و با مدعی چیزی صلح کرد خود را ادای آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود ترا صلح کردم یا صلح کردم
ترا بهزار درم خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم ترا باین هزار درم و شمرده داد
جایز است اگر شمرده نداد و مدعی علیه صلح او را اجازت داد نیز روا است و اگر اجازت نداد

مسئله اگر مدعی با مدعی علیه ببعض جنس چیزی که بر مدعی علیه بود از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این
بیع نیست بنابر آنکه بیع بعض از کل نمی شود زیرا که مستلزم ربا ست لیکن بعض حق خود را اگرفته است
و باقی را از ذمه مدعی علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم بپانصد
صلح کرد روا باشد زیرا که پانصد را از هزار که حق او بود گرفته است و پانصد را از حق خود ساقط گردانیده است
و روا است اگر از هزار حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت را که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار
سره بپانصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که پانصد درم است و سره بودن
در جواز صلح ... عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمها حال بدینارها موجل زیرا که این
صلح معاوضه ست ... عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق ... نسیه جایز نباشد
و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابله با پانصد درم میشود
و وصف حال نیست که بمقابله مال شود پس ربا باشد بنابر آنکه مقابله نسیه میشود و آن ربا ست زیرا که ان المعجل
خیر من النسیئة ... و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابله پانصد درم
باشد و وصف سره با سود بنابر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم من الهدایه

مسئله اگر مدیون را دائن امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از آن فردا بمن
ادا کن بر آنکه از باقی ابرا است اگر مدیون قبول کرد ابرا صحیح شود بعد از آن اگر فردا پانصد را ادا کرد
نزدیک طرفین تمام قرض بر ذمه او عود میکند زیرا که ابرا از باقی مقید بشرط ادای پانصد بود چون شرط
موجود نشد ابرا ثابت نشد و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نکند زیرا که ابرا مطلق است
پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادای پانصد را مقید بوقت نکرد

بلکه گفت پانصد را از آن بمن ادا کن پس آنکه از پانصد ابرا است تمام قرض عود نمی کند نزدیک همه اگرچه پانصد را
ادا نکند زیرا که ابرا مطلق است مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است به
پانصد صلح کردم که فردا آن را بمن ادا کنی اگر قبول کرد ابرا ثابت می شود بعد از آن اگر پانصد فردا ادا نکرد تمام
نزدیک همه بر ذمه او باشد مسئله و اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد
از آن ترا ابرا دادم بر آنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود و پانصد باقی را فردا ادا کند
یا نکند زیرا که اول پانصد ابرا مطلق داده است و اداء پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من بر
ذمه تو قرض است اگر پانصد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگرچه
پانصد را ادا کرده باشد زیرا که ابرا تعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مر دائن را آهسته گفت که اقرار تو
بر من قرض است من آن را ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت دهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن وی را
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری می گردد و اگر همچنین مجبور
گفته است جایز است مر دائن را که بالفعل وی را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید بکر را که هر دو
شریک اند پیش شخصی قرض باشد بیک سبب چون بهای متاع مشترک و جز آن و زید یکجا از حصه
خود صلح کند جایز است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد
مگر آنکه زید در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و نیم حصه شریک خود از
جانب مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک
از مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید [illegible] قرض هر دو شریک را از مدیون طلب [illegible] پس
جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که [illegible] حصه خود را از من گرفته مرا من حقی نمانده زیرا که چیزی
که [illegible] هر دو مشترک بود پس با هر دو مشترک باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک [illegible] از مدیون خرید کند شریک دیگر مختار است و اگر بخواهد
تمام [illegible] تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید [illegible] صلح اگر [illegible]

تمام قرض مصالح را ضامن بگیرد و مصالح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر آنست که بهار مصالح بیش از نصف قرض کمتر
بخواهد بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابرا دهد جایز نیست که شریک دیگر بر آن شریک
رجوع بکند زیرا که وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد
پنجاه درم قرض بود و بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند
پس هر یکی را حصه را پنجاه درم بر زید واجب شد و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود با این پنجاه درم برابر
گشت پس در میان ایشان سراسری واقع شد اکنون بکر را میرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از
زید قبض نمودی نصف آنرا بمن ادا کن زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض خود را بالسر
از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود زید را ابرا دهد
باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که از بین [illegible] قرض مانده
است و از شریک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شریک و یکی پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از آن
یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود و نصف رأس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف
صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را در بیع غلام مشترک و نزدیک طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم شد آنکه قسمت دین بر ذمه مدیون قبل از قبض جایز نیست
و اگر در حصه هر دو شریک باشد چاره نیست از اجازه شریک دیگر لیکن آن موجود نیست فصل در خارج
کردن یکی را از شرکا مسئله اگر یکی را از چند وارثان از حصه او که در متاع ارثیه یا زمین ارثیه بود
بچیزی از مال بر آورند یا از حصه او که در طلا بود بنقره یا در نقره بود بطلا خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او از ارث بر آورند رواست یکی از دو بدل از دیگر کمتر
باشد یا زیاده از آن زیرا که هر جنس را بخلاف آن جنس حمل می کنیم پس مساوات معتبر نباشد الا قبض در
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر یکی را از وارثان آن بصد درم صلح نمود و از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم
زیاده باشد از حصه او که در نقره است لیکن هر قدر که مقابل حصه نقره باشد آنرا بمقابله نقره اعتبار می کنیم

و باقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیرا که ترکه اعیان است و ابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد وارثان او یکی را از میان خود بچیزی
صلح نموده از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض حصه باقی وارثان را باشد جایز نیست زیرا که مصالح مالک میکند
حصه باقی وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است
پس حیله جواز صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرض داران را از حصه او که در قرض است
و آنچه در عین است از آن بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرض داران حقی نخواهد ماند آنکه حصه او مر باقی وارثان
را خواهد شد حیله دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد بوی
بدهند و حصه او را که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است
چنانچه در حیله اول منفعت ایشان بود دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که از دین است بوی قرض بدهند
و آنچه نقد است از آن صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلاً اگر فرض کنیم
که حصه مصالح از دین صد درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم کنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم
باشد تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصالح قرض بدهند و دین ایشان را باقی قرضه
بر قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نماید بعد از آن آنچه نقد است بده درم صلح کنند
و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس ده درم مثل یک کارد بیفزاید تا ده درم بمقابله ده درم باشد
و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود بدانکه این حیله از حیله های دیگر اصل است مسئله اگر از ترکه مجهول
بمکیل یا بموزون صلح نمودند نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه ربا زیرا که احتمال است که ترکه او
مکیل یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است
و نزدیک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و باز در آن احتمال است
که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه شبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله
اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما اینقدر معلوم است که مکیل و موزون نیست نزدیک بعضی
صلح جایز باشد زیرا که ترکه عین و دین نیست و اگر گوییم که بطریق بیع باشد نیز جایز * * *

115

نشود زیرا که یکی از دو بدل مجهول ست و اصح آنست که جایز ست زیرا که اگرچه ترکه مجهول ست اما چون در دست باقی وارثان ست که ایشان صلح میکنند مقتضی بمنازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر بر میت قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را در خود قسمت نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیرا که اکثر میت که ترکه از قرض مستغرق خالی نباشد گاه قرض خواه غایب باشد

پس اگر بر ادای ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و قضا قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیرا که ادای قرض بر وارثان ست مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران حاضر باشند جایز ست که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر وارثان ست و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزوی از اجزای ترکه تعلق گرفته ست بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط ست در صلح لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیرا که بنا بر نیست که شخصی بر دار دعوی مجهول بکند با آنکه اگر از مدعی مجهول با بخیز صلح بکند جایز ست کما فی الذخیره کتاب المضاربه مسئله عقد مضاربه آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی بود و در منفعت هر دو شریک باشند و بغیر این عقد مضاربه نیست پس اگر تمام منفعت مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد قرض بود بدانکه مال مضاربه پیش از عمل امانت ست زیرا که مضارب با مر مالک آنرا در قبض خود دارد و بعد از ان چون مضارب در ان تصرف کرده در عمل خود آورد وکیل می گردد زیرا که با مر مالک در مال او تصرف کرده ست و آنرا در عمل خود آورده و چون منفعت حاصل کرد در منفعت با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده ست غاصب باشد ... منفعت مسئله اگر در عقد مضاربه فساد واقع شد منفعت ... مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد و منفعت ... شرط کرده ... بر آن زیاده نباید کرد ... جایز ست

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربت را ضامن نشود و عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد
نبود مسئله جایز است مضاربه در مالیکه دران شرکت درست است و در غیر آن جایز نیست یعنی به دراهم
و دنانیر باتفاق شرکت درست است و نزد امام محمد در فلوس رایج نیز رواست پس غیر این مضاربت جایز نباشد
چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی جایز است که مال مضاربه را بمضارب بسپارد
و منفعت میان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درهم معین یاد کرد مضاربت فاسد می شود زیرا که
این شرطیکه قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب کند جهالت آن را چنانکه یکی مر دیگری را گوید برا
نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین منفعت برای تست چیزی ازین معین نکند مضاربه را فاسد
میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل میشود اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانچه فاسد شود
شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد شود و عقد
سالم است میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بجائی و مکانی نیست نوعی را از تجارت تعیین
نکرده است جایز است مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه طویل (?) باشد که متعارف تجار نیست
و نیز جایز است که بخرد و روا است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف امام ابویوسف
که نزدیک ایشان جایز نیست و در روایتی از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بمضارب سپرده است جایز نیست
که سفر کند و اگر در غیر شهر وی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است مضارب را که مال مضاربت را
بضاعت بدهد اگر مال مذکور رب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است و بدان مضاربه فاسد نمی شود
بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد میشود مسئله جایز است که مال مضاربه بشخصی امانت بدهد یا پیش شخصی گرو نگاه دارد
یا مال شخصی پیش خود گرو دارد و یا جای حاجت بدهد یا طلب کند اجرت [illegible] مسئله جایز است مضارب را که قبول کند
حواله و [illegible] مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را
مضاربت بدهد مگر آنکه رب المال ورا اذن کرده باشد یا گفته باشد که بعمل و عقل خود کار بکند اگرچه [illegible]
بلکه [illegible] مضاربت متضمن مضاربه نباشد بلکه متضمن باشد [illegible] مسئله جایز نیست
که مال مضاربه را بکسی قرض بدهد مضارب از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آن که

بقرض او دن و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که قرض منفعت نیست و مقصد مضاربه از

برای منفعت است و در جامع الرموز می گوید اگر بعد از اذن چیزی را به مضاربت بقرض خرید به میان هر دو

برابر مشترک باشد چنانچه قرض [illegible] مسئله اگر مالک مضارب را گفت که بفکر و عقل خود

کار بکن [illegible] مضارب بمال مضاربه جامه خرید و آنرا رنگ [illegible] کرد و اجرت آنرا از مال خود داد و یا متاعی را

که [illegible] بجای مشتری رسانید اجرت رسانیدن را از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکنند زیرا که جایز

او را که بمضاربه قرض بگیرد پس آنچه از مال خود اجرت داده است تبرع باشد احسان بود و اگر جامه را که

بمال مضاربه خریده است سرخ کرد یا چیزی از مال خود بمال مضاربه آمیخت ضامن نشود زیرا که تصرف

غصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود کار بکن پس چون جامه افروخته شود حصه رنگ

مضارب با حصه جامه او مضارب حساب کرده شود کذا فی [illegible] مسئله اگر مالک مضارب را برای تصرف

شهر معین کرد چنانچه [illegible] آباد و یا اورنگ آباد و یا کوفه و یا بصره و متاع معین کرد چنانچه کرپاس یا [illegible] و وقت

معین کرد چنانچه صیف یا شتا یا خریف [illegible] جایز نیست مضارب را که از آن تجاوز کند اگر تجاوز کرد ضامن شود

پس منفعت هر دو را باشد و [illegible] لازم شود مسئله مضارب را جایز نیست که از مال مضاربت

غلام یا کنیز [illegible] بکند یا کسی را که بر مالک آن آزاد شود خرید نماید خواه قرابت باشد یا کسی که مالک آنرا آزاد شود

برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلان را خریدم آزاد باشد پس اگر خرید کرد غلامی را که بر مالک آن آزاد شود

برای مضارب [illegible] مال مضاربه را ضامن شود زیرا که اگر از مال مضاربه باشد مالک را ضرر خواهد رسید

و مضاربه برای منفعت است مسئله اگر در مال مضاربت منفعت نباشد مضارب را جایز نیست که خرید کند غلامی را

که بسبب [illegible] آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضارب که منفعت است [illegible] آزاد خواهد شد و حصه

مالک فساد خواهد افتاد پس اگر چنین غلام را خرید مال مضاربت ضامن شود و [illegible] حیلی است که [illegible]

[illegible] قیمت غلام [illegible] باشد زیرا که اگر قیمت آن غلام بقدر راس المال باشد یا کمتر از آن

در غلام ملک مضارب ثابت نخواهد شد چنانچه [illegible] راس المال [illegible] آن غلام آزاد نشود مسئله اگر در مال مضاربه منفعت

نباشد جایز نیست مضارب را که خرید کند غلامی را که بر او آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربه زیاده باشد حصه [illegible]

آزاد شود بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی قیمت غلام حاصل شد پس چون قیمت غلام حصه رب المال
باشد غلام آنرا برای وی سعی کند مسئله اگر رب المال بمضارب یک هزار درم برای مضاربت داد که نصف منفعت
هر یک را باشد مضارب بآن هزار کنیزک خرید و آن کنیزک پسری زائید که قیمت آن هزار درم باشد مضارب
دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب وی ثابت شود زیرا که
در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نشود بنا بر آنکه مال مضاربت چون چند چیز
باشد هر کدام مستغرق راس المال بود و منفعت ظاهر نشود بلکه هر کدام میتواند که راس المال گردد پس دعوی
وی در غیر ملک باشد دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش نکاح دعوی
وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق نافذ
شود بنا بر آنکه بعض ولد ملک مضارب قائم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که عتق ولد بدعوی
و ملک ثابت شده نه بفعل مضارب پس نزدیک امام رب المال اختیار است که یک هزار و دو صد و پنجاه
درم را از ولد سعی کناند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض شود جایز است که باشد درم اگر قیمت
آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و وی را بآن ضامن نگیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال [illegible]
چون کنیزک منفعت باشد لیکن چون بدعوت سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت
او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و ضمان تملک [illegible] شرط نیست باب المضارب یضارب مسئله
اگر مضارب مال مضاربت را بی اذن رب المال شخصی بمضاربت داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب ثانی در آن
مال عمل نکند کما فی ظاهر الروایة و همین است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت نزد شخص دوم پیش از
عمل امانت است و امانت دادن مضارب را جایز است که مال مضاربت را پیش کسی امانت گذارد اما چون وی در آن
عمل کرد ظاهر شد که بمضاربت داده است پس ضامن شود و بروایت حسن از امام اعظم بعمل مضارب ثانی نیز
مضارب اول ضامن نمیشود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که مجرد دادن پیش از عمل امانت است
و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل گردد شرکت ثابت
شود پس ضمان لازم آید چنانچه مخلوط کردن مال مضاربت بغیر مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

امانت فرنجح و دادن ضمان لازم نشود زیرا که بطریق مضاربت داده است بطریق امانت مسئله اگر رب المال
مال خود را برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد میان ما و تو دو حصه برابر باشد و او را
اذن کرد که بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بجزو سوم حصه تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت
مر رب المال را باشد و سدس آن مر مضارب اول را و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت
برای خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود تصرف
کرده است پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت را اگر گفته است آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد
درمیان ما و تو دو حصه برابر باشند پس هر واحد ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون عمل رب اول باذن رب المال آن مضاربت را
مضارب ثانی به عقد مضاربت او است ثلث تمام منفعت که برای وی شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف آن
مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی درمیان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب اول را
نصف منفعت حاصل شده است پس درمیان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را گفت آنچه
خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود درمیان ما و تو دو حصه برابر باشد
و اذن کرده که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای مضارب اول معین کرده است
پس نصف منفعت مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب اول چیزی نباشد
و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک و مضارب ثانی آنچه
مقرر کرده شده واجب است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف منفعت مر مالک را است و مضارب اول
دو ثلث منفعت مر مضارب ثانی را داده پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را مگر آنکه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام مرتد شد از آن غلام را باشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی مرتد شود یا مالک مرتد شد
بدار الحرب ملحق نشد عقد مضاربه باطل نشود بخلاف اگر مضارب مرتد شود بدار الحرب ملحق شده است مضاربت
ثابت نماید زیراکه در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در آن مضاربه باقی باشد
اما در حق مال وی او را حکم میت است پس او را در آن تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود پس ایشان را
جایز است که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه
عزل کرد عزل نمی شود تا زمانیکه او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جایز است مضارب را که
در مال مضاربه تصرف نماید بعد از آن که علم بعزل خود شده و اسباب که متاع را بفروشد اما در جنس متاع تصرف نکند
و آنچه نقد است در آن تصرف نماید اگر متاع نقد خلاف این مال است آنرا باین مال بدل کند زیرا که
منفعت ظاهر نمیشود مگر در اتحاد جنس مسئله اگر عقد مضاربه را فسخ کردند و بعض مال بیش مردم قرض است
اگر در مال منفعت است تقاضای آن قرض بر مضارب لازم شود زیرا که بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست
تقاضا لازم نمیشود زیرا که متبرع است و متبرع را بر ایفای تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را از برای تقاضای آن قرض
وکیل خود بکند زیرا که مشتری بهای متاع را بمالک تسلیم ادا نمیکند پس مضارب را از جانب خود وکیل کند و همچنین وکیل
بالبیع اگر متاع را بشخصی بقرض فروخت بعد از آن موکل وی را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضای آن
فروخت واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضای وکیل خود بکند این حکم است در جمیع وکلا مسئله دلال
و سمسار برای تقاضای بهای متاع مجبور شود زیرا که ایشان باجرت عمل میکنند و سمسار کسی را گویند که
متاع را بجهت دیگری بفروشد مسئله آنچه از مال مضاربه هلاک شود آنرا در منفعت حساب باید کرد
و اگر از منفعت زیاده باشد ضمان آن لازم نیاید زیرا که مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه
فسخ کردند و منفعت را قسمت نمودند بار دیگر عقد مضاربه بستند بعد از آن تمام مال یا بعض آن هلاک شد
منفعت را رد نکنند و در هلاک حساب نمایند اگر بعد فسخ عقد اول مال در دست مضارب مانده باشد و اگر منفعت را
قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکردند تا تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد کنند و در هلاک حساب نمایند
چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان هر دو قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان شود مضارب

آنرا ضامن نمیباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال وی باشد نیز اگر مریض شود

[illegible] شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود بدهد [illegible] دارد و بخرید نفقه نیست

پس در سفر بهای دارو از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب [illegible] حجامت کند [illegible]

اجرت حجام او و بهای صابون از برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جاهائیکه بآن احتیاج باشد اگر [illegible]

مرکب بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند اگر از [illegible]

اندازه چیزی زیاده خرج کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و کسوت

و چیزهای دیگر باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر کم از راه سفر برای عمل

میرود و شب بخانه می‌آید حکم شهر دارد چنانکه در بازار میرود و شب بخانه می‌آید اگر شب بیرون میباشد

حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب عمل کرد و منفعت حاصل شده است باید که اول مالک تمام مال خود را از گیرد

بعد از آن آنچه منفعت از نفقه باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نمایند مسئله اگر مضارب مال [illegible]

را بمرابحه فروخت باید که آنچه از کرایه و چیزهای خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید بگوید که بانقدر بمن [illegible]

افتاده است آنچه برای نفقه خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب [illegible] هزار

درم بمضاربه گرفت [illegible] بعد از آن بآن هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام بمالک غلام

بدهد آن هزار [illegible] پانصد ملک وی بود

و یکهزار و پانصد [illegible] ربع ملک مالک گردد و پس اگر

مالک هزار و پانصد [illegible] آنکه هزار درم را اول بمضاربه داده بود

و هزار و پانصد را اکنون بهای غلام [illegible] اکنون اگر این غلام را بمرابحه فروشد بگوید که به [illegible]

[illegible] پانصد [illegible]

مالک [illegible] ربع غلام ملک مضاربت

و سه هزار و پانصد [illegible] حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت

و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب باید قسمت

پس هر کدام را دو صد و پنجاه و [illegible] حاصل شود مسئله اگر مالک غلام را به پانصد خرید بعد از آن

وی را به دست مضارب به هزار فروخت پس اگر مضارب آن را مرابحه فروشد بگوید که به پانصد بر من افتاده است

زیرا که در خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای

آن بر امانت است پس از خیانت و شبهه [illegible] باشد آن را اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب به نصف هزار

درم از مال مضاربه غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را به خطا بکشت ربع فدیه آن

بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیرا که فدیه به قدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است

زیرا که راس المال هزار درم است و قیمت غلام دو هزار پس چون ایشان فدیه را ادا نمودند غلام از مضاربه خارج

می شود زیرا که حکم قاضی به تقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضاربه تمام میشود پس یک روز

خدمت مضارب بکند و سه روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را [illegible]

نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربه باطل نشود بنا بر آنکه مال مضاربه هلاک شد کذا فی [illegible] مسئله اگر مضارب

هزار درم که برای مضاربه بود غلام خرید و پیش از آنکه بهای غلام را به بایع آن تسلیم بکند آن هزار درم در دست

مضارب هلاک شد و رب المال در بهای غلام هزار درم دیگر به مضارب داد [illegible] آن نیز در دست مضارب هلاک شد

چند بار چنین کرد تمام مال راس المال [illegible] مسئله اگر مضارب [illegible]

گفت که هزار درم را تو به من برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام و وی گفت

من دو هزار را به تو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزد وی قول رب المال معتبر باشد

همین است قول اول امام رحمة الله علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آن را منکر است و

القول للمنکر و ما میگوییم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول القول القابض مع الیمین مسئله اگر شخصی

اقرار کرد که هزار درم را زید به من برای مضاربت داده بود و من هزار دیگر بر آن منفعت حاصل کرده ام و زید گفت

من آن هزار را به تو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر است با سوگند زیرا که [illegible]

یا منکر است دعوی [illegible] مضاربت را و قول منکر را است [illegible] گفت هزار درم را زید [illegible]

دیگر بر آن منفعت حاصل نموده ام [illegible]

امانت بود نیز قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی مالک را مسئله اگر مالک گفت
من مضاربت را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب آن را منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او
زیرا که اصل در مضاربت عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است اگر هر کدام نوعی دیگر را دعوی کرده است
قول مالک معتبر باشد با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است کتاب الودیعت مسئله
ودیعت امانت است که آن را برای محافظت میگذارند پس اگر در دست امانتدار بی تعدی او هلاک شود بروی
ضمان لازم نمی آید مسئله امانتدار را روا است که امانت را با خود بسفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد
یا در راه خطر باشد پس اگر با وجود منع یا خطر با خود بسفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله
اگر امانتدار امانت را بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد و آنکه بهمسایه
یا در کشتی که امانت گرفته است بوده و آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر داد ضامن نمیشود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امانتدار طلب نمود وی با وجود قدرت نداد ضامن میشود مسئله اگر امانتدار با مالک
از امانت انکار نمود ضامن میشود اگرچه بعد از آن اقرار بکند اما اگر با غیر مالک انکار نمود ضامن نمیشود
زیرا که ایمن از انکار زیاده حفظ است مسئله اگر شخصی از امانتداری پرسید که اگر در تو بمال امانت چیزی ظاهر شود
حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد و در جواب گفت که فلانی پیش من هیچ امانت نیست ضامن نمیگردد
کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر امانتدار مال امانت را بمال خود خلط کرد چنانکه تمیز نماند اگر بخلاف جنس
خلط کرده است حق مالک نماند و بر امانتدار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر بجنس آن خلط نموده است نزد
امام نیز ضمان لازم می آید و نزدیک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است یا کمتر از آن ضمان لازم
می شود اگر از امانت زیاده است با مالک شریک میگردد و نزدیک امام محمد شریک میشود خواه امانت کمتر باشد
از مال وی یا زیاده و از آن مسئله اگر امانتدار در مال امانت تعدی کرد ضامن می شود چنانکه چاروا امانت
بر پشت بار بر کرد یا امانت را سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد و مثل آن را با باقی خلط ساخت یا امانت را
در خانه نگاهداشت که مالک غیر آن خانه را معین کرده است لیکن بعد زوال تعدی ضمان ساقط می شود
چنانکه در خانه غیر مامور نگاهداشته بود باز بخانه مامور نگاهداشت بخلاف امام شافعی که نزد یک

نزدیک وی ساقط نمی شود مسئله اگر ودیع امانت دار امانت را بمال خود مخلوط کند چنانکه تمیز ممکن نبود
در صندوق و [illegible] پس مشترک شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود
مال قسمت نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله کسی پیش شخصی امانت گذاشت جایز نیست که بدو
حصه یکی را بی حضور دیگر بدهد زیرا که امانت دار را نمی رسد که امانت را قسمت کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان
[illegible] جایز است که حصه یکی را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش کسی مال خود را امانت
اگر از جنس قسمت نیست جایز است یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید اگر از جنس قسمت است
جایز نیست که بدیگری برای محافظت سپارد مگر نیم را بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان در جنس قسمت هم
جایز است که تمام را بدیگری محافظت سپارد اگر در جنس قسمت تمام را بدیگری سپرد نزدیک امام آنکه ضامن شود
و بر آن دیگر که قبض را [illegible] هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از آنکه مال
او را بیکی از عیال خود سپارد بعد از آن وی بیکی از عیال [illegible]
ضامن شود اگر سپرده است بکسی [illegible]
نگاه دارند بر وجه خود سپرد ضامن نمیشود مسئله اگر مالک [illegible]
معین امانت دار [illegible]
نمی باشد پس در تعین فایده نشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن شود اگر در سرای دیگر نگاه داشت
نیز ضامن میشود زیرا که در دو سرای تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را بشخصی
امانت سپرد چون هلاک شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان
مالک را اختیار است هر که را از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اگر ثانی را ضامن گرفت می برد اول رجوع نماید مسئله اگر
غاصب مال غصب بشخصی امانت سپرد مالک را اختیار است خواه غاصب را ضامن بگیرد و خواه امانت دار را و
درین اتفاق امام و صاحبین است چنانکه تحقیق آن در بحر [illegible] مسئله اگر [illegible] دعوی کرد که [illegible]
[illegible] امانت [illegible]
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد و اگر یکی از هر دو انکار [illegible] قاضی [illegible] سوگند [illegible]

و برای هر که بخواهد سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حرص کنند و هیچ یکی تقدیم دیگر راضی نشوند میان
ایشان قرعه اندازد پس اگر برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد اگر برای وی نیز نکول کرد پس این
هزار که درست است با هر دو بگذارد از هر دو مدعی بری لازم شود زیرا که حق هر دو را برخود واجب گرفته است خواه
بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که نکول نزدیک وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است
بنا بر آنکه نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول در حق وی حجت باشد چون هزار را با ایشان [illegible]
حق هر واحد از یکدیگر وا کرده باشد پس بر کل هر واحد به یک نصف ضامن شود بنا بر آنکه نکول و اقرار اینجا قسمت است بنا بر آنکه
اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم بکنند بلکه برای دیگر سوگند بدهند زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است
بحکم قاضی پس جایز است تأخیر حکم تا برای دیگر سوگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن
حکم شود بروایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول کرد میان
هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است و بروایت خصاف برای ثانی سوگند ندهند زیرا که
حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنا بر آنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی
حکم کند و تأخیر نکند سبب ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در اقرار تأخیر نیست والله اعلم کتاب
العاریة مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریت از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه [illegible]
و منافع قابل تملیک اند چنانچه صحیح است نزدیک بعضی عاریت اباحت انتفاع است بملک غیر بدانکه
تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه آن تملیک عین است بی عوض سیوم اجاره
که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز شود عاریت
بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی و داری
لک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریت رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک شود ضمان
لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة نزدیک امام شافعی ضامن شود مسئله نیست که مستعیر عاریت را
اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی مافوق خود را تابع خود نمیکند مسئله اگر مستعیر عاریت را اجاره داد و عاریت
درست [illegible] ضامن [illegible] اگر مستعیر را ضامن کنند [illegible]

و دیر اعلام العاریت آن نیست که به موجر خود رجوع نماید بنا بر آنکه موجر او را فریب داده است مگر آنکه اعلام العاریت
داشته باشد پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد
و منتفع به را تعیین نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری و
و بار برداشتن چه بعضی سواران و بعضی بار پشت را [illegible] و اگر منتفع به را تعیین کرد و مال باستعمال مستعمل
مختلف نشود مستعیر را جایز است که بعاریت دهد اگر مختلف نشود رواست مسئله اگر موجر مال خود را باجاره
داد و منتفع به را تعیین نکرد مستاجر را جایز است که بدیگری عاریت دهد با استعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیک وی مباح است و هر که او را چیزی مباح شود جایز نیست
او را که آن را بدیگری اباحت کند و نزدیک ما عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است که را
که مالک شده است بغیر خود تملیک نماید مسئله اگر دابه کسی بالعاریت یا باجرت گرفته چیزی را از بار یا سواری تعیین نکرد جایز است
که بر آن بار کند یا سوار شود یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیزی که اول کرد همان متعین
شود پس اگر خود سوار شد غیر خود را سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را
سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود ضامن شود بنا بر آنکه سوار اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک
عاریت الوقت یا منفعت تعیین نکرد مستعیر تواند که هر وقت به هر نوع که خواهد بآن منتفع شود و اگر تعیین کرد مستعیر را
جایز نیست که از مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر بجانب شر تجاوز کرد و در آن هلاک شد ضامن
شود اما اگر بمثل مسمی یا بجانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت و همچنین اگر
اجاره داشته باشد یا بعقد تعیین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف
کرده است ضامن نشود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید
مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را در پایگاه مالک آن داد [illegible] زیرا که [illegible] هلاک شد ضمان لازم نیاید
زیرا که به پایگاه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر [illegible] بدست غلام خود [illegible]
پیش از وصول بمالک هلاک شد ضمان لازم نشود و اگر بدست [illegible] داده است [illegible] پیش از وصول
بمالک هلاک شد ضامن نشود زیرا که [illegible] ضامن [illegible] مالک [illegible] سپرده است

و پیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت وی و اجیر باشد یا نباشد هو الاصح و نزدیک بعضی
بتسلیم بغلام که قایم بخدمت او و اجیر نیست ضامن نشود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن نشود کما فی الهدایة
پس معلوم شد که مستعیر مالک ایداع نشود مسئله اگر مستعیر عاریت را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک
رسانید و پیش از رسیدن بمالک هلاک شد ضامن نشود زیرا که عاریت غیر نفیس بخانه مالک رسانیدن تسلیم
بمالک است بخلاف عاریت نفیس چون جواهر و مثل آن که رسانیدن بخانه مالک تسلیم بمالک نشود مسئله اگر
امانت یا شیء مغصوب بخانه مالک رسانید تسلیم بمالک نباشد پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود
ضمان لازم آید مسئله عاریت دادن دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که با این اشیا
منفعت حاصل نشود مگر بهلاک کردن این اشیا اگر آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریت گرفت دراهم
را برای تعیین وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دکان تاجر و یا غنی انگارند بادی معامله کنند
و فایده قرض چون این عاریت آن است که اگر پیش از منفعت در دست مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید
مسئله اگر زمین برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریت داد رواست و مالک را جایز است که بعاریت رجوع
و مستعیر را تکلیف کند که بنای خود را قلع کند اگر عاریت مقید بوقت نیست آنچه در بنا یا غرس تعلیم اندازد ضامن
شود مالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر خود فریب خورده است بر اطلاق اعتماد نموده است اگر مقید بوقت
کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود آنچه بقلع نقصان شود مالک زمین آن را ضامن شود زیرا که
مستعیر را فریب داده است این رجوع او را مکروه است زیرا که استلزام خلاف وعده است مسئله اگر زمین برای
زراعت عاریت داد مستعیر در آن زمین زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت
درو ده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت رد کردن مستعار
بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستأجر بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن
بعد طلب مالک واجب است بر مستعیر و غاصب بخلاف مستأجر که رد کردن کالا که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب
نیست بلکه بر وی تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض او بجهت گرفته است پس مؤنت او بر همان باشد که موجر
مسئله اگر زمین برای زراعت عاریت گرفت بنوعیکه نام زرع نگرفت عاریت بلفظ الطعام نمود چنانچه گفت که برای زراعت

دلالت کمال و از دنبا بر آنکه اعاده زمین کاه برای کاهی باشد و نزد یک صاحبین لفظ اعاده بود بدانکه

برای آن لفظ اعاده موضوع است و کنایه بموضع اولی است کتاب الهبه مسئله هبه عبارت از تملیک عین

است بی عوض مسئله الفاظی که بآن هبه جائز می شود ایست وهبت و نحلت بجا (؟) و همهات و عطیت یعنی بخشیدم نفظ

بخشیدم و اطعمتک هذا الطعام زیراکه اطعام اچون لطعام نسبت کرده شود مراد از ان هبه باشد و اگر بزمین نسبت

کرده شود مراد از ان عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را مدت

عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم

من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی در امن برای تو عاریه است

و حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک الثوب یعنی این جامه ترا بخشیدم و داری لک گردانیدم

و داری لک هبه تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها تنبیه است بر مقصود که آن سکونت

است کذا فی حاشیه الحلبی و اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی نحلی بمعنی عطیه

کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقه و یا گفت داری لک صدقه این هیچ لفظ عاریت است بدین هبه تمام

نمی شود مسئله هبه منعقد می شود بایجاب و قبول و تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب له در موهوب

باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جائز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در مشغول

مناسب آن است و در عقار مناسب آن قبض کامل در و قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در محیط

قسمت دار و تقسیم است قبض موهوب بطریق اصاله واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و در محتمل

قسمت ندارد قبض کامل در ان تبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جائز بود

مراد از انکه قابل قسمت نباشد آن است که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد یا چیزی که بعد

قسمت منفعت آن نماند نزدیک ما هبه مشاع در آن جائز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جائز است بنابر آنکه

مشاع محل قبض است چنانچه در بیع و مانند آن ما می گوییم قبض در هبه منصوص علیه است پس کمال قبض جائز

بود خواه شریک بخشیده باشد خواه اجنبی و بدانکه مفسد هبه شیوع است که در وقت هبه باشد شیوع عارضی که بعد

در بعض شایع موهوب مستحق شود بخلاف رجوع در شیوع عارضی فاسد است مسئله جائز است که نصف مشاع از سکنه

١٢٩

بعد از آن قسمت نمود آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع
نمانده است مسئله و هبت کرد آرد آنکه در گندم است هبه کند یا روغن آنکه در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه
آرد کرده و روغن آورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشد روا نبود اگرچه بعد از هبه از
شیر برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است
مسئله هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است هبه زراعت و درخت که در زمین استاده است
و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه جدا
و هبت جدا نموده موهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی قبض
جدید بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند
خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت باشد اما اگر پدر آن را گرو داشته است یا
از دست وی کسی غصب کرده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا
فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود
بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر
با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد
سپردن صغیره از زوج او مسئله اگر دو کس سرای بیکی بخشند روا است زیرا که تمام سرای در دست
وی خواهد بود بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را بدو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزدیک
صاحبین روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید سرا حصه النصف از هبه نموده است
پس شیوع ثابت باشد مسئله اگر ده درم بدو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود جایز شیوع آن زیرا که مراد
از صدقه یعنی هبه است باو و نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته
شد و اگر ده درم را بدو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است
باو و مقصود بصدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان
تقع فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد باب الرجوع عن الهبة مسئله رجوع در هبه

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض
نگرفته است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه الد ولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع
الواهب فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر
والد را زیرا که بوقت حاجت بمال ولد او را تملک کرده می شود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کرد
یا دابه موهوب فربه شود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف
زیادتی منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر
واهب بمرد جایز نیست که ورثه او در هبه رجوع نمایند مسئله اگر موهوب له بمرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله
اگر موهوب له مر واهب را چیزی داد و گفت این را عوض هبه ده بستان و واهب آن را قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید
نیز اگر اجنبی عوض هبه ده نمود روا است هر احد را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب
نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در مقابله هبه او نمود روا است هر احد را که در
هبه خود رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی هبه نمود هر احد از ایشان نتواند که در هبه
دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبیه را چیزی هبه کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است که در آن
هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق بائن داد روا
نیست که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست
که رجوع کند لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منها لم یرجع کذا فی ... مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع
ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه در این بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع آمد بهبه و منع
هفت حرف است این همه مسئله دال زیادتی میم موت و عین عوض و خا خروج ... زا زوجیت قاف قرابت و ها هلاک
مسئله اگر نصف هبه رجوع نکند تا زمانیکه در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده
است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند نزدیک امام زفر بمقابله نصف عوض که مستحق شده
است بنصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط پس
تا زمانیکه آن را رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب احق و باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع ساقط

نشده است مگر برای آنکه تمام عوض با او تسلیم نماید و فی نخود واهب است مسئله اگر موهوب له نصف هبه را بواهب
عوض داده است واهب را جایز است که به نصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که به نصف هبه
رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از
فروختن در تمام هبه رجوع روا است پس نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر
برضای هر دو یعنی واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب
از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب بعطیه خود رجوع کرد و موهوب له نزد او پیش از آنکه قاضی حکم کند
در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نباید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همین حکم
است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او بر تسلیم
عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب
را پس در آن قبض شرط نباشد و در مشاع یعنی رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب
جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له
از ضامن شود چون ضمان او نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس بر او
استحقاق سلامتی موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم
هبه دارد پس شیوع باطل شود چون تقابض واقع شد عقد منعقد گشت بعیب و خیار رویت در آن جایز
بود زیرا که در انتها حکم بیع دارد پس شفع شفیع ثابت شود و نزد امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع
دارد زیرا که اعتبار مر معانی را است ما میگوئیم هبه اینجا بر دو معنی مشتمل و جمع هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن
در عربی است **فصل در چیزی که بخشیدن آن روا است** مسئله اگر کنیزک بخشید بکر حمل او را هبه جایز بود و
حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آن را
بعد از مدتی باز بواهب دهد یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سرای بخشید بشرط
آنکه چیزی از آن بواهب صدقه کند یا عوض آن یا چیزی بواهب ساند در همین صورتها هبه جایز بود و شرط
باطل گردد و نیز شرط باطل گردد بشرطی که تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از آن

بخشید هبه جایز بود زیرا که حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه او خود خارج باشد اما اگر حمل آمد بساخت
بعد از او کنیزک را بخشید هبه او روا نبود زیرا که هبه کنیزک مشغول بملک واهب است اما هبه متاع است زیرا که حمل او در
ملک واهب است پس مثل مشاع باشد و هبه و حمل نافذ نشود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا آید و یا
درم ترا باشد یا گفت تو از ان بیزار شوی یا گفت اگر نیمه از ان درم من ادا کنی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه
بیزار باشی این هبه و برا باطل بود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح در ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای خود را
ملک تو گردانیدم تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط
باطل شود پس تا زنده است و برا باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله
علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له و لورثته من بعده مسئله نزدیک حنیفه رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش
از تو بمیرم این خانه من ترا باشد و اگر تو پیش از من بمیری باز مرا بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق تملیک بخطر است بنا بر آنکه
مستلزم انتظار موت مالک است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزدیک وی آنست که سرای من ترا باشد
تا تو زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای من بمن عود کند پس حد باطل باشد و تملیک جایز بود و
تعلیق تملیک بخطر نیست فصل فی الصدقة مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح نیست
صدقه بی قبض درست نباشد و نیز صدقه متاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای خود را
صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بدو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد
زیرا که عوض آن ثواب حاصل شده است کتاب الاجاره مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت معلوم
است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بها بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی الهدایه
مسئله منفعت معلوم شود بیان مدت آن چنانکه سرای برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره وقف
یعنی آنکه در ان مدت معین نشود بقول مختار زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال
روا نبود زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند و در هدایه است که آن مدت طویل زیاده
سال است و مختار پس زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سه سال بجمله اختلاف

عقود جایز داشته اند خدا تعالی ایشان را بخشد و برین گناه مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان سرای را بسی عقد بر عقد بر یکسال اجاره گرفته
است مسئله باید که عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن نیز معلوم شود و بار کردن
بر دابه قدر معین امتعه معلوم و غیر معلوم کشود باشد چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر با اجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفاء منفعت مسئله اگر خانه برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود بگذشت
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هرچند در آن خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته
قبض نمود مالک وی را بر تصرف آن قادر ساخت بعد از آن غاصب از آن بغصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او بر تصرف آن قدرت بوده
مسئله اگر سرای یا خانه را بکرایه داد روا نیست که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید اگر دابه بکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل از وی طلب کند مسئله درزی کار را نمی رسد که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را تمام کند
آن جامه را دزد برد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب وقت عمل او بر بعض جامه تمام شده است
پس بقدر آن عمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پزی اجیر گرفت
که یک بخانه آرد را یکدرم بپزد پیش از آنکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوخت
از برآوردن از تنور از دست وی بعقد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوخت اجرت واجب شود بنابر آنکه چون نان از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم
واجب شد و کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزدیک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است و از وی در آن خیانت و ازدحام نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آرد می کرد

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت
پیش از آنکه طعام را از دیگ در ظرف بکند مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت
نزدیک امام چون بعد از خشک شدن استاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از استاده کردن و چیدن
و بعض را بر بعض نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل چیدن تمام شد و امام میگوید چیدن مثل بر داشته بردن بر
عمل زائده است مسئله هر پیشه وری که عمل او را در عین اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را نشاسته
گازری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود و ضایع شد نزدیک امام
ضمان لازم نباید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس مضمون باشد
مالک مختار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد مسئله
پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازری که بی آن شستن و بی بضیه گازری کند تواند که
عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را به مالک رساند تواند که برده را برای
استیفاء جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده است و به
مالک بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین
باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کار خود را برای عمل پیشه وری داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه
ور تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را البته بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود
باقیها را که زنده بودند بسپ آورد اجرت او بحساب زنده ها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود
مسئله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که مکتوب او را با نوشته بلاهور برد و جواب آنرا از زید بیارد وی چون
بلاهور رفت زید مرده بود و مکتوب نوشته را باز آورده مستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام
ابو یوسف اجرت رفتن واجب شود و زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت نوشته را رد کرد
نقض عمل نمود و در هدایه است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن او بعض
نکرده است مسئله اگر سرای یا دکان را باجاره گرفت و ذکر نکرد در آن چه عمل خواهد کرد هر عمل در آن جا کند

١٣٥

جایز باشد مگر عملی که بنا آن راست گرداند چون کاورزی و آهنگری خراسانی کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین
در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفت و خواست چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی
را به مالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک بگوید بنا و درخت را و نهال کنده را ضامن شود و اگر زمین از کندن
بنا و بر کندن نهال نقصان می‌شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی‌شود
بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین هم مالک را باشد و بنا و نهال
مستاجر را بود مسئله کشت را حکم نهال است پس اگر زمین اجاره کشت گرفته باشد چون مدت تمام شود زمین خالی کرده
به مالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت
درو و قطع آن صبر کند مسئله اگر دابه برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی کار ردیف کرد و اگر آن
هلاک شد نیمه قیمت آن را ضامن شود و در ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که هلاک به سواری هر دو خفیف
باشد منحصر است از عالم به سواری هر چند ثقیل باشد مسئله دابه برای بار معین اجاره گرفت و زیاده
از مسمی آن بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت
زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود مسئله اگر مستاجر دابه را به لجام آن را بدرشتی بخود کشید و دابه هلاک
شد نزد امام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزد صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر
متعارف ضامن شود مسئله اگر دابه تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز به آن موضع
دابه هلاک شد ضمان لازم آید اگر چه رفتن و آمدن هر دو اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را
اجاره کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن به آن موضع اجاره تمام شود پس تجاوز کردن از آن
موضع ضمان لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح است که
ضامن شود اما اگر بعد عود در آن موضع سببی مرده است که تجاوز را در آن دخل نیست فتوی می‌داده شود
بعدم ضمان و اگر ممکن است که تجاوز را در آن سبب دخل باشد فتوی بضمان باید داد مسئله اگر درازگوش را بار
اجاره گرفت و زین او را دور کرد و پالان نهاد اگر در جنس [illegible] در آن بار نمود و درازگوش هلاک شد نزد
امام ضمان لازم آید اگر چه مثل آن پالان بر آن [illegible] باشد و نزد صاحبین اگر مثل آن پالان [illegible] درازگوش

شود ومیکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین اجیر باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر زین از
زین زیاده است در بیع قیمت آن ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت آن ضمان لازم آید مسئله
اگر دراز گوش را با زین بهم کرایه گرفت آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر مثل این زین
دراز گوش از زین میکنند ضمان لازم آید اگر مثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین وی باشد
پس قدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر مستاجر راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع مارا بفلان
منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود اگر بمنزل
رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا چون که مردم نمی روند پس هلاک شد ضمان لازم آید و اگر بسلامت رسید
اجرت بگیرد مسئله حمالیکه مامور براه خشکی است متاع را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که
در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است اگر بمنزل رسانید اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله
اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زراعت کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن
ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که کاشتن تره خلاف شرط است و حکم غصب یافت چون که اگر فعل او غصب
نقصان شود ضمان لازم آید و اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه به درزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی
از آن قبا دوخت مالک را اختیار است خواه قیمت جامه تسلیم کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدهد که بدو واجب
که برای قمیص قرار داده است از آن زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسده نیز [illegible] از مسمی تجاوز نیست باب
الاجارة الفاسدة مسئله هر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را نیز تباه گرداند و مزدور را اجر مثل لازم آید اگر
از مسمی کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه
از مسمی زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت معین واجب شود هرچند از مسمی زیاده باشد [illegible]
منافع اجاره [illegible] قیمت نیست [illegible] اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند
بخلاف در بیع بنفسها متقوم است مسئله اگر مردی سرای را اجرت ماهی بده درم اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد
و اگر زیاده ماه مستاجر در آن سکونت کرد [illegible] آنماه [illegible] مالک [illegible] که مستاجر را از آنجا بیرون
کند و همین حکم است هر ماهیکه اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون هر ماه [illegible]

که اجاره فسخ کند چون یکساعت که اول زمانه است بران گذشت فسخ نکرد و نتیجه نیز عقد لازم شود در
ظاهر الروایة است که در شب ماه تمام روز اول از ان ماه روا حد احق فسخ است زیراکه اعتبار کردن
رویت هلال را حرج است مسئله اگر گفت فلان سرای را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه یکدرم باشد
اجاره صحیح شود مسئله اگر مردی سرای یکسال بده درم اجاره گرفت روا است اگرچه حصه هر ماه را ذکر نکرده
باشد و اول مدت اجاره اگر در وقت عقد مذکور شده است همان معتبر است اگر نه وقت عقد اول مدت
اجاره است پس اگر عقد اجاره در غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک امام هر ماه را
سی روز اعتبار کنند پس تمام سال سیصد و شصت [illegible] نزدیک صاحبین اول ماه را سی روز اعتبار کنند
باقی یازده ماه را هر ماه نو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است آن ذی الحجه سی روز
تمام شده بر دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه بیست و نه روز تمام شد بر یازدهم ذی الحجه آینده
سال تمام گردد حق آنست که بهر حال در عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیراکه در یکسال دو عید
مسنون نیست مسئله روا است گرفتن اجرت حمام از جای حمام مسلمانان بران جهت حاجت
بان اگرچه قیاس آنست که جایز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت کذا فی شرح الحلبی نیز روا است اجرت
حجام با جهالت قدر منفعت بنا بر دلیل مذکور و نیز بنا برانکه مرویست که پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام چون حجامت
کرد حجام را اجرت حجامت داد کذا فی الهدایه مسئله شیرده را با اجرت معین و بطعام و کسوت اجیر گرفتن یا بی اجرت
شیرده نزدیک امام جایز است و بقول صاحبین بطعام و کسوت جایز نیست بنا بر جهالت اجرت و هو القیاس
امام میگوید جهالت این مفضی بمنازعت نیست زیراکه مردم در عادت اند برای شفقت بر اولاد شیرده
وسعت میکنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وی را وطی کند مستاجر را نمیرسد که او را از وطی منع کند
مگر در خانه خود زیراکه خانه او ملک اوست مسئله اگر شیرده با اذن زوج نفس خود را اجاره داده است
ونکاح زوج در مردم ظاهر است یا وی برنکاح گواهان دارد جایز است او را که عقد اجاره را فسخ کند یا حق
وی محفوظ ماند تا اگر نکاح او باقرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیراکه عقد اجاره
لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده طفل را

گشتند یا جاهل شوند اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که تغییر یابد صبی و ضرر است مسئله غسل

صبی و شستن جامه او و اصلاح طعام او و روغن افکندن در سر او بر شیرده است و بهای آن چیزها و اجرت

دایه بر پدر صبی است مسئله اگر شیرده کودک را بشیر گوسفند یا بطعام پرورش نمود و شیر نداد اجرت

لازم نباید مسئله جایز نیست اجرت گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود

و نوحه و آنچه منسوب است و جهانیدن اسپ بر ماده یان بدانکه اصل نزدیک ما آنست که اجاره بر عبادات

و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد بسبب انقطاع وظایف و ادای حقوق طلبه علم نماند فتوی

دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان منعدم نشود یا کم نگردد مسئله اگر

بتعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مستاجر را بر ادای آن جبر نماید و حبس کند و حاصل

چنین است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز قاضی را است که بر ادای هدیه مرسوم

چون شیرینی و غیر آن که متعلمان بمعلمان بر سر بعضی آیات میدهند مستاجر را جبر کند و حبس نماید مسئله

اگر یکی از دو شریک حصه مشاع خود را از سرای بغیر شریک بدهد [illegible] نزدیک امام جایز نیست و اگر بشریک خود

داد جایز است و نزدیک صاحبین مطلقا روا است [illegible] اگر [illegible] کرباس بافته [illegible]

بشرط آنکه نیمه کرباس بافته او را باشد [illegible] بطعام [illegible]

رسانید بشرط آنکه بعضی آن طعام اجرت او شود اجاره فاسد [illegible] و اجر مثل [illegible] چنانکه اگر خر آسیابان گفت

که برای ما گندم آر و یک نیمه آرد مثلا اجر او باشد این را قفیز الطحان گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن

نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و بنابر آنکه گردانیده است اجرت بعض چیزیکه از عمل اجیر

حاصل شود مستاجر است تسلیم آن ممکن نیست زیرا که در قدرت او نیست و در صورت [illegible] قفیز الطحان

مسئله اگر عمرو زید را اجاره گرفت که امروز همین آرد را بپزد بدرمی [illegible] نزدیک امام اجاره فاسد شود

و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت برای تعجیل است امام میگوید [illegible]

عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل معقود علیه باشد و ثانی واجب میکند که تسلیم نفس اجیر معقود علیه باشد و اول نفع

مستاجر و ثانی نفع اجیر پس منقضی [illegible] باشد و اگر هر دو معقود علیه باشند چنانکه اجیر از عمل فارغ شود [illegible]

منعقد و صحیح کس نیست مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر
هموار و آسان کرده و بار قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد بکند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی
آن نیست منفعت آن عمل یکی از دو عاقد رسد که آن مالک زمین است و اگر این مراد نیست که زمین را دو بار
قلبه رانی کردن کشت را نمی برآرد اجاره صحیح میشود بنا برانکه عقد مقتضی آنست و اگر مراد آنکه دو باره قلبه را
... کشت می برآید پس اگر بعد تمام شدن عقد اجاره اثر آن بر زمین نمی ماند نیز اجاره جایز باشد و اگر
بعد انتهای اجاره اثر قلبه رانی بر زمین می ماند اجاره فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه
در ان زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره فاسد شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره در زمین
باقی میماند پس منفعت آن بیکی از دو عاقد خواهد بود که آن مالک زمین است بخلاف جوی خورد که اجاره
دران جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین نماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که دران
زمین زراعت کند بشرط آنکه در عوض آن زمین دیگر که از مستاجر است او را زراعت نماید نزد ما تمام
اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزدیک او بمنزله اعیان است نزد ما اتحاد
جنس نسیه حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده یا آب داده دران زمین کشت
کند اجاره جایز است زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمینی را اجاره گرفت و نگفت که زراعت کرده
یا چیز دیگر زیرا که دران زراعت کنند و کوشک سازند و مؤجر نگفته است که هر چه خواهی دران زمین زراعت بکن اجاره
فاسد شود بنا بر جهالت منفعت یا امر نزاع پس اگر دران زمین زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح
شود و مسمی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول امام محمد اجاره صحیح نباشد
و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه بده درم اجاره گرفت و نگفت چیز را که بار کند و ذکر نکرد و آنچه معتاد است
بران بار نمود و چون شتر در راه هلاک شد ضمان لازم نیاید زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است
پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید مسمی واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت
مسئله اگر در اجاره زمینی نمی بیند که زراعت [illegible] و اجاره جایز [illegible] ذکر [illegible] بار کردن [illegible]
[illegible] اجاره [illegible] شد [illegible] فساد اجاره [illegible] مسئله [illegible]

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای اکثری عمل کند چون درزی و گازر و رنگریز و خبازان و مانند آن

تا عمل تمام نکند مستحق اجرت نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزدیک امام امانت است و اگر بی تعدی

او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز از آن ممکن نباشد چنانکه

گوسفند بزور از دست راعی بشد یا کسی بموت خود بمیرد یا در خانه گازر یا رنگریز آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر دزد

ببرد نزدیک صاحبین ضامن شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود امانتی که باجرت باشد

زیرا که ضمان آن بسبب لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل است نه مقابله محافظت و پس مانند امانت

بی اجر باشد و لیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول

بعضی ضامن نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ باشد پس متاع چون

امانت بی اجر نباشد مسئله اگر چیزی پیش اجیر مشترک هلاک شود و ضمان آن بسبب او لازم آید چنانکه از کوبیدن گازر

جامه سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا بشکست رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی [illegible] و بقول

امام زفر و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل او باذن مالک است ما میگوییم مالک اذن بعمل صالح کرده است

نه بعمل غیر صالح و گفته اند که مراد علما ازین عمل که بدان ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر متعارف تجاوز کرده

یا مقدار معلوم در آن متعارف نباشد کما یاتی فی الحجام مسئله اگر کشتیبان در کشتی کشیده و سپرده آن

کشتی غرق شد بسبب کاری از فعل او یا بسبب کشیدن [illegible] آنرا الا آنچه راکب از فعل او افتاد و هلاک

ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن کشتی غرق شده باشد یا از فعل او افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان

آدمی بجنایت است نه بعقد ازان جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است ضمان عقد

بر عاقله واجب نشود بنا بر آنکه ضامن جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصد کرد و آدمی بمرد

یا بیطار بدن چارپا را [illegible] نمود و دابه بمرد اگر در حجامت کردن یا نشتر زدن و شق نمودن از موضع متعارف تجاوز

کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر [illegible] اجاره گرفت تا خم آب [illegible]

از دجله بخانه او رساند در میان راه خم از دست او افتاد و بشکست اجیر مختار است اگر خواهد قیمت خم [illegible]

مکان گیرد [illegible] اجرت ندهد و اگر خواهد بها آنرا که در مکان شکستن خم است و اجرت بقدر راه [illegible] مسئله اجیر خاص

نوکر یک سالی یا ماهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود و اگر مستأجر بعد تمام مدت
بوی عمل نفرموده باشد نیز که وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این را
اجیر خاص و اجیر واحد از آن گویند که برای غیر مستأجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالای در دست
اجیر خاص بی عمل او تلف شود ضمان لازم نیاید **فصل مستأجر** مسئله اگر مستأجر خیاط را گفت اگر
این جامه را فارسی دوختی اجرت آن یک درم باشد و اگر عربی دوختی دو درم یا نگر گفت اگر این را امروز کردی
یک درم باشد و اگر فردا تمام نمودی نیم درم یا مردی گفت اگر درین دکان عطاری کنی ماهی یک درم باشد و اگر
حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این خانه را ... یک درم باشد و اگر ... بری دو درم باشد
و یا گفت اگر درین سرا سکونت کردی ماهی یک درم باشد و اگر در آن سرا سکونت کردی دو درم یا گفت اگر
پیمانه گندم را برداشته تا منزل من رسانی دو درم باشد و اگر پیمانه جو بری یک درم در همه این صورتها هر چه
شود اجرت آن لازم آید و همین حکم است اگر خیار در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و
مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری و حدادی و پیمانه گندم و جو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست
و در صورت ... احتمال است که در میان ایشان و امام خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است
مسئله اگر مردی ... گفت اگر این جامه را امروز دوختی اجرت آن یک درم است و اگر فردا دوختی
نیم درم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا دوخت اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی
زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس ... مذکور زیاده از نیم درم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد
که از یک درم زیاده ... و از نیم درم کم نسازد لکن الصحیح هو الاول زیرا که مسمی در فردا نیم درم است و در اجاره
فاسده زیادتی از مسمی لازم نمیشود و اگر ... نیم درم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو
شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی واجب گردد و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود **فصل فی**
الاجارة العبد مسئله اگر زنی بنده شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در
عقد اجاره شرط سفر کرده باشد مسئله اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت بعد از
خدمت مدت مذکور اجرت او بوی تسلیم شود و نتواند که اجرت باز ستاند اگرچه فساد اجاره از آن جهت ...

تمام شد رعایت حق و صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر مردی بنده مغصوب را مزدور کرد و غاصب اجرت اورا گرفته خورد تصرف شود نزد یک امام تاوان لازم نشود و یا که بنده بنفس خود اوانی آورد نیز گرفته

پس ما فی آنچه در دست او هست او را چگونه جواز ناید پس ما فی الید و مال متقوم نباشد بنا بر آنکه تقوم بجز رست و بقول صاحبین تاوان لازم شود زیرا که ما فی الید مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب بنفس خود را مزدور کرده

داد بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آن را مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از فراغ از عمل مجوز را برای رعایت حق مولی مأذون اعتبار کنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت

بدو ماه معین که یک ماه از آن بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح شود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم

واجب شود و بعکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیکدرم اجیر گرفت و در اول ماه آن را قبض نمود و در آخر ماه بنده گریخته یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است

و مالک بنده گفت همین ساعت که پیش تو آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است

یا صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که حال شاهد او باشد و اصل این صورت ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری نمانده است

اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل فی الاختلاف

مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک به رزی گفت قبا

فرموده بودم و پیراهن دوختی و وی گفت پیراهن فرموده بودی یا گفت که رشته امر یا پیش کرد را گفت فرموده

بودم که زرد رنگ سرخ رنگ کرده و وی گفت که امر فرموده بودی بنابر قول مالک را

کرده او قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل امر اختلاف

شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید پیش مزد کار کرده امام قول مالک را اعتبار کنند

بدیکه مدعی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند نزدیک امام ابو یوسف اگر میان ایشان اول دوستی بود

سبب قول مالک معتبر است اگرچه قول مشتری معتبر است بقول امام محمد اگر بینه [illegible]

باجرت طلب کند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت ندارد والله

اعلم بالصواب باب فسخ الاجاره مسئله اگر مردی [illegible] سکنی اجاره گرفت و در آن

عیب ظاهر شد که سکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر [illegible] اجاره گرفته

بود و خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب از آن منقطع شد یا [illegible] اجاره [illegible]

اجیر بود و مریض شد یا [illegible] گذشت مستاجر را جایز است که درین صورت اجاره را فسخ کند اما اگر

بسبب [illegible] شد [illegible] مسئله مستاجر را جایز است که [illegible]

[illegible] عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی [illegible] جایز نیست که اجاره را فسخ کند

عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که بعقد اجاره آن نمی خواهد چنانکه اجیر گرفت که [illegible]

[illegible] زانکه [illegible] پس اگر اجاره فسخ نکند [illegible] دندان صحیح که عقد اجاره آنرا

[illegible] مستاجر [illegible] چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام پزد [illegible] زانکه [illegible] زن [illegible]

[illegible] کذا فی الهدایه [illegible] اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر [illegible] که برای [illegible] طعام [illegible]

چنانکه لاحق شد [illegible] اجاره [illegible] ممکن نیست [illegible] اگر اجاره

باقی ماند لازم آید که [illegible] این ضرر در عقد اجاره مستحق نیست کذا فی

الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت [illegible] یا برای خدمت [illegible] اجیر گرفت و خواست که سفر

[illegible] مالک بنده گفت [illegible] اجاره [illegible] مستاجر را جایز است که اجاره فسخ کند [illegible]

خواست [illegible] مالک [illegible] مستاجر [illegible]

مسئله [illegible] دکانی را که برای تجارت اجاره گرفت [illegible] مال [illegible] تجارت کند [illegible]

اجاره را فسخ کند جایز شد مسئله اگر [illegible] برای دوختن [illegible] اجاره گرفت [illegible]

[illegible] یعنی برای [illegible] فروختن مال خود [illegible] گرد آن مال [illegible]

عقد اجاره را فسخ کند اما [illegible] که مال ندارد [illegible] برای مردم کار [illegible] مال او [illegible]

است بدان عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه اجاره کرده و بعد از آن از رفتن بسفر
پشیمان شد تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که اجاره فسخ نماید زیرا که عقد از جانب
مستاجر تابع است مر مصلحه سفر را و بسا است که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج فوت شد
موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت وی از سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او
از عقد اجاره است مسئله اگر درزی بنده را اجاره گرفت که با وی کار کند بعد از آن خواست که ترک خیاطی
نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی را گرفته دکان صرافی کند و بنده [illegible]
خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد و بعد از آن عزم سفر نمود نتواند که اجاره فسخ کند زیرا که
فسخ کردن عقد نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده بمردن یکی از دو
عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف
اجاره فسخ نگردد مسائل شتی مسئله مردی زمین زرعی را باجاره یا بعاریت گرفت و کاهها را
که در آن زمین بود آتش داد چیزی در زمین همسایه آن آتش بسوخت اگر باد ساکن است ضامن نمیشود
و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر درزی یا رنگریز در هم
مشهور است و دکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که بنیمه اجرت مردی را که حاذق باشد در
دکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود در میان
ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر کرایه کرد که بران محمل نهد و کسی را که سوار شود اگر محمل معتاد
نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوییم جهالت آن بتعارف
مرتفع شده است و مقتضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر را محمل بنماید مسئله اگر شتر کرایه کرده
که بران آدمی توشه بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف آن بار کند مسئله
اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را گفت سرای مرا بگذار و اگر نه اجرت آن هر ماه ۵ درم باشد غاصب
نگذاشت هر ماهی مسمی واجب شود زیرا که چون مالک اجرت معین نمود غاصب بآن راضی شد عقد اجاره منعقد
مگر اینکه غاصب ملک زید منکر شود اگر بعد از آن بگواه بیاید زیرا که چون از ملک انکار نمود باجاره راضی نشد بلکه بعد از انکار

١٤٥ بنقض انه تکون احد العاقدین عقدها لنفسه فان عقدها لغیره فلا کالوکیل والوصی والمتولی الوقف مسائل منثوره

وی زید بر ملک شود و گواه آورد ثابت شد اگر بیک سبب دیگر اقرار شود و گفت بایع اقرار مرا و من اجاره نیست
نیز اجرت واجب نمی شود زیرا که با جاره صحیح نشده است مسئله چند عقد است که اضافت آن بزمان
آینده صحیح است چون اجاره و فسخ آن و مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا
و امارت و ایصا و وصیت و طلاق و عتاق و وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این خانه را از غره رمضان تا تمام
سال بیست درم اجاره دادم بخلاف بیع و اجازت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح
از مال و ابراء دین که درین عقود اضافت بزمان آینده باطل است کتاب المکاتب مسئله کتابت
عبارت از آزاد کردن بنده است از قید ید در حال و از قید رقبه در استقبال مسئله اگر شخصی بنده یا کنیزک
صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب کرد روا باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان حال روا نیست جایز
زیرا که در بیان قلیل را ادای بدل کتابت عاجز شود ما بگوییم ممکن است که قرض گرفته ادا نماید پس بدرم از
قرض خلاص شود مسئله اگر مولی بنده خود را آزاد کرد و بدان شرط کرد که صد درم بها خود را بجا رسانی و در
یا بیک قسط معین شد یا گفت از امروز تا فلان وقت تمام بها فارغ شوی بنده قبول نمود مکاتب گردد
و بدل کتابت لازم شود چون ادا کند آزاد گردد مسئله اگر مولی به بنده گفت هزار درم بر تو لازم کردم
در چند کرت آن را ادا کنی اول بفلان قدر آخر بفلان قدر چون ادا کردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده ماندی
و بنده قبول نمود مکاتب گردد و از ملک بیرون آید لکن ملک قیمه باقی ماند زیرا که مکاتب بنده است تا وقتی که
یک درم از آن باقی است مسئله اگر مکاتب پیش از آنکه مال کتابت بمولی خود ادا نماید مولی وی را آزاد
نمود بی بدل آزاد شود مسئله اگر مولی مکاتبه خود را وطی کرد ضامن شود عقر او را که مقدار مهر مثل
کما فی جامع الرموز اگر ... ولد وی ... ساخت ضامن شود
ارش ... جراحت است اگر مال وی را تلف نمود ضامن شود ... قیمت آن را اگر
از ذوات القیم است فصل فی کتابة الفاسدة مسئله اگر مردی بنده خود را بخمر یا خنزیر مکاتب
ساخت یا بر شیء غیر معین کتابت فاسد است مکاتب نمود بظاهر الروایت و ابا شد قبول امام
بر شیء مذکور روا باشد زیرا که ممکن است که آن را مالک شده تسلیم مالک نماید و اگر عاجز شد بنده گی

بنده ای رد بکنند اما اگر بنده درا هم یا دنانیر که از غیر مکاتب است مکاتب کرد جائز باشد زیرا که درا هم و
دنانیر متعین نمیشوند مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده غیر معین
بوی رد بکند روا نبود زیرا که بدل کتابت جائز جهالت قیمت بنده غیر معین مجهول میماند اما اگر بنده معین را
شرط کرد روا باشد در حاشیه چلپی می آرد که نزدیک امام ابو یوسف کتابت جائز است صحیح رسم است
مکاتب و قیمت بنده میانه قیمت قسمت کنند هر حصه بنده میانه قیمت باشد ساقط شود و آنچه باقی ماند
بدان مکاتب گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بر خمر یا بر خنزیر مکاتب کند کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد
در ظاهر الروایة است اگر مسمی را ادا نمود و قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم بنده خود را
گفته است هرگاه که خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد
عین مسمی اگر خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزاد می شود و باداء قیمت خود بقول امام زفر آزاد نمیشود
مگر باداء قیمت خود زیرا که مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده که استقام خمر نمود شده مسئله
اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکنند اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزایند چنانکه مردی بنده
خود را بهزار درم مکاتب نمود بدان شرط که همیشه در خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد
و اگر قیمت از هزار درم کمتر باشد از مسمی نقصان نکنند و اگر زیاده باشد بر مسمی زیادتی نماید مسئله اگر مردی
بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیر از جنس او چون بنده یا اسپ یا گوسپند یا شتر یا چیزی دیگر از نوع
چون ترکی یا هندی و از وصف چون اعلی یا ادنی مذکور نکرد کتابت روا بود وسط یا قیمت وی سپردن لازم
گردد زیرا که وسط اصل است و آن معلوم نیست مگر بقیمت پس قیمت نیز اصل باشد پس ادای قیمت قضا باشد
در معنی ادا مسئله اگر کافری بنده خود را که کافر است بر خمر مثلا مکاتب کرد جائز بود و اگر یکی از هر دو
مسلمان شد برای مالک قیمت خمر لازم گردد و اگر مولی از خمر قبض نمود بنده آزاد شود زیرا که عتق [illegible] تعلیق
خمر بود و بعد از آن قیمت خمر واجب است باب تصرف المکاتب مسئله جائز است که مکاتب [illegible]
و [illegible] بسفر رود و اگر چه مولی شرط کرده باشد که از شهر بیرون نرود زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است
و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب کنیزک خود را مکاتب کند یا بنده خود را

مکاتب گردانید روا باشد زیرا که باین هر دو عقد مال حاصل میشود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد بنا بر آنکه مستلزم عتق است مکاتب را آن نیست ما می گوئیم افاده مال و عتق مکاتب مضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول داد ولاء او مر مکاتب اول را
باشد و اگر پیش از عتق اول داد ولاء او مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد
باذن مولی خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت است
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و در روایت نیست
که بر آن بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنا بر اشتغال او بنفقه زن مسئله پدر صغیر و وصی او
در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان طفل
صغیر روا است و آنچه ویرا جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی را
که بآن تصرف بر صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را مالک شوند
و اعتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب و شریک
عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج و جز آن چون مکاتب تصرف نمایند فصل المکاتب
مسئله اگر مکاتب پدر یا پسر یا برادر خود را خرید پس چون او مکاتب گردد و اگر خرید قریبی را که با او قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب را کسب است نه ملک و قرابت ولادت از برای صله
کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه خداوند وسعت
مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را با ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد و اگر با ولد خریده
جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام الولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
تبعیت ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمیشود که بیع وی جایز نباشد

مسئله اگر کنیزک مکاتبه زاید و مکاتب دعوی کند نسب ولد او را در کتابت داخل شود و کسب او مر
مکاتب را باشد زیرا که ولد مکاتب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زاید در کتابت مادر در آید و
کسب وی مادر را باشد زیرا که ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی کنیزکی
که آن زن بزعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد و بعد از آن مرد آنرا باستحقاق برد نزد یک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزد یک امام محمد آزاد به قیمت باشد زیرا که ولد مغرور است ایشان میگویند یا می
مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در رد و بنده زاید است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیرا که حر
کرده میشود که قیمت ولد را بفضل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بفضل ادا نماید پا
او را مهلت داده میشود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب باذن مولی کنیزکی که آنرا خریده است
یا کسی بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد از آن مردی او را باستحقاق برد یا کسی از مکاتب
بشراء فاسد کنیزکی خریده او را وطی کرد بعد از آن بر بایع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد از آن که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر گرداند پس او بعد از آن مختار است خواه نفس خود را آزاد سازد ادای کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمیرد و سوای مکاتب مال نگذارد
پس مکاتب مختار است خواه دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد مختار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتب کرده باشد
و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مرد مدبر خود را مکاتب ساخته باشد و چون
مولی فقیر بمیرد نزد یک امام دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند بقول امام

ابو یوسف هر کدام که کمتر از هزار و سی نماید و بقول امام محمد هر کدام که کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی کند
مسئله اگر مریضی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که تا یکسال ادا نماید بعد از آن [illegible] خود را
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب بمنزلهٔ مال است بنابر آنکه بسبب اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت هیچ جنبه
مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح نشود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را بهزار دیگر تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و غیر آن بنده مالی دیگر
ندارد و ورثه آنرا اجازه ندادند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه چیزی را ادا نکند و بنده گردد و این بقول شیخین است و بقول امام محمد مختار است در آنکه
ادا کند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی
فقیر بمرد بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده بماند مسئله اگر
آزادی مر سید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که هزار را بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش
آزاد کردن این خبر به بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غائب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بقبول آن جبر
کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر کدام که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غائب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خورد او بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار را ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران
رجوع نماید باب کتاب العبد المشترک مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک
مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب کن بلکه آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد

150

و پانصد را الثانی قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن پانصد مر مولی قابض
را باشد و بقول صاحبین در هر دو شریک مشترک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از آن کنیزک فرزند آورد و یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از آن فرزند دیگر آورد و شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانی یا نیمه عقر مر شریک را واجب شود و شریک دوم
عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد این او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک [illegible]
کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمتش ازآنکه حال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و مر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد شود و بقول
امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن شود
و مر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول
ثابت نشود و کذا فی الهدایه و مهر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر را کنیزک که داده است
رد یابد مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم وی را
مدبر ساخت بعد از آن کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد مر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد او را باشد و مر شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
بعد از آن بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
از دو شریک مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی توانگر است اول مختار باشد خواه
آزاد کند خواه سعایت کناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد و آنکه قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد کند یا سعایت کناند اول فقیر باشد یا توانگر بود و بقول صاحبین اگر یکی مدبر کرد و دیگری آزاد

کرد آزاد کنند زیرا که تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را تالف شود و ضمان
تملیک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد کرد و دیگر
نتواند که مدبر کنند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده برای
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید باب الموت
والعجز مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا بهر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد و یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابویوسف تا وقتیکه
دو قسط بر وی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد
کتابت باقی ماند پس آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند بوارثان
او دهند و اگر بعد از کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند مر مولی را
باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خود او مالی را که
ببدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت و ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بمرد و آنچه ببدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند مسئله
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک
امام فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بقسط پدر سعی بکند زیرا که
بتبعیت پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزندی که از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب مردم

قاضی است که بدل کتابت اکفایت کند و فرزند جنایت کرد و قاضی برعاقلهٔ او و اراو حکم بارش جنایت او
نمود با این حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر توهم باد و در قیم
بدل الا کند جحیم است اگر قیمه و قاضی حکم کرد برای توهم باید و با این حکم عجز مکاتب ثابت شود نیست که بدل آن لا
فرزند مولی باشد معلوم شد که بنده مرده است و بعد کتابت فسخ شده است مسئله اگر مکاتب مال
زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود و اگر چه در باقی بدل عاجز شود مولی
آن مال حلال باشد اگر چه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است مسئله
اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی را علم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل
کتابت عاجز آمد مولی مختار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر مکاتب
جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده و
ادای ارش مختار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز
آمد در بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمه وی دین شده است مسئله اگر
مولی مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود و مکاتب بدل کتابت را بر قسط مولی بوارثان او ادا نماید و اگر یکی از
وارثان آزاد کرد روا نبود و اگر همه آزاد کردند بدل آزاد شود کتاب الولاء مسئله بدانکه ولاء میراث
است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد مولات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء
مولات مسئله اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد یا بسبب
شود آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگر چه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این
شرط مخالف مقتضی عقد است صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شد و بدار حرب ملحق شود و قاضی
بلحوق مدبر او و بعتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید و مدبر و ام
ولد او مرده باشند ولاء مر مولی را باشد مسئله اگر غلام مرد کنیزک بیگانه نکاح کرد و زنید آنرا آزاد نمود
از آن در کم از شش ماه آن کنیزک بزاد فرزند حر باشد اگر چه پدر فسل آزاد شده باشد و نیز اگر
بعد از آن در کم از شش ماه بزاید ولاء مر مولی کنیزک را باشد و ولاء بمولی پدر انتقال نکند و اگر زیاده از شش ماه

بنده باشد آنکه شرط ارث مر مولی را دیرا باشد تا آنکه پیش از مردن آزاد شده باشد پس ولا ولد خود را بجانب

مولی خواهد کشید مسئله اگر مردی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقه آزاد

ولد او شد نزدیک طرفین ولا وی مر مولی مادرش باشد بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود زیرا که عقد موالات در عرب

جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان ارث نسبی خواهد بود اگرچه ذوی الارحام باشند

بجهت که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود مسئله اگر مرد ذمی

آزاد کرد عصبه وی می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی اهل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی آزاد کننده را بود

اگر اهل فرض دارد بعد ادای فرض اهل فروض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد مسئله

اگر آزاد کننده بمرد بعد از آن بنده آزاد بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود

بترتیبی که در علم فرائض مذکور است مسئله زنان را ولا نباشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد کرده

او را آزاد کرده باشند یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر

کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از بنده که ولا او عتق ایشان یا عتق معتق ایشان کشیده باشد

فصل فی ولاء الموالاة

مسئله اگر مرد ذمی با زید عقد موالات بست بانکه اگر بمیرد وارث

او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او زید بدهد و زید این را قبول نمود روا بود پس اگر جنایت کرد فدیه آن

بر زید واجب شود و اگر بمیرد وارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی عقد موالات را اعتبار نیست مسئله

وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود مسئله هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات

را بحضور وی فسخ نماید تا دیت از وی نگرفته باشد اما اگر از وی یا از ولد او دیت داده شد نتواند که عقد

موالات را فسخ کند مسئله معتق نتواند که با دیگری عقد موالات بندد زیرا که ولا عتاق از ولا موالات مقدم است پس

مولی موالات باید که معتق کسی نباشد و شرط است در عقد موالات که مجهول النسب باشد و عربی نباشد زیرا که عرب را

قبایل می باشد پس از ایشان ارث نسبی خواهد بود

کتاب الاکراه

مسئله اکراه فعلی است که

بر مغلوب کند و مغلوب از آن اندوهگین گردد پس رضای وی فوت شود و اختیار وی فاسد گردد یا آنکه اختیار

باقی ماند بدانکه اکراه بر دو نوع است یکی بحبس یا بضرب یا آن چنانکه اهل شود و اختیار باقی ماند دوم تهدید

تهدید بقتل یا بقطع عضو است یا آن اختیار نمی ماند اگر اهلیت اختیار زایل نه باشد مسئله شرط اکراه قدرت
بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و بدان نمی ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنکه مروی است از امام که
اکراه بی سلطان متحقق نمی شود و خیانت نیست که قول امام بنابر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مغلوب شرط است
از آنچه مکره تهدید میسازند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را ساقط
گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که از آن اندوهگین نمی شود و دیگر بعضی شدید یا
بحبس طویل یا بشکستن بزم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان گفتار در
اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اکراه باشد و نیز شرط است که مغلوب مانع باشد از آنچه غالب بر وی
اکراه می کند خواه برای حق خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه
برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و قتل نفس مسئله اگر بالاکراه
فروخت و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل یا شد اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند یا جایز
دارد زیرا که درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگرچه بفوات شرط [illegible] این عقود جایز است تا باب
وجود ارکان لیکن فاسد باشد زیرا که عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است مسئله اگر مردی بنده خود را
بالاکراه فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد عتاق وی [illegible] و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره
فاسد است نزد ما زیرا که موقوف شدن تراضی طرفین در بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد
پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد یا تصرف دیگر کرد که آنرا نقض ممتنع است کردن بیع جایز بود خلاف امام
زفر که نزد وی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نباشد مسئله اگر بیع را بالاکراه
فروخت و بهای آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را
بالاکراه قبض کرد و رد نمود تا زمانیکه بهای باقی است تواند که رد کند و اگر مبیع را بالاکراه تسلیم نمود نیز جایز
مسئله اگر بایع بالاکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد مشتری [illegible]
را بر بایع ضامن شود بایع تواند که هر کدام از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت
وی بر مشتری بقیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شراکه بعد شراء آن مشتری [illegible] واقع

155

بر خریدار باشد و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز شود پس مشتری که ضامن است به سبب بایع خود میتواند رجوع
نماید و آن بسبب بایع خود تا آنکه رسد بمشتری از بایع باکراه اما اگر یکی از این عقود جایز داشت همه عقود جایز گردد
وی حق خود را که از خواستن بایع بود ساقط کرد مسئله اگر مردی را بر خوردن میته یا خون یا گوشت خوک یا خوردن
شراب بحبس یا بضرب یا بتخویف اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر
کرد و کشته شد گنهگار شود چنانکه در مخمصه چون بخورد بمیرد گنهگار گردد مسئله اگر مرد را بقطع عضو یا بقتل
بر کفر اکراه کردند رخصت است که آنچه باکراه گفته بزبان ظاهر سازد و دل خود را به ایمان اطمینان دهد و بدان معذور
دارد و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود و مروی است که خبیب و عمار یاسر
باکراه مبتلا شدند خبیب صبر نمود او را بدار کشیدند پس پیغمبر صلوات الله علیه او را سید الشهدا نامید و عمار اظهار
کفر کرد و دل خود را بایمان متصل داشت و بیان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز
بتو چنین کنند باز ظاهر کن که دل او با ایمان دارد و نور ایمان در باطن خود منور باشد مسئله اگر شخصی را بر تلف
مال مسلم بقتل یا بقطع اکراه کردند رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب شده است
مکره است چون چوب و شمشیر او پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را
بکشد زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر البته قتل کرد در هر یک طرفین قصاص آن بر مکره
زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نیست زیرا که بشبهه قصاص مندفع گردد
و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل بر آنکه مباشر است و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشر فاعل
است و سبب دیگر هم چون مباشر است ماند شود قصاص مسئله نکاح و طلاق و عتاق باکراه
جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق قیمت
بنده بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی بنصف مهر بر مکره رجوع کند بخلاف بعد وطی که تمام مهر [illegible]
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر [illegible] اکراه [illegible]

و یمین او و ظهار او و رجعت او و ایلا او و رجوع او در زیان ابلا و اسلام او پس قتل اگر از اسلام رجوع کند
بدانکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه انفاذ آن منع نمی کند نیز سرایت که بهزل نافذ شود با اکراه نافذ گردد
و اسلام با اکراه جایز باشد بنابر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر با اکراه اسلام آورد بعد از ان مرتد شد کشته نشود زیرا که
در اسلام وی شبهه است بنابر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی مدیون خود را یا کفیل
مدیون اما با کراه ابرا داد روا نبود و ابرا جایز نباشد و اگر با کراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی
از وی جدا نگردد و اگر با کراه زنا کرد نزد یک امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد بقول صاحبین حد لازم
شود اگرچه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزد ایشان متحقق شود بخلاف
امام که نزد یک وی از غیر سلطان متحقق نشود کتاب الحجر مسئله حجر عبارت از منع تصرف
قولی است زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف کند
ضمان لازم آید مسئله اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب
روا نبود و عتق و اقرار ایشان نیز جایز نباشد اما مجنون غیر مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه
اتیان افعال وی بر نهج عقلا جاری نشود و گاه از وی [illegible] نیست که [illegible] وی خلل باشد
گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید آنرا معتوه گویند حکم وی حکم صبی ممیز است
مسئله طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده بمال شخصی
اقرار کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود بالفعل واجب گردد زیرا که بنده در
حق خون بر آزادی خود باقی است بنابر آنست که اقرار وی در حد و قود بر وی جایز است مسئله
اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در ان منفعت یا مضرت باشد ولی ان عقد را
می خواهد اگرچه منفعت را با مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی مجاز است جایز دارد یا فسخ بکند
بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق ایشان روا
نبود اگرچه ولی اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف کند ضامن شوند

زیرا که افعال جوارح محجور نیست چنانچه بالا مذکور شده است مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد
یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست که بسبب سفه او را محجور سازند یا فسق او یا قرض او
ویرا محجور نکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است بی وجه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج می کنند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس طلب
حجر کنند قاضی بر محجوری حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکنند که نزدیک صاحبین حجر
بر فاسق روا نباشد مسئله امام اعظم بر سه کس حجر میدارد یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد و در
دین ایشان خلل اندازد و دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که دابه
ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب دابه از
رفیقان باز مانند مسئله اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بیست و پنج سال شود مال
ویرا باو تسلیم نکنند چون بیست و پنج ساله شود مال او را باوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی
پدر کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس درین مدت
ممکن است که ازو فرزند شود و باز در مثل این مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را باوی سپارند اگرچه
رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از این مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد بخلاف
صاحبین که نزدیک ایشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال ازو فایده نبود ما می گوییم
منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرچ سفها بهبه است پس منع مال از منع بخشش باشد
مسئله اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض
بر وی نیز دراهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض
دنانیر دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و در عکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیرا که

زیرا که در تحقیقت متحد اند و اگر یا مال غیر وجنس یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای وام انرا بفروشد
و بقول صاحبین اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای وام مانع اید قاضی آن هر دو را
بفروشد و وام او را موافق حصها ادا نماید **مسئله** اگر مدیون مفلس شد و بای او کالای است که آنرا از شخصی
خریده است و بهای آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصها برابر باشد و بقول امام
شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد از ان بایع را اختیار است که بیع را فسخ نماید

فصل بلوغ الکلام

مسئله چون کودک احتلام ببیند یا از وی انزال ظاهر شود یا زن را حامله گرداند
بالغ شود و دختر یا چون حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره
چیزی ظاهر نشد کودک هژده سال بالغ شود و دختر هفده سال بالغه گردد و اگر بقول صاحبین هر دو بپانزده سال
بالغ شوند و بیفتی **مسئله** اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر
مراهق شدند یعنی در اوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک
بعد از دوازده سال دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است

کتاب المأذون

مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از
تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است **مسئله** چون مولی بنده را ماذون کرد بنده
اهل تصرف می گردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نبود پس اگر خرید کند
طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب نماید
زیرا که برای موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق
است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز ماذون کرد پیوسته ماذون گردد تا زمانی
که بر وی حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت ماذون کرد در جمیع انواع ماذون باشد و اگر گفت عمل صباغی
بکن ماذون می شود بخریدن انچه در صباغی و کار باشد اگر گفت در هر ماه انقدر بها رسانیده
باش ماذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزی معین
اذن کرد ماذون نمی شود زیرا که امر بخدمت است **مسئله** بنده بدلالت اذن ماذون گردد

چنانکه مولی ماذون که بنده چیزی بخرد و بفروشد و بیع کند نزدیک امام زفر برای دفع غرور ماذون
شود تا مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر ماذون نشود و اما ثابت
بدلالت اذن ثابت نشود مسئله ماذون باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد
جمیع تجارات او را وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن
و فروختن بغبن فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام
غبن فاحش از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است ماذون را که در
خریدن و فروختن وکیل کند و رهن ستاند و اگر گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینها از توابع تجارت است و جایز است
که زمین را باجاره یا مساقات یا برای زراعت بگیرد و یا بدهد یا کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک شود
یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر سازد
بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب
یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل بکسی بهدیه فرستد یا کسی را که برای طعام بخورد آنرا به
طعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم کند مسئله جایز نیست ماذون را که
بنده خود را تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابویوسف جایز است که کنیزک را تزویج
کند زیرا که بدان مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض
دهد یا چیزی بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد مسئله باک نیست که زن از خانه شوی چیزی قلیل چون نان
و جز آن بکسی تصدق کند مسئله الزام بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن
و فروختن و اجاره دادن و اجاره گرفتن یا تاوان غصب یا تاوان ودیعت یا تاوان امانت که وی انکار کند
استحقاق آن بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد مسئله چون ماذون
برای ادای وام فروخته شد بهای آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از وام
بیش از فروختن کسب وی باشد یا هبه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول
امام زفر و امام شافعی فروختن وی برای ادای وام روا نیست زیرا که مقصود مولی حصول منفعت است

۱۶۰

نه قوت موجود ما می گوئیم وام در حق مولی ظاهر شده است پس این برای دفع ضرر از غرما بنده ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است و قبض نموده
است آنرا برای ادای وام ماذون از مولی نستانند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا قرضداران
موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران از وطلب نمایند مسئله
اگر مولی بنده خود را ماذون کرد برانکه هر ماه ده درهم بوی رساند چون برسید که ام مردم وام دار شود و آنچه بنده
در هر ماه حاصل کند ده درهم ازان مولی بگیرد و باقی را قرضداران بر سهم ایشان قسمت نموده ایکذا فی جامع
الجلبی مسئله اگر بنده ماذون گریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن باقی صحیح است ما میگوئیم
دلالت حجر ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی گریخت دراز دستی کردن گرفت و دست مولی باستیفا راضی نبود که
حجر است راضی خواهد بود اما اگر بعد از گریختن اذن صریح یابد بر دلالت حجر ترجیح شود پس بنده ماذون باشد مسئله
اگر مولی بمرد یا مجنون مطلق شد یا مرتد شده بدار حرب لاحق گشت ماذون محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون
خود را محجور ساخت و بر اعلم حجر خود نشد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار ازان واقف نشوند یا مردم وی
مسئله اگر کنیزک ماذونه از مولی خود زاید او محجور گردد پس اگر برذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک
آنرا ضامن شود و بقول امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما میگوئیم فرزند آوردن دلالت حجر است پس
اذن باطل شود زیرا که ظاهر است که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله کند اما این
صریح دلالت نماند مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای
وام ضامن نشود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده با آنچه در دست وی است
اقرار کند که از فلانی امانت است یا از وی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است و
اقرار وی صحیح بود پس ادای آن با آنچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البرهان و بقول صاحبین اقرار او صحیح نباشد
زیرا که صحت اقرار ماذون بود و چون اذن نماند اقرار از اهل شد اما امام میگوید صحت اقرار بسبب استادن
باقی است مسئله اگر وام بنده ماذون بمال در قبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی است مولی آنرا
مالک نشود اگر بنده او را که از کسب او است آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک آن مال او شود و بنده او را

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون کسب
ورقبه ماذون احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
کالا بفروخته روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را اختیار بود
که قیمت اتمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا بکمتر
از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را اسقاط کند یا بیع را نقض
نماید مسئله اگر مولی کالای را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است و او را که مبیع را بابت بها حبس بکند و اگر
پیش از آنکه بها را قبض نماید مولا مبیع را با ماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین مبیع بود چون
عین را با ماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر
مولی بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد آزاد شود اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است
و آنچه از وام قیمت کمتر باشد آن را ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و طلب
غرما از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او از وام لازم نیاید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام نبود [illegible] اگر
وام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی آن بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام
بر رقبه او محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غایب نمود اگر غریم بیع مولی اجازه داشت بهای ماذون
غریم را باشد و اگر نه غریم مختار است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب با بایع رد شد بایع بقیمت ماذون بر غریم رجوع نماید و حق غریم در رقبه
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبر داد که این ماذون مدیون است [illegible] از آنکه
بهای او به غریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها به غریم رسید و در بیع محابات نشد نتواند که
بیع را رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون
را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که مشتری خصومت کند زیرا که
نزد طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزد وی او و مشتری خصم غریم است

زیرا که برای خود دعوی مالک ماذون میکند پس هرکه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد
کذا فی البرهان و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جائز
نیست مسئله اگر مردی در شهر در آمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارات ماذون
گردد اگرچه از اذن و حجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن او است پس اگر وی ام ولد گردد تا آنکه
مولی بماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در دام روا نباشد زیرا که چون مولی بماذون کردن او
اقرار نکند دوام در حق وی او ظاهر نشود مسئله تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است و ثابت
کننده ملک اگر کودک را نافع باشد چون اسلام و قبض هبه اذن ولی وی را نبود و اگر مضر باشد چون طلاق
و عتق روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و آنچه متردد میان نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن
ولی موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک به اجازت ولی روا نبود و اسلام او روا نباشد مسئله
ولی کودک پدر است و اگر مرده است وصی وی است و اگر نباشد جد او است و اگر نباشد وصی او است و اگر نباشد
قاضی او است یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این را وصی بآنکه
وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک میگردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را برای
کسی اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از توابع تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچ کس با وی
معامله نکند تا آنکه اقرار ولی در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک به نفس خود است
و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز بود
این در ظاهر الروایه است و مروی است از امام که اقرار او بارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب
جایز است بنا بر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست

کتاب الغصب

مسئله غصب عبارت است از گرفتن مال متقوم محترم بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زایل
شود پس گرفتن میته و آزاد غصب محقق نشود زیرا که میته و آزاد مال نیست و نیز گرفتن
خمر مسلم غصب نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز گرفتن مال حربی غصب نبود زیرا که محترم نیست و نیز

زیرا که باذن مالک است و نیز در زواید مغصوب غصب متحقق نشود زیرا که آنچه در دست غاصب است از مغصوب
زیاده شده آن زوال دست مالک از آن بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود و نیز باید
دانست که در ازاله نزدیک علما را ازاله ید محققه است با اثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محققه شرط نیست بلکه اثبات
ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیرا که خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او
[illegible] بی اذن سوار شد یا بار آن بار کرد غصب متحقق شود زیرا که نقل کردن از مکانی بمکانی
[illegible] متحقق شده است و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیرا که بساط بر حال خود است مسئله
[illegible] بفعل غصب گنهگار گردد و واجب است که عین مغصوب را از جایی که گرفته است بمالک آن باز رساند
[illegible] اگر عین هلاک شده است و مثلی مثل آن را تاوان دار شود چون مکیل و موزون و
معدود متقارب انکه آنچه مثل آن را در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود
[illegible] باشد یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آن را در روز خصومت
تاوان [illegible] و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و
اگر مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آن را تاوان دار شود بدانکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانیکه
معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد [illegible] آن اگر مغصوب نقلی است حکم بدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک
ضامن گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوب بسکونت غاصب یا
بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب بسبب خدمت غاصب یا در اجاره آمدن یا لاغری
حادث گشت ضمان نقصان [illegible] بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک طرفین
آنرا تصدق کند [illegible] تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که بعاریت
باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق
نکند مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده سود حاصل شد و مال مذکور باشباع

باشارت متعین می شود نزد یک طرفین بیع و برا حلال باشد بفقیر التصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزد یک او حلال است و اگر باشارت متعین نشود چون دراهم و دنانیر لیکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده چون را تصرف نموده است نیز همین حکم است اما اگر اشارت بسوی آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف در آن نمود و یا بی اشارت عقد کرد و تصرف در آن نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مال غصب یا از مال دیگر ادا نمود در همه این صورتها بیع او را حلال باشد و تصدق آن واجب نشود

فصل در تغیر مغصوب

مسئله اگر غاصب عین مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده تر گشت الکن عین آن ملک غاصب شود و زمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف در آن حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت یا از مس مغصوب آوند ساخت نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک از آن منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است پس سبب ملک نباشد ما می گوییم حق مالک من وجه هلاک کرده است پس متغیر شود مالک شود زیرا که صفت متقومه احادث نموده است مسئله اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزد یک امام مالک از آن زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزن بودن آن باقی است و ثلثت آن زایل نگشته است و بقول صاحبین بنا بر قیاس غیر زر و نقره در ملک غاصب در آید مسئله اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود مالک بختیار بود خواه گوسفند مذبوحه را بغاصب داده قیمت آن را تاوان بگیرد خواه گوسفند مذبوحه نگاه دارد و نقصان آن را تاوان دار بکند همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زایل شد مالک بختیار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان بگیرد و جامه او بوی بدهد اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان تاوان بگیرد مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود که بکند بنا و نهال رد کرده زمین را بمالک آن این ظاهر الروایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند در
کند از زمین نقصان میرود و مالک زمین تواند که نهال و بنا بر کنده ابرای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی
نهال و بی بنا را قیمت کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال که مستحق کندن باشد یا زمین با بنا که مستحق کندن
بود معلوم است که قیمت بنا و نهال که مستحق بر کندن باشد کمتر بود از بنا و نهال بر کنده پس آن قیمت بر کنیا ...
کندن الحکم کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق بر کندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال
بر کنده ده درم و اجرة کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد نه درم باشد و مالک زمین
برای غاصب نه درم ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب سرخ کرد یا زرد ساخت یا در بسته مغصوب
روغن آمیخت مالک تواند که غاصب بجامه سفید یا سفید بسته سیر روغن تاوان دهد یا بگیرد جامه رنگین یا
یا روغن آمیخته خود بگیرد و بهای روغن و رنگ تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزد یکی
امام تواند که غاصب بجامه سفید تاوان دار بگیرد یا جامه با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نباید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان
رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام
شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را هر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و فرق
رنگ سیاه و جز آن نزد یکی او فرق نیست بخلاف درست که در آن تمیز ممکن نیست و دلیل وی قیاس است
بر کندن بنای ما میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود

فصل در نقصان مغصوب

مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غائب ساخت و قیمت
آنرا برای مالک تاوان داد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزد یک او مالک نشود زیرا که نزد یک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی ما
میگوئیم از برای ضرورت مالک غاصب شود زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب
مالک نشود بدل و مبدل هر دو در ملک یکی جمع شود و آن جائز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک نمی در آید

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر آنکه مالک زیادتی آن گواه
دارد و اگر مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آن را بقول خود ضامن شده است مالک بخیار باشد
خواه تاوان را رد کرده مغصوب را از وی بگیرد خواه ضمان سابق را اجازت دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان
مالک یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب غاصب را بود و مالک را دران خیار نباشد زیرا که بدعوی
کردن مالک اینمقدار ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد ازان مالک
آن تاوان وی ادا کرد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد ازان تاوان ادا کرد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ضروری
برای نفاذ بیع کفایت کند و برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل
متصل چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه دران تعدی
کرده باشد یا بعد طلب مالک منع کرده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب
شود و بنا بر اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوب بسبب ولادت نقصان
تاوان نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه
قیمت ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما
می گوییم سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد ازان بمالک آن باز داد و کنیزک در
مالک بسبب ولادت بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که
بعد صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده امام می گوید
رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه از
غاصب حامله شود و بسبب ولادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع
مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه بمغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار غصب معطل
داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

ضمان لازم نیاید **فصل فی غصب ما لا یتقوم** مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی اهلاک کرد

ضامن شود و اگر ذمی [خمر] مسلم را اهلاک کرد ضامن نشود و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع

مسلمانست [illegible] گوییم ذمی بر اعتقاد او [illegible] مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرد و سرکه شد و چیزی که آن

را قیمت نباشد چنانکه از قتاب [illegible] آورد و کذا فی حاشیة الچلپی [illegible]

مسلم [illegible] تواند که آن سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و در [illegible]

با غصب [illegible] اگر [illegible] آن سرکه و چرم [illegible] اهلاک کرد ضامن شود و [illegible]

شود [illegible] قیمت [illegible] مسئله اگر مسلم

[illegible] مسئله [illegible] سرکه [illegible] اگر غاصب [illegible]

[illegible] آن سرکه را [illegible] و [illegible] تا وان [illegible] شود و اگر چرم مغصوب را [illegible]

[illegible] کرد [illegible] زیادت [illegible] آن چرم [illegible] زیادت [illegible] غاصب [illegible]

[illegible] اهلاک کرد نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول [illegible]

[illegible] زیاد [illegible] آن [illegible] تحقیق آن در [illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible] شکست چون طنبور و مزمار و دف و جز آن یا خمر یا [illegible] مسلم [illegible] نزدیک امام [illegible]

قیمت لازم آید و بیع آن چیز روا بود ولیکن در طنبور ضامن [illegible] که [illegible]

[illegible] که باشد و بقول صاحبین ضمان [illegible] لازم نیاید [illegible] زبان و در [illegible] مباح است

بالاتفاق ضامن گردد [illegible] و بقول [illegible] فتوی [illegible] زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مدبر

ام ولد یا مدبر کسی را غصب [illegible] غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت ام

ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال

متقوم است بخلاف امام که [illegible] ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر [illegible] بنده کسی را

قید خلاص کرد یا دابه کسی را از بند [illegible] یا در [illegible] کسی را یا در قفس طیر کسی را بگشاد و آن

بنده و دابه و طیر برفت و غائب شد و گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

و بقول امام محمد ضمان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و آن شخص جریمه شود و وی
از وی مال گرفته نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای جبر ضامن شود و بعضی گفته اگر غمازی بحق کرده
چنانکه غمازی کرد از کسی که آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فسق می کند یا مرتکب معصیت شود و باز نمی آید
ضمان لازم نیاید مسئله اگر مردی بسلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا گنج یافته است و سلطان از وی بظلم
مال گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد بگویند ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال
نگذارد و البته میگیرد ضمان لازم شود کتاب الشفعه مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن زمین بها
مشتری جبرا [illegible] مسئله شفعه [illegible] ثابت شود [illegible] از شهادت حق شفعه در [illegible]
[illegible] باطل نگردد مسئله چون [illegible]
[illegible] از قبض مالک گردد مسئله
[illegible]
نه باشد بعد از آن حق شفعه همسایه است که متصل بمبیع زمین مالک آن باشد اگرچه راه یا آب درین زمین [illegible]
بود و همچنان [illegible] بایع با بایع معلوم شد که نهادن تیر بر دیوار بایع شرکت در [illegible] ثابت نمی شود و [illegible]
در کوچه [illegible] یکی از همسایه [illegible] بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد مسئله [illegible] شفعه اول بیع شود
در مجلس علم طلب شفعه باید چنانکه [illegible]
شفعه خود میکنم و اگر بعد از شنیدن طلب شفعه [illegible] بیان نکرد [illegible] بعضی باطل شود و این طلب را
طلب مواثبت گویند یعنی [illegible] تا فاصله نکند رعایت تعجیل گویا که شفیع بر جهد طلب شفعه میکند بعد از آن
نزدیک زمین یا نزد یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم [illegible] طلب شفعه [illegible] میکنم شما برین گواه باشید این
طلب را طلب شهاد نامند [illegible] شود که شفیع [illegible] زمین یا قابض زمین شهاد
ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب شهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در [illegible] است که اگر
شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب شهاد عاجز آید شخصی را برای طلب شهاد

وکیل کند و اگر نیابد با کتابت رسول فرستد و اگر نیابد شفعه باطل نگردد و برای وی شفعه خود باشد هرگاه که از
سفر بیاید طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبه
و طلب شهاد بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را خریده است و من شفیع آنم بسبب فلان
زمین که از من است باید که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند
و بتاخیر این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و به یفتی مسئله بعد از طلب خصومت قاضی
از مدعا علیه بپرسد که زمینی که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع
است یا شفیع بر آن گواه آورد یا مدعی علیه سوگند آید بر آنکه علم بملک شفیع نیست وی از سوگند نکول کرد از خریدن
زمین بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بر آن خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای
شفیع بشفعه حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است
قاضی مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند
خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بسبب شفعه سوگند
بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنا بر آنکه گاه بمذهب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند یا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین سبب
حق شفیع را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم شفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
کند و اند مشتری تواند که برای قبض بهای زمین را حبس نماید بعد از ان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد مسئله اگر مبیع بدست بائع باشد شفیع بر بائع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری بشنود و بحضور بائع بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بائع باشد
و بر بائع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بائع باشد و اگر مشتری مبیع را از بائع قبض نموده است حضور بائع
شرط نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بائع اجنبی میگردد و کذا فی الهدایه مسئله
شفیع تواند که بخیار رؤیت و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از ان برات شرط کرده باشد

فصل

در اختلاف مسئله اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری با سوگند

معتبر بود زیرا که شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آورند
نزدیک طرفین گواهان شفیع معتبر باشند زیرا که مدعی اقل است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیرا که
مثبت اکثر است مسئله اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل از آن
اقرار نمود و اگر چه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط
کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نباید چنانکه گذشت
در باب مرابحه مسئله اگر زمین به مکیل یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا بستری خریده
است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر به بهای موجل خرید شفیع مختار باشد به بهای موجل بگیرد یا بالفعل
طلب کرده صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود مسئله اگر ذمی زمینی از ذمی
بخمر یا بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو بقیمت آن
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع مختار باشد زمین را به بهای
آن با قیمت درخت برکنده و بنا برکنده از وی بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و
قول شافعی قیمت بنا و نهال با بهای زمین مشتری را دادن باید یا شفعه را ترک کند مسئله اگر زمین را شفیع
بشفعه گرفت و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن آن زمین را شخصی باستحقاق بستد شفیع آنرا از هر که
گرفته است بهای آن بر وی رجوع نماید و قیمت بنا و نهال بر هیچ یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت
آن نیز بر بایع رجوع نماید زیرا که بایع او را بر آن مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر گرفته است
مسئله اگر مردی سرای خرید بعد از آن بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از آن درختان باغ خشک گشت
شفیع مختار بود تمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع
تواند که با نقص حصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است اتلاف آن نقصان
مشتری باشد و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان [illegible] تابع زمین بوده است [illegible] شفعه

۱۷۱

ثابت نشود مسئله اگر مردی زمین خرید و ذکر کرد درخت و میوه آن را در بیع آن زمین [illegible]

در بیع زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را و درخت را با میوه بگیرد زیرا که [illegible]

گرفته است و اگر زمین را با درخت خرید و آن درخت میوه نداشت و نزد مشتری بار آورد و شفیع آن زمین را [illegible]

بگیرد زیرا که آن میوه به تبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه آن را چید [illegible]

میوه را از مشتری نگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه [illegible]

[illegible] شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه [illegible]

[illegible] و میوه [illegible] خواه [illegible] میوه [illegible]

ترک کند زیرا که [illegible] میوه [illegible] مقابله آن [illegible]

[illegible] شفعه مسئله اگر زمین [illegible] العوض [illegible] گرفت [illegible]

چون دکان [illegible] و چون حمام و چاه [illegible] قسمت نشود [illegible] زیرا که [illegible]

او برای دفع [illegible] قسمت است [illegible]

نشود [illegible] زمین که [illegible] درخت [illegible]

نباشد مسئله در بنا و درخت شفعه نبود مگر به تبعیت زمین و در ارث زمین و صدقه آن شفعه نباشد

و در هبه زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد مسئله اگر شرکا زمین را در میان خود قسمت کردند

شفعه نباشد زیرا که قسمت یعنی جدا کردن [illegible] شفعه نباشد مگر در مبادله زمین بمال مسئله اگر زمین را بدل

اجرت داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد با آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه

ثابت نشود همچنان اگر آن را در مهر زن داد اگرچه بعض آن زمین بمال ابرکرده باشد چنانکه زنی ابر [illegible]

یا بلغ تزویج کند بر آن شرط که از زن [illegible] بر دید [illegible] امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین

در حصه [illegible] شفعه است زیرا که مبادله [illegible] محقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است

لهذا بلفظ نکاح منعقد شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی [illegible] و در نکاح شفعه ثابت نشود [illegible]

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از سقوط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر زمینی را به بیع فاسد فروخت در آن شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری در آن زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد از آن مشتری آن سرای را بخیار رؤیت یا بخیار شرط یا بخیار عیب بحکم
قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیرا که رد وی چون بیع بود پس چنین بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشانست پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد [illegible] را شامل
باشد چون سیاه و خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را به شفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانه مشترکه
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آن خانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل از شریک و برای موکل خرید
شفیع باشد و همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترکه را باصالت یا بوکالت یکی
از شرکا از شریک دیگر خرید مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را در آن شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که
آنرا بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق بردن آنرا ضامن یا تمام ثمن ضامن شد مر او را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بر وی لازم است فصل در حیل ابطال حق شفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت که از حد همسایه است شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مردی
خواست که بهزار درهم زمین بخرد یک حصه از هزار حصه آن به یک هزار خرید بعد از آن تمام باقی را بیکدرهم خرید

همسایه اخیر از حصهٔ اول بها آن بدیار قی شفعه نباشد زیرا که مشتری بخریدن حصهٔ اول شریک بایع
شده است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که بصد درم سرای بخرد و اگر آنرا بهزار درم
خرید بعد از ان در عوض هزار درم متاعی به او که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه و اسقاط
زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد است
چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و آنکه این دلیل بر زکوة فرو نمی آید زیرا آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع
نمودن رزق فقرا که آنرا خدا تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع
می کنند زر و نقره را و در راه خدا تعالی نفقه نمیکنند و مستحق شدن آنچه خدا تعالی بشارت داده است کما قال
الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بخلاف شفعه که حیله در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد
که بسبب آن همسایگان در بار بودند و آزار یابند و حیله اسقاط شفعه حلال باشد و اگر مردی صالح باشد که
همسایگان از و منفعت رسد و صحبت او سود مند کردند و شفیع متعنت بود که قدم همسایگی او را دوست ندارد حیله
اسقاط شفیع مکروه بود مسئله اگر طلب مواثبه یا طلب اشهاد ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع
شفعه را بمشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل الطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود
زیرا که اسقاط حق پیش از تحقق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه کنند نزدیک
شیخین شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست
بنابر آنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این مستلزم ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه
از پدر و وصی بمنزلهٔ ترک شرا است و در شرا اگاه شفقت در ترک آن می باشد تا بها در ملک صبی سلامت
ماند اگرچه شرا دایر است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنابر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد
حق تملک است پس عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمیرد شفعه

باطل شود وارث شفیع نتواند که بارث طلب آن نماید بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید **مسئله** اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را بشفعه بگیرد **مسئله**
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن میرسد پیش از حکم قاضی بشفعه آن شخصی فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک سبب استحقاق آن زایل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد **مسئله** اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را باو تسلیم کرد و بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود و بعد از آن
ظاهر شد که بکم از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروخته
شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال‌اند
و گاه گرفتن این اشیا سهل میباشد از گرفتن هزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد
اما اگر ظاهر شد که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع
آنخانه را بقیمت آن متاع خواهد گرفت بنابر آنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن هزار درم
باشد شفیع را بهزار شفعه تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم بآن بطریق اولی خواهد بود **مسئله**
اگر چندی از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض را بشفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد
اما اگر چندی خانه مشترک را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه
ترک شفعه نماید زیرا که بر مشتری صفقه متفرق می‌شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف در صورت اول که
صفقه متفرق نمی‌شود زیرا که شفیع قایم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است
نه در صورت ثانی **مسئله** اگر مردی بی تعین نیمه سرای خرید بعد از آن بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که
نیمه را که بایع جدا کرده بمشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
سرای شفیع افتد تواند که بشفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در آن شفعه نباشد زیرا که در آن
نیمه همسایه نمانده است **کتاب القسمت** **مسئله** قسمت عبارت است از تعین نصیب شایع

۱۷۵

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است

و در غیر آن قسمت مبادله است مسئله مثلی مشترک میان دو کس چون یک شریک حصه خود بگیرد و دیگران [illegible]

شود و در غیر مثلی روا باشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی

تقسیم آن جبر بکند اگرچه در معنی مبادله است زیرا که غیر مثلی چون یک جنس باشد جبر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه

[illegible] برای [illegible] افراز است چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه

[illegible] جایز باشد اگر [illegible] قاضی تقسیم آن جبر بکند زیرا که در مقاصد

[illegible] ابرای قسمت نصب کند و نفقه او در

[illegible] بود و نزدیک امام بعد در درس [illegible]

[illegible] بیت المال [illegible] زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید

اجرت مقابله تمیزست و تمیز در هر دو یکسانست یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله

و واجب است که قاسم عادل باشد و دانا به قسمت بود و نشاید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند

و هر وقت که تقسیم [illegible] زیرا که هر دو مردم در تنگ خواهند شد و اجرت آن عالی خواهد گشت و نگذارد

که قاسمان [illegible] تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان

با اجرت عالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا رو به قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا بود و لیکن

آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر با امر قاضی یا برضا ولی کودک یا وصی او

کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان است

از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ایم یا مطلق دعوی کرده اند که ملک

ماست یا دعوی کردند که از زید بارث رسیده است نزدیک صاحبین قاضی [illegible] میان ایشان

قسمت نماید متاع بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس بینه

[illegible] تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس

تقسیم ملک او قضا بر میت باشد و قضا بر میت بی بینه جایز نبود بخلاف در صورت

در صورت شرا که بعد از خریدن ملک بایع نمیماند و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ او
و عقار بذات خود محفوظ است احتیاج بتقسیم ندارد مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کنند تقسیم عقار را و در دست ایشان
است و بر قبض حجت و گواه آورند نباید که قاضی آن را برایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک حجت و گواه نیارند زیرا که احتمال دارد
در دست ایشان از شخص دیگر باشد و نیز تقسیم بر گواهی بر قبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج حفظ نیست پس اگر گواه را
بر ملک چاره نبود مسئله اگر دو کس گواه آورند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کنند تقسیم زمین
که در دست آن هر دو موروث است و از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و
یک کس را برای گرفتن حصه کودک یا غایب نصب کند تا حصه آن را قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب
تقسیم کرد بطلب وی قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از
شریکان در زمین شرای غایب بود و بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود مسئله اگر یکی از وارثان
که زمین میراث یا بعض آن زمین در قبض وی هست غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کند بر غایب
و بر کودک قضای خصم لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب
یکی تقسیم جایز بود و اگر بعضی برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد
بطلب صاحب زیادتی تقسیم روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایة زیرا که در تقسیم ابتدا
فایده نبود پس در طلب آن متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و طلب صاحب قلیل روا
بود زیرا که صاحب کثیر شریک خود را ضرر میرساند و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام
تقسیم جایز باشد مسئله اگر هر کدام از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا نبود
اگر متاع مشترک از یکجنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود در رضای جمیع شرکا تقسیم آن روا باشد و در
بندگان و تقسیم جواهر تقسیم جامع بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی
شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران متاع دیگر که یک جنس باشد اما امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار
است پس گو یا که جنس مختلف باشد خلاف دیگر حیوانات چه که مونث و مذکر در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر جنس متحد و جواهر
اختلاف است بقول بعضی اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی هر یک را از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نیست

و در صغار آن بنا بر قلت تفاوت نبود مسئله اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشند نزدیک امام هر سرای را علاحده و
در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای ایشان و هو الصحیح کما فی جامع الرموز
و بقول صاحبین اگر قاضی اصلح داند تواند که حصها کلی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایة و اگر در یک شهر چند
سرای مشترک باشند نزدیک همه سرا علاحده تقسیم کرده شود و روا نیست که بی رضای همه شرکا حصه یکی را از
جمیع سراها در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرای و زمین بی بنا مشترک باشد یا سرای و دکان مشترک بود
هر یک را جدا جدا قسمت کرده شود چون قاضی خواهد که سرای مشترک را در میان شرکا قسمت کند باید که از هر یک حد
تصویر کند تا بشناسد قاضی تعدیل کند و سهام قسمت را در آن تسویه نماید و ذرع کند تا مقدار سهم معلوم شود و ذکر [illegible]
جدول تصویر کند چنانکه هر گز دیگر بشکل خشت باشد و بناها و صفها و هر چه جز آن است همه اگر تقدیر
کند و بنا بر قیمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی اول کرد متصل آن را ثانی
و متصل آن را ثالث نماید و همچنین اسامی صاحب سهام بر قرعه یا بر چیزی دیگر بنویسد پس کسی که سهم اول بر آید سهم
او جانب غربی باشد هر چه از عرض و بنا در آن سهم بود و بر آن باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است
از و باشد همچنین سیوم را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سیوم است همچنین در جمیع شرکا
تا آنکه تقسیم تمام شود [illegible] مسئله [illegible] که مشترک باشد [illegible]
[illegible] اگر در حصه یک شریک زیادتی باشد
آن را باهم برابر نکند بلکه برابر کند به قیمت سوم چنانکه زیادتی بنا را به زمین برابر کند به قیمت بنا و هو استحسان
و اوفق الاصول کما فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد آن را باید باهم برابر
کند زیرا که ضرورت در مانقدر هست و بقول امام ابویوسف زمین را حسب قسمت کنند و آنچه در حصه شریک از بنا
و نیکویی زیادتی باشد آن را باید باهم برابر کند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر زمین را در میان شرکا قسمت کرده شد راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که
راه آب یا راه گذار این در حصه آن دیگر بود اگر می تواند آن راه به دیگر جانب بر آرد و اگر نتواند قسمت فسخ
نماید مسئله سرای که مشترک یکی [illegible]

نعدار در نزدیک امام محمد رحمه الله قسمت کند و بقضی و نزدیک شیخین بگز قسمت نمایند لیکن بقول امام
یک گز از فرود بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف گز فرود و بالا گز برابر باشد مسئله اگر یکی از شرکا
بعد از اقرار باستیفا قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی
معتبر نباشد مگر بگواهان زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی مانع شهادت گواهان است
گوئیم که در اقرار باستیفا حق اعتماد کرده بود در قسمت تمام چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس
بعد ظهور حق با قرار وی مواخذه نباشد مسئله اگر در میان شرکا در استیفا قسمت خود اختلاف افتاد در
شیخین گواهی قاسم در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود
و آن را دانسته ما می گوئیم گواهی بر فعل غیر خود است زیرا که شهادت بر استیفا شرکا قسمت خود داده اند
جایز است مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد قبض من فلان شریک
بعض آن از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد با سوگند او زیرا که مدعی غصب
میکند و وی منکر است مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جا حصه من است و آن را تسلیم من نکرده اند
شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان باستیفا آن وی گواهی ادا ننمود و اکنون قسمت را فسخ [illegible]
اختلاف واقع شده [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] مسئله اگر [illegible] قسمت کردند و بعض از حصه یکی [illegible]
[illegible] نزدیک امام قسمت را فسخ نکنند [illegible]
[illegible] قسمت را فسخ کنند [illegible] در حصه شریک دیگر رجوع نماید نزدیک امام ابو یوسف قسمت
کنند و اصح آنست که امام محمد در حق امام است و اگر بعض معین است بقول بعضی بر خلاف [illegible]
[illegible] قسمت را فسخ نکنند بلکه [illegible] وی رجوع نماید اگر بعضی مستحق در تمام [illegible] قسمت
کنند و اگر در حصه [illegible] قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق [illegible]
حصه [illegible] دیگر رجوع نماید اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر [illegible]
نماید مسئله و اگر دو شریک [illegible] کنند [illegible] راضی شوند [illegible]

۱۷۹

یکی ور خانه باشد و دیگری در بالاخانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز
خدمت یکی شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود **باب المزارعت** **مسئله** مزارعت در شرع عقد شرکت است
در زراعت ببعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزدیک امام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و بفتوی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر بنصف خارج عمل نموده
است کما فی الهدایة و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنا بر قیاس مضاربت **مسئله** جواز مزارعت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند
سیوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم
آنکه حصه کسی که تخم از و نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین کامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که عمل
بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول
آن باشد **مسئله** اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک معین کرد یا خارج از موضع معین آن
برای معین نمود شرکت جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان
ایشان مشترک باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد برآوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر معین
باقی در میان شرکا مشترک بود شرکت باطل شود و اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا
ربع آن یا خمس آن شرکت روا باشد زیرا که این شرط بقطع شرکت نمیرساند **مسئله** اگر شرط کرد که کاه
از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نیفتد بلکه غیر کاه خارج
نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیرا که
خلاف مقتضی عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو
مشترک بود زیرا که مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت هم دانه
است **مسئله** اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه
میان هر دو مشترک باشد و از کاه تعرض نمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعضی

بعضی در صورت ثانی کاه بتبعیت دانه مشترک باشد مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت روا بود
مسئله اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود
یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود بقول امام ابو یوسف در صورت اول
جایز بود مسئله چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین آید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ بر نیاید
برای عامل هیچ واجب نباید مسئله اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر
نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل او هلاک تخم وی است [?]
از ضرر وی نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین بر آید حق صاحب تخم را باشد و برای دیگری اجر مثل
زمین یا اجر مثل عمل لازم آید آنچه مشروط است بران زیاده نکنند و نزدیک امام محمد تا بهر قدر که رسد اجر مثل دهند [?] مسئله
اگر بعد از صحت عقد مزارعت صاحب زمین که تخم از وست از زراعت امتناع آورد برای صاحب عمل که در زمین قلبه [?]
کرده شده بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود مسئله اگر یکی از متعاقدین بمیرد
عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین بسبب قرض که بر ذمه او است احتیاج شد بفروختن زمین عقد
مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین
الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود اما اگر زراعت روئیده است و درو نکرده
اند نتوانند که زمین را بفروشند زیرا که حق مزارع بان متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید مسئله خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن خرمن بر هر واحد بقدر حصه وی
لازم شود و اگر بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آنرا اقتضا نمیکند بنا بر آنکه بعد رسیدن
زراعت [illegible] تمام شود و بقول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید همین صحیح
[illegible] بالتعامل بناء آنکه هر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد آنچه بعد رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر
حصه [illegible] **کتاب المساقات** مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که عامل در خدمت آن [illegible]

١٨١

بر حصه معین از میوه آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از اهل عقد باشند و حصه عامل معین
بود و درختان ... عامل ... و شرکت در حاصل آن درختان بود و اگرچه مدت معین نکرده باشند زیرا که
مدت معین بدون جایز نیست که آنرا ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات بیان مدت نکنند مدت بر میوه مذکور شده برابر
آمدن اول از قسم آن میوه عقد منفسخ شود مسئله اگر درخت تر عقد مساقات کنند بیان مدت شرط باشد
چون سبب تر تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم سبب تر در حق مدت چون میوه درخت بود مسئله
اگر عقد مساقات مدتی معین کرده اند که در آن میوه نمیرسد عقد فاسد شود و اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاهی در آن
مدت میرسد و گاهی نمیرسد عقد صحیح باشد مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کرده اند و درختان در آن مدت
بار آوردند عقد صحیح و میان هر دو حصه ... باشد بر بیان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاوردند
برای عامل بار نرسید میوه اجر مثل لازم شود مسئله ... درختان ... و اصول ... و نهال ... نخیل از
برای عامل هر دو مساقات جایز بود و اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه محتاج عمل
نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج به عمل باشد و نزدیک امام شافعی ...
از تاک و نخل جایز نباشد بنابر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه از زراعت مالک خالی
باشد مسئله اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمیرد مساقات تمام شود و میوه هنوز نرسیده عامل
یا وارث او مجاز عقد باشد اگرچه ... نباشد یعنی اگر عامل بمیرد وارث وی ... باشد اگرچه مالک راضی نباشد
و اگر مالک بمیرد عامل ... باشد اگرچه ورثه مالک راضی نبود مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ
[illegible]
[illegible]
شرط کند زمین و درختان میان ما و تو شرکت باشد ... زیرا که شرط کرده است شرکت ... حاصل است ...
شرکت ... درختان ... میوه از مالک باشد و برای عامل قیمت ... و اجر عمل لازم آید زیرا که چون ... مالک زمین
وی ... درخت ... تابع زمین ... و اجر ... قیمت درخت ... گردد و حیله جواز آن

چنان است که درختانی اگه خواهد نشاند [illegible] بعد از آن [illegible] از برای

عمل و بسیار [illegible] قلیل چاره بگیرد والله اعلم بالصواب کتاب الذبایح مسئله حیوانی که ماکول اللحم بود

از قبیل [illegible] باشد اگر بنام خدای تعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن [illegible] ذبح حلال بود زیرا که

از قبیل [illegible] نیست [illegible] و عضوی که از حیوان [illegible] حرام باشد زیرا که بنام خدای عز و جل

آنرا ذبح نکرده اند و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند [illegible] مسئله ذبح

بر دو نوع است ضرورت و اختیاری ضرورت آنست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح

کنند میان حلق و سینه [illegible] الحلقوم [illegible] و مری [illegible] دو دیگر [illegible]

رگ اند و آن [illegible] خون اند مسئله [illegible] گردن ذبح کردن [illegible] بود و بقول [illegible]

المکروه [illegible] مسئله اگر [illegible] باشد حلال شود زیرا که [illegible]

[illegible] روایت از امام ابو یوسف شرط است [illegible] حلقوم و مری [illegible] مسئله [illegible]

کردن روا است اگر [illegible] سنگ [illegible] مگر [illegible] مکان [illegible] آن ذبح کردن

روا بود اما اگر [illegible] باشد [illegible] کردن روا بود لیکن مکروه باشد نزدیک امام شافعی [illegible]

اگر [illegible] خوردن آن حرام باشد بقوله علیه السلام کل ما انهر الدم [illegible] الا [illegible]

الحبشة و این [illegible] مسئله مستحب است که ذبح [illegible]

[illegible] ذبح خواهد کرد [illegible] حیوان [illegible] مکروه باشد [illegible] مسئله

مکروه است که [illegible] حیوان [illegible] ذبح [illegible] مکروه است که کارد را تا

استخوان گردن رساند [illegible] استخوان گردن [illegible] مسئله مکروه است

[illegible] مذبوح [illegible] مسئله [illegible] حلال [illegible] ذبح اهل اسلام [illegible] یا

کتابی بود و [illegible] کتابی ذمی بود و حربی باشد زیرا که خدای تعالی فرموده است و طعام الذین

اوتوا الکتاب حل لکم [illegible] ذبح [illegible] مسئله [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] حلال باشد اما اگر [illegible] تسمیه [illegible]

۱۸۲

آنکه مذبوحه کسیکه ختنه نکرده باشد حلال است مسئله مذبوحه مشرک و مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله مذبوحه کسیکه وقت ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزد امام شافعی حلال باشد

مسئله اگر در وقت ذبح تسمیه فراموش کند مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تواخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام التسمیة لله تعالی فی قلب کل مسلم محمول بر حالت نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزد ایشان نسیان عذر نیست مسئله مکروه است که در وقت ذبح با نام خدا تعالی نام دیگری را بی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان اگر بعطف ذکر کرد چنانکه گفت بسم الله و اسم فلان یا گفت بسم الله و فلان ذبیحه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن ذبیحه یا بعد از تسمیه نام خدا تعالی را با چیزی ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی و در ذبح الموز [illegible]

یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه نبود مسئله در شتر نحر سنت است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس است زیرا که در شتر نحر اسهل است و در غیر آن ذبح کند کذا فی جامع الرموز و نزد امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو و یا غیر را نحر نمود حلال نشود مسئله صید که انسی شده است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند برای ذبح جراحت کافی باشد و نزد امام مالک ذبح اختیاری حلال نشود [illegible] اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده برآید نزد امام حلال نشود و نزد صاحبین و امام شافعی اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه

فصل در بیان آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه به دندان پیش صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه به چنگل صید کرده باشد چون چرغ و باز و جز آن حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خرد که در زمین باشند کذا [illegible]

مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن وحشی است اگرچه اهلی گردد و کذا فی جامع الرموز [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوردن [illegible] و سنگ پشت و [illegible] و [illegible]

موش دشتی و راسو نزد امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله [illegible]

۱۸۳

ماهی که طافی نباشد نهشت که بی سبب در آب بمیرد و بر روی آب بر آید زیرا که آن حرام است و در حاشیه چلپی
می آرد که گاه در طافی بودن شرط کرده میشود اگر بر روی آب به پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالاست
حرام است و در عکس آن حرام نیست **مسئله** جریث حرام است و آن نوعی ماهی است و رای مارماهی که آنرا
مول گویند کذا فی حاشیة الچلپی **مسئله** ملخ و ماهی بی ذبح حلال است **مسئله** زاغ کشت و خرگوش و عکه ذبح کردن
حلال شود **کتاب الاضحیة** **مسئله** یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند **مسئله** گوسفند و بز یکی از یکتن و اگر بود
و گاو و شتر یکی از هفت تا هفت تن کفایت کند اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت
متجزی نمیشود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل خانه
روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشد **مسئله** اگر گوشت قربانی را در میان شرکا بوزن قسمت کنند جایز بود و تخمین
جایز نباشد مگر آنچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود
از پاچه یا پوست باشد یا در یکجانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جانب را استحلال
میکنیم تا در تخمین ربا لازم نیاید **مسئله** اگر برای قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز
باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که چیزیرا که برای عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود ما میگوئیم جواز آن
بنابر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته میشود و شرکا موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج میشود و از
دست نرود و بعد از آن طلب شرکا میکند چون در وقت احتیاج جایز بود پیش از وجود احتیاج جایز باشد لیکن مستحب آنست که
پیش از خریدن شریک شوند تا از خلاف بعید باشد و در صورت رجوع از عبادت نشود و در وسیت از امام که بعد از خریدن اشتراک
مکروه بود **مسئله** قربانی واجب نیست مگر بر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرمود که من وجد
سعة و لم یضح فلا یقربن مصلانا و نزدیک امام شافعی قربانی سنت است **مسئله** قربانی واجب شود دیگر از نفس خود کما فی
ظاهر الروایة و در روایت حسن از امام ابوحنیفه از طفل خود نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود **مسئله** اگر [illegible]
باشد پدر یا وصی او است که از مال آن طفل قربانی کنند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی
کند نه از مال طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و شافعی [illegible] قربانی کند نه از مال طفل زیرا که [illegible]
[illegible]

١٨٥

تواند گرفت بدل کنند چون جامه یا موزه نه با چیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن و اگر
پوست قربانی انتفاع جائز است چنانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت لیکن به عین آن نفع توان گرفت
بدل کنند در حکم مبدل شود پس چون بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته است بخلاف اگر
بدراهم بدل کنند روا نباشد زیرا که ابدال بدراهم تمول است نه انتفاع یا آنچه باستهلاک آن منتفع شود در
حکم دراهم است مسئله اول وقت قربانی در شهر بعد نماز عید است در روز نحر و بیرون شهر بعد طلوع صبح
روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزدیک امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک ...
بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جائز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر در اول وقت مکان قربانی است نه مکان
صاحب قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و صاحب بیرون شهر پیش از نماز عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر
و غنا معتبر است و موت و ولادت اعتبار است پس اگر در اول وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس
آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب شود و اگر در آخر آن بمیرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی
واجب نشود مگر آنکه در شهر نیت اقامت پانزده روز کرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله مکروه است که قربانی را
در شب ذبح کنند مسئله اگر شخصی قربانی معین را خود نذر کرد یا فقیری گوسفندی را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح
آن نکرد زنده اش تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست اگر غنی
در ایام نحر قربانی نکرد بهای آن تصدق کند اگرچه خرید نکرده باشد زیرا که بر غنی واجب است خریده باشد یا نه بخلاف
فقیر که بخریدن بنیت قربانی بر وی واجب شود مسئله قربانی گوسفند کم از شش ماه جائز نباشد و از بز کم از یکساله ...
گاو کم از دو ساله و از شتر کم از پنج ساله روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند وحشی و خنثی و دیوانه که گاه تواند
خورد کذا فی الهدایه جائز باشد نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او
یا دم او یا چشم او یا ذنبش در رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جائز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع
رفته است جائز نباشد و نزدیک بعضی اگر نیم رود روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقی ماند است
جائز باشد یا آنکه معرفت ذهاب ثلث بدین طریق است که یک چشم را ... ببندند و ... گاه دارند چون گرسنه شود چشم ...
... کاه اندک اندک ...

۱۸۶

دیر ایں بند و گاه را بطریق مذکور نیز دیگران کنند و در هر موضع که نگاه وی بر گاو افتد در آن مکان نیز
علامتی گذارد بعد از آن در تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقی مانده است معلوم شد
که ثلث چشم رفته است اگر نصف باقی مانده است معلوم شد که نیمه چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت کس که
قربانی گاو شریک بودند پیش از ذبح بمیرد چون ورثه میت بشرکا اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت
ذبح کنند روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده است پس قربانی از جانب میت تبرع
باملاک آن باشد و تبرع در عبادات از غیر خود جائز نیست چنانکه اعتاق از میت و ما میگوییم پس از قربانی شرکا نیز قربانی
نمودیم میگوییم قربانی از میت مثل تصدق است روا باشد چون تصدق از میت جائز است قربانی نیز جائز باشد
بخلاف اعتاق از میت که در آن التزام ولا است بر میت و میت اهل نیست مسئله اگر در یک گاو چند کس شریک باشند و مختلف
چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است مگر آنکه یکی از شرکا گاو برای خوردن گوشت
باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس هیچ یکی عبادت نشود بنا بر آنکه بعض یک نوع عبادت نمیشود مسئله هر که قربانی کرد
جائز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر که خواهد از فقیر و توانگر و مسلم و ذمی ببخشد کذا فی جامع الرموز مسئله
مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود ترک تصدق کند هم جائز باشد و مستحب است که قربانی را
بدست خود ذبح کند اگر خود طریق ذبح کردن نداند بدیگری امر کند مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله پوست
قربانی را تصدق کند و اگر از پوست آن چیزی سازد که در خانه استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال جائز است
و اگر پوست آن را بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند و در خانه باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جراب
نیز جائز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون نان و سرکه جائز نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی
را بدراهم و دنانیر یا بچیزی که بهلاک آن نفع بگیرند فروخت بها را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی
دیگری را ذبح کرد از هر دو جائز باشد و هیچ یکی ضمان لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جائز نشود و از هر
یکی دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است ما میگوییم
چون هر کدام قربانی را برای [illegible] متعین شده [illegible] که در ایام نحر [illegible] ذبح کند مکروه است [illegible]
بدل [illegible] مالک محتاج [illegible] آن قربانی را [illegible] ذبح کند [illegible]

١٨٧

براذن می ببرکدام کز آن بلا اذن ذبح شده باشد بجهت آن در ایام نحر قوت نشود زیرا که احتمال است که مالک او ذبح آن
خود در ایام نحر عاجز آمد و بسبب عاصی شود لذا که آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانت میکند کذا فی
الهدایة مسئله اگر گوسفند غصب قربان کرد روا بود و از گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که بغصب وقت غصب ملک
ثابت شود و در ودیعت بعد از ذبح پس بغصب ملک خود قربان کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان
در هر دو صورت لازم آید **کتاب الکراهیة** مسئله نزدیک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل
اطلاق و جنب فرض باشد و نزدیک شیخین مکروه بکراهیة تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهیة تنزیهی قریب
بحلال است **فصل در اکل و شرب** خوردن بقدر آنکه گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب یابد و بترک
آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده از آن بقدر که نماز استاده تواند و روزه را توان نگاه داشت بر آن ثواب
مرتب شود و سیر خوردن بنیت آنکه قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت از آن حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه
روز آینده یا برای آنکه مهمان مستحی نشود خورده باشد مسئله شیر ماده خر مکروه است چون گوشت او و بول شتر نزدیک
امام حرام است و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال است زیرا که رسول علیه السلام قبیله عرنیین خوردن بول شتر را
برای تداوی تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا حلال است زیرا که حرام می بود تداوی با آن حلال نشد بقوله
علیه السلام ما وضع شفاء کم فیما حرم علیکم یعنی آنچه بر شما حرام است خدای تعالی شفا را در آن ننهاده است و امام ابو یوسف
میگوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد و امام میگوید احتمال دارد بول حربه است لیکن رسول علیه السلام شفاء ایشان
بوحی دانسته بود اما در غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود مسئله مسلمان را مکروه است مرد باشد
یا زن که در آوند زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن مالد یا خوشبوی استعمال کند بقوله علیه السلام انما یجرجر فی
بطنه نار جهنم و بنابر مشابهت ایشان بزندگانی مشرکان و تنعم مسرفان کذا فی الهدایة مسئله خوردن و نوشیدن در
آوند نقره کار نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز میکند چنانکه دست یا دهن در موضع نقره
استعمال میکند یا بجای نقره می نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعض
با امام است و بقول بعض با امام ابو یوسف است مسئله اگر در دست کافری گوشت باشد و وی میگوید از مسلمان
یا از کتابی خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت از مجوسی خریده ام بود زیرا که در معاملات از برای کثرت وقوع

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یک کس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق
یا غلام چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه فلان وکیل فلانی ام خریدن آن جامه از و جائز باشد مسئله غلام
و کودک در هدیه دادن معتبرست چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است
جائزست که آنرا قبول کند و اگر گفت مرا در تجارات اذن است هم قول وی را قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط است
چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد و جز آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف
اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند و بر غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آب را بریزد و تیمم
نماز خواند بهتر باشد و در غلبه کذب او وضو و تیمم هر دو بکند و عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مرد مقتدی بدعوت طعام خوانده
حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منع کند و اگر منع آن قدرت ندارد از مجلس بر آید و آن جا
هرگز ننشیند تا دیگران او را اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جائز باشد
زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه با آن
نوحه گر باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن علم باشد که در آن مجلس ملاهی است در آن مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابو حنیفه گوید که من در
چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مروی است که این پیش از آن بود که مقتدی بودن ایشان بود و یا آنکه در مجلس
صبر از لهو معرض بود و بآن اشتغال ننموده است و متلذذ نشود و اگر برای اقامت سنت صبر بر حرام جائز بود

در لبس حریر و جز آن مسئله مردان را جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض
مراد از آن مقدار علم جامه است مروی است که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی گریبان و اطراف
هر دو آستین التحریری از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الحلبی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر
حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جائز است ما می گوییم برای دفع ضرورت
کافی است که پود ابریشم و تار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله بالین و بستر از حریر جائز است زیرا که مروی است که
رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه که تار آن
ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار بر بافت راست چه بر
آنکه علت قریبست مر وجود جامه را مسئله پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری از نقره

و ظرفها از نقره و پیرایه شمشیر از آن هیچ نرود و سوراخ نگینه و دندان بستن این حلال است چنانکه مرد را بهتر
ترک انگشتری است مگر حاکم را که بآن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن
و روی و برنج روا نیست و اگر حلقه از نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جائز نیست که دندان که
شکسته باشد بزر سخت کند و اگر بنقره سخت کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامهای حریر پوشانند
زیرا که پوشیدن آن بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای
خشک کردن اعضای وضو یا پاک کردن بینی بر چیزی جامه جدا کنند و نزدیک بعضی مکروه است اما صحیح آنست که
اگر برای حاجت باشد مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان را برای یاد در انگشت بست باک
نیست زیرا که یاد داشتن غرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن بر اعضای دیگر یا بجز از خیر
و جز آن چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است. **فصل فی النظر والمس و
الوطی** مسئله مرد را جائز نیست که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد عورت
نیست و زانو عورت است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست مسئله اگر بفرج زن خود یا کنیزک خود که بروی
حلال بود نظر کند روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی آن زن که نکاح آن بروی درست نیست و بر روی
آن زن و سینه آن و ساق آن و بر بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جائز بود و نباشد نظر کردن به پشت آن
و بر شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامهای خدمت بضرورت نظر بر
اعضای وی می افتد مسئله هر عضوی که نظر بران جائز است مس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن
کنیزک بعضوی که بران نظر جائز است مس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود مسئله جائز نیست
که جاریه بالغه را در یک ازار بعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زنان بیگانه حلال نبود مگر در روی او
و بر دو کف دست و کذا فی ظاهر الروایة و در روایتی از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جائز است و
گذشته است در کتاب الصلوة که قدم زن عورت نیست اما [illegible] و نظر کردن بقدم زن
بیگانه این طاهر نیست بخلاف رد که گذشته است که نظر کردن بآن معاملات ضرورت است مسئله خاتون مر غلام
خود را در حق نظر چون زن بیگانه است جائز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه

کردن بروی زن نگاه کرد او شود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی برای حکم کردن و شاهد برای گواهی
دادن و ناکح را برای نکاح کردن و مشتری برای بدن خریدار جایز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب جایز
است که در محل مرض زن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد به بدن مرد و زن به بدن زن نگاه کند
مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز جایز است که زن به بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا از زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف
شهوت باشد مسئله خواجه سرای آلت بریده و خصی و مخنث در حکم نظر کردن بر زن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز
است که از کنیزک خود بی اذن وی عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد

فصل در استبرا مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزکی را مالک شد پیش از استبرا وطی
آن کنیزک و دواعی وطی با آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود داد او خرید
باشد یا از زن یا کودک باشد مسئله استبرای در خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند اشهر یکماه و در حامله
بوضع حمل است و حکمت در استبرای آنست که رحم از خلط آبها محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود حکم
را بر استحداث ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن کس
مذکور شد گفته شود که چون در صورتهای مذکوره متیقن شد که رحم از خلط آبها محفوظ است چه معلوم است
که پیش از خریدن مشغول باب نبود باید که استبرا واجب نشود بنا بر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در بندیان اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی یضعن حملهن و لا الحیالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که
بندیان از بکر و ثیب خالی نبوده باشند چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است
زیرا که در تخصیص حکم جنبه مردم دلیری بر آن پوشیده نیست حکمت مرتفع شود پس چون در بندیان حکم استبرا
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و باجماع تایید آن شده است مسئله
بعضی گویند در حین خریدن یا پیش از قبض بود در استبرا معتبر نباشد و دلالت مثل آنست مسئله اگر یکی از دو شریک
حصه خود را که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبرا واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تام شد و هست
جایز میشود و بر علت قریب مسئله اگر کنیزک گریخته باز آید یا مغصوبه از غاصب باز گرفته شود یا اجره را از اجرا مرهونه را

۱۹۱

از برین حیله حق ثابت استبراء بر مشتری واجب نشود زیرا که سوای آن ملک جدید یافته نشده است مسئله
در حیله اسقاط استبراء مشتری نزدیک امام ابو یوسف رحمة الله علیه جائز است امام محمد که نزدیک وی در استبراء
حیله مکروه است اما اگر معلوم شد که بایع در آن طهر آن کنیزک را وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است و اگر
معلوم باشد که وطی کرده فتوی بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح این مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را
پیش از خریدن با خود نکاح کند بعد از آن بخرد زیرا که در نکاح استبراء لازم نشود و بخریدن منکوحه استبراء لازم
نیاید و اگر زنی آزاد در نکاح خود دارد بایع را پیش از خریدن مشتری بر کسی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد
این کنیزک را با وی نکاح کند بعد از آن چون مشتری آنرا بخرد بایع را طلاق دهد برین تقدیر استبراء لازم نشود
زیرا که در وقت خریدن منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبراء لازم شود بعد
از آن شوهر او را پیش از قبض طلاق داد بر مشتری حلال شود زیرا که حدوث ملک یافته نشده است که استبراء لازم
گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد بایع او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبراء واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود
که استبراء آن بر مشتری واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده که استبراء لازم آید مسئله
اگر شخصی را دو کنیزک بود که جمع آن هر دو به نکاح جائز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس
بشهوت کرد یا بشهوت فرج او دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام
گرداند چنانکه کل او را یا بعض او را از ملک خود بر آرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد چون روی
و دست و غیر آن بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایة و مرد برهنه را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود بقول
امام ابو یوسف بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک ازار در کنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن
و با وی مصافحه نمودن اگر بی شهوت باشد نزدیک همه جائز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در جامع
بوسه بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسی که به صلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد برای تبرک بوسه
دادن نزدیک بعضی متأخران رخصت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر برای اکرام او و تعظیم

وتعظیم مسلمان روا باشد و نیز روا نیست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی عالم را جایز نیست
که اجابت کند زیرا که صحابه رسول علیه السلام از برای تبرک ایشان بوسه میدادند و ایشان قبول میکردند مسئله فروختن
آدمی اگر بچیزی خلط نباشد مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر سرگین است جایز بود کذا فی جامع الصغیر
و انتفاع بآن روا باشد هو الصحیح مسئله فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله
اگر کافر خمر فروخت مسلمانرا جایز است که بهای آنرا از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمانرا جایز نیست
که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد مسئله
اذن بور کردن ذمی را در مسجد در آمدن نزدیک ما یکبار است جایز بود و نزدیک امام مالک آمدن ذمی در هر مسجد مکروه
کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی در آمدن وی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا که قال الله تعالی فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم
هذا اما میگوئیم از آن منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم
هذا او جب میکنند حرمت را بعدل ایشان که این آیت بلکه مراد او بشارت مسلمانانرا بآنکه کفار را قدرت نشود که بدر آیند
بر مسلمانان بعد سال ایشان که این است مسئله ذمی را بیمار پرسی کردن بهایم را خصی نمودن خر را بر مادیان اسب برآمدن
جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول علیه السلام سوی در راکه در جواز آن صلی الله علیه
مر بعض رعیت در رفته اند و بر استر سوار شده اند کذا فی الهدایه مسئله حقنه کردن روا بود و جایز است که رزق قاضی
در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادتست بر عبادت اجرت جایز نیست لیکن در منع از آن انتفاع از قضا [illegible]
بیچاره قاضی نشود مسئله سفر کردن کنیزک یا ام ولد بی محرم روا باشد زیرا که مس اعضای اینها در سوار کردن چون مس اعضای
محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط بود جایز نیست ایشانرا که آن کودک را از این چاره
ایشان وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را اجاره دهد زیرا که مادر را کسب
بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه در باب لقیط مذکور شده است مسئله شیره را بدست
خمار فروختن باک نبود زیرا که بنفس شیره معصیت نمیشود فروختن سلاح بکسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که بنفس سلاح
معصیت شود مسئله شرب خمر را باجرت برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود
خانه را باجاره دادن شخصی که در آن آتشکده مغان یا کنیسه جهودان یا بیعه ترسایان سازد یا در آن شراب فروشند اگر در سواد

١٩٣

شهر است نزدیک امام جایز نبود و نزدیک صاحبین جایز شود و اگر در میان شهر است باتفاق روا باشد که
جایز نبود نزدیک امام فی الاصح مختص سواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف دیگر شهرها که در آن
علامات اسلام ظاهر است نزدیک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنا خانهای مکه و خریدن آن جایز است
بخلاف زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را اذن دهد کردن بتجارت بوده است
باذن کسیکه تاجر باشد هدیه قبول کردن چه و دعوت او را قبول نمودن و مرکب او را بعاریت گرفتن روا باشد
زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان و بریره را قبول نموده مسئله اگر غلام ماذون بکسی جامه بپوشاند یا
چیزی تصدق به کند مکروه باشد مسئله از خواجه سرا خدمت گرفتن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرا باعث
بر انگیختن است مردم را بر خواجه سرا ساختن و آن جایز نیست مسئله بقال را قرض دادن بجای آنکه بقدر حاجت از وی
میگرفته باشد مکروه بود زیرا که در این قرض [illegible] منفعت میرسد بنابر آنکه اگر قرض نمیداد از وی [illegible]
[illegible]
ازان [illegible] میگرفته باشد و اگر از وی بقال ضایع شود بقال را [illegible] تحقیق آنست که اگر در وقت [illegible]
نکرده است امانت باشد اگرچه بان تصریح نکرده است هم این حاشیه چلپی مذکور است مسئله جایز نیست بازی کردن
شطرنج و نرد و هر لهو که باشد و نزدیک امام شافعی بازی کردن شطرنج مباح بود زیرا که در آن تیز کردن خاطر است
الا بشرط آنکه نماز فوت نشود و آن قمار نباشد ما میگوییم در آن مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر عزیز بیفایده
فکر باطل است [illegible] حاشیه چلپی [illegible]
التفصیل [illegible]
میگویند باز کردن نرد باجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که هر که
بنرد بازی کرد فقد عصی الله و رسوله و سلیمان از پدر خود روایت کرد از رسول علیه السلام [illegible]
فکأنما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و همچنان باز کردن شطرنج حرام است اگر آن قمار باشد زیرا که خدای تعالی
قمار را حرام گردانیده است و نزد [illegible] مطلق حرام است اگرچه آن قمار نباشد زیرا که عبث است و عبث
حرام است چنانکه خدای تعالی فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا الایة و رسول علیه السلام فرموده است کل لهو المؤمن باطل الا ثلثة

۱۹۵

فایده لعب نرد و مقامره من قوله صلی الله علیه وسلم اللعب کلهن باطل است که سه لهو را استثنا کرده اسب خود
تیر انداختن بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی و در آن نیز هست پس حرام باشد و در کشاف
از حضرت علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله در گردن بستن طوق انداختن
مکروه بود در حاشیه چلپی میگوید این وقتی است که طوق عظیم باشد چنانکه گردانیدن سر بسبب ثقل [illegible]
ظلم است اما اگر طوق سبک گردن غلام متمرد برای علامت اندازد که گریختن باز ماند باک نیست مسئله بوسه دادن
زمین مکروه و بکراهیت دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که
مکه ملکیت مسئله جائز نیست که در دعای خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشک و بحق رسولک و انبیائک یعنی بار
خدایا فلان حاجت من روا کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق رسل و انبیا خود
زیرا که درین توهم میشود که عزت او تعالی معلق بعرش باشد پس چون عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد
حال آنکه صفات او تعالی ازلی ابدی است حیف وقت اداء این نیست و آنکه از امام ابو یوسف جواز آن روایت میکنند
بخبر واحد است که مخالف قطعی است پس اجتناب از آن احفظ باشد و آنکه بجاه و مقعد گفتن بالاتفاق روا نباشد
زیرا که بستن مکان اله آن قول تجسیم است کذا فی حاشیه الچلپی [illegible] از انبیاء و رسل [illegible] حق [illegible] لکن
توسل جایز باشد مسئله در قرآن نوشتن نقطه نمودن روا باشد مگر از برای عجمی عرب است که مراعات نیکو است مسئله
جائز نیست که قوت بهایم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهر که جمع کردن و حبس نمودن آن
با هل آن ضرر کند و نزدیک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بسبب آن خلق ضرر دارد قوت باشد یا جز آن جایز
نیست که آن را جمع نماید و حبس بکند و بروایت امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب روا نبود و نزدیک بعضی
یکماه حبس [illegible] قلیل و زیادت بقول بعضی یکسال لکن جمع کردن نیت حبس گنهگار شود اگرچه
[illegible] واجب است که آنچه از قوت اهل او زائده باشد [illegible] امر کنند و اگر [illegible] او را
تعزیر کنند [illegible] و اتفاق آنست که اگر وی از [illegible] آن را بفروشد مسئله اگر
[illegible] را نگاه دارد جائز بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است اگر غله شهر دیگر را [illegible] باشد
[illegible] امام ابو یوسف [illegible] مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غله [illegible] در حکم [illegible]

می‌گویند غلهٔ زمین خود را حبس نمودن بخلاف جایز بود مسئله جایز نیست مر حاکم و قاضی را که بهای غله و علف
معین بکند و دران تقدیر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و از بها بر وجه چند نفر و شنید پس درین وقت حاکم
و قاضی را جایز است که بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بها را بر اهل غله قیمت کند کتاب الاحیاء و
الاموات مسئله موات در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را دران
انتفاع نماند چنانکه نمناک زمین شود یا شورستان گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در
دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند دران سرزمین شنوده نشود
این نیز موات بود و حد دوری از اختلاف بقول طحاوی آنست که هر که دور بود نشنود و بقول بعضی مثل اذان
آواز کند و بروایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت بود که بر بلندی ایستاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام محمد زمین که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون
مالک ظاهر شود بوی رد کنند و آنکه متصرف شخصی دران نقصان کرده باشد بقدر نقصان بر وی ضمان لازم آید و آنکه گفته
از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی
را دران انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگرچه قریب آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هر که
زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود
و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از ان زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیای
آن زمین روا نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیای آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها
کرد تا مردم بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد ازان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است
که آن زمین را بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیاء زمین است پس هر کسی
یکی ازین دو چیز در زمین کرد احیاء آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین
موات چاه کند اگر باذن امام کنده است صحیح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن شتران
یا برای کشیدن آب باشتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود چنانکه از
هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و بر روایتی از امام محمد برای رسن آن

آن چاه بود هر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین حریم چاه ناضح چاه را حریم چاه ثابت شود اگر حریم
بی اذن امام کنده باشد کذا فی الهدایة مراد از گز عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه چهار انگشت باشد و نزد
اهل حساب نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار میکنند که هر انگشت شش جو
باشد که با هم بعرض متصل باشد چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز
و بقول بعضی پانصد گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب یکصد و بیست و پنج گز باشد صحیح است کذا فی الهدایة و بقول
بعضی از هر جانب سه صد گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب
چاه و چشمه را جایز است که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و لهذا دیگری را جایز نیست که در آن حریم
زراعت کند یا عمارت نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمیتوانند که منع نماید و حریم این چاه
در سه جانب ثابت شود زیرا که در یک جانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام مقدار آنست که بدان احتیاج
باصلاح کاریز باشد و بقول بعضی اگر آب کاریز بر زمین نهر گردد آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و
اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را
در حریم حکم چاه است کما فی الهدایة و مذکور است در اختیار که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد و نزدیک امام حریم آن نهر را بی حجت ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از
هر دو طرف بقدر راه رفتن و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز
می آرد که محققان بر آنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود و هو الصحیح مسئله بند آبجوی بزرگ که در اطراف
نهر در میان آبجوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود دیگر
یعنی بر آن درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیمه عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود **فصل الشرب و**
الشفعة مسئله مراد از شرب نصیب استفاده است بآب دادن مر زراعت و دواب را و مراد از شفعه استعمال آبست
برای منافع آدمی و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله آب نهر
کسی مجری را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را در آن آب شفعه است مسئله

در آسیا یا آب جویهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک [illegible]

جوی کوفه کسی را حق شفعه و حق شرب است و هر یکی را جائز است که ازین آبها زمین خود را سیر کند و هر باغی سیر کند

زمین خود و برای آسیا نشاندن جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق و دران ضرر باشد مسئله اگر جوی [illegible]

که از برای کشت و دوالیب جوی خراب گردد [illegible] جائز است که دوالیب هم از آن [illegible]

مسئله جائز نیست که کسی از جوی آب دیگری از کنار آن یا از جای آن بگشاید [illegible] خود [illegible]

وی اما اگر درخت یا سبزی جانه خود بکوزه یا بر دوش آب برد صحیح آنست که جائز بود و بقول بعضی جائز

نبود مگر باذن مالک کذا فی حاشیة الهدایه فصل در کندن پاک کردن نهر مسئله آب جوی که در ملک کسی نباشد خرج

کندن آن در بیت المال است اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان باید که بر کندن آن مردم را جبر کند و خرج

ایشان در مال غنیا باشد که طاقت بر کندن آن دارند کذا فی جامع الرموز مسئله آب جوی که در ملک باشد کندن

آن بر اهل آن جوی است [illegible] بکند کندن آن بر اهل آن است [illegible]

[illegible] ایشان از بالای آن کذا فی جامع الرموز [illegible] جوی اگر کندن آن از زمین خود تجاوز کند نزد امام

اگر کندن [illegible] بقول صاحبین کندن تمام جوی از اول تا آخر بر همه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز

فصل در دعوی شرب و اختلاف [illegible] مسئله اگر کسی زمین خود را شرب کند روا باشد زیرا که [illegible]

در زمین باشد [illegible] مسئله اگر جوی [illegible] آسیا [illegible] جوی [illegible]

است [illegible] مسئله [illegible] جوی [illegible]

است [illegible] رضامندی شرکا [illegible] جوی [illegible] اگر [illegible] زمین [illegible]

[illegible] جامع الرموز [illegible] جوی [illegible] جائز

است [illegible] کذا فی الذخیره مسئله اگر یکی از شرکا [illegible] جوی [illegible]

[illegible] آسیا [illegible] و [illegible]

[illegible] جانب [illegible] باشد و دیگر [illegible]

و آسیا دران ضرر رسد [illegible] مسئله [illegible]

دیگران دهانه آبجوی را فراخ کند یا در جایکه از قدیم نوبت بروز تا بوده هست نوبت بروز تا کرد اگر
حق آنست که قدیم را بر قدیم خود بگذارند مسئله اگر کسی از شب کار زمین تو خرید که از ان جوی بستهر آب باشرب
نتوانند که از ان آبجوی آن آب بخرید اگرچه پیش ثبت طویل استدلال کرده شود که این حق از زمین بیش
مسئله حق شرب میراث شود و وصیت با انتفاع آن جائز بود مسئله فروختن شرب تنها و به اجاره دادن و بخشیدن
آن و آنرا تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نهادن روا نباشد مسئله اگر کسی در نوبت خود
زمین خود را آب معتاد داد و زمین همسایه او بدادن آن تلف شد و یا غرق کرد ضمان لازم نباید مگر آنکه
در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب داده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی [illegible] و یکسی
آب داد و بقول خواهرزاده ضامن شود و بروایت جامع الصغیر ضامن نشود [illegible] که بیان آن باشد
الرمز [illegible] بعد و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز کتاب الاشربه مسئله [illegible] حرام
یعنی خمر و آن آب انگور است که خام [illegible] بجوشد چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین کف برآوردن
آن حرام است اگرچه اندک باشد [illegible] و حقیقت آن [illegible] اگر [illegible] شد
ساقط شود و انتفاع با آن حرام بود [illegible]
[illegible] که آن را بآتش [illegible] کذا فی جامع الرموز [illegible]
بقول شافعی روا نباشد دوم طلا و آن نیز آب انگور است که آنرا بآتش بجوشند چنانکه کم از ثلث آن
[illegible] چون غلیظ شود بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن غلیظ شدن کف برآرد و در [illegible]
مثل خمر باشد مگر آنکه منکر آن کافر نشود و نجاست غلیظ چون آدمی بقول بعضی [illegible] نجاست
خفیفه و این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز [illegible] چهارم نقیع
و آن آنست که خرما یا مویز را در آب کرده باشند و شیرینی آن [illegible] آمده باشد آنکه بر آتش نپزند
چون بجوش کند و غلیظ گردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن [illegible] حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول
صاحبین کف برآوردن شرط نیست مسئله حرمت [illegible] سه است [illegible]
[illegible] مسئله اشربه حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که آن را بآتش بپزند

بپزند تا آنکه از سه حصه آن یک حصه باند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش از انگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیظ
شود و کف برآرد یا بعد از فرود آوردن دران آب اندازند و نیز آنقدر که آتش دهند بعد از آن نگاه دارند چنانکه
بجوشد و سخت شود و کف برآرد و آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای
لهو یا بقدریکه مستی آرد بخورد کذا فی الهدایه و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک
بخورد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز
فرموده است ما اسکر الجرعة منه فالجرعة منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی حرمت خوردن بلهو مناسب
بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب بهیئة فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام
می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است بر تحلیل مثلث
انکار شدید نموده است دوم نبیذ تمر و مویز که اندکی بجوشانند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز
نزدیک شیخین بقدریکه مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی
آرد باتفاق حرام بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوشد
و غلیظ شود و این باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان
خلیطان حرام است کذا فی جامع الرموز چهارم آب انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ذرت و جز آن [illegible]
نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام [illegible]
است کذا فی جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه انداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
دران یا فرو هشتن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و آنکه بی علاج باشد دران نزدیک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که بقدر
سرکه باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر از آن پیش از سرکه شدن کم شده است بقول
بعضی بتبعیت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر در
آوندها شراب چون دبا و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت شراب
مختص بشراب بود چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام گردانید

بنابر آنکه در استعمال اینها مشابهت بخوردن شراب میشد بنابر آنکه درین آوندها اثر شراب بود اما چون
بر حرمت شراب مدت گذشته رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب درینها نماند
و بنابر آنکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شراب ترک کردند
مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله دُردی خمر خوردن و بدان منتفع شدن چنانکه برای درخشیدن
موی بآن شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای خمر دران مخلوط میباشد اما بخوردن آن حد نرسد مگر آنکه مستی آرد زیرا که
در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنابر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر
در آن حقیقت سکر باشد **کتاب الصید** مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایه و در حاشیه الچلپی می آرد
چیزیرا که بدو ذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند بپانزده شرط حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب در باب پنج مذکور
است یکی آنکه معلم باشد ذی ناب معلم آنست که چون بصید شکار نخورد اما اگر خون آنرا بیاشامد از معلمیه نمی برآید کذا فی جامع الرموز
و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن باز آید بدانکه از ذی ناب خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابویوسف از ان حکم
خارج است زیرا که خوک نجس عین است و شیر بسبب علو همت و خرس و زغن از برای خساست و لئیمی معلم نشوند دوم آنکه
صید را بجراحت کشته باشد تا زکوة اضطراری متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه بر سینه وی سوار شد تا آنکه وی
بمرد حلال نشود و بقول بعضی نزدیک شیخین حلال شود و فتوی بقول اول است کذا فی جامع الرموز و نیست که اگر باز و صقر
صید را بخفه کشت یا بر سینه او سوار شد چنانکه وی بمرد باتفاق حلال شود سوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر
آن که شکار آن حلال نیست در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در آن صید
نداده باشد یا در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشد یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده و دیده باشد
اما اگر یکی ازینها با آن شریک شد پس اگر در جراحت صید شریک شد خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن
صید شریک شد در جراحت صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد بکراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز
چهارم آنکه بمجرد سر دادن پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد و بعد از آن پی آن دوید و آنرا کشت
حلال نباشد زیرا که بسر دادن وی شکار نکرده است و اگر بطریق حیله در کمین نشست و در آن توقف شد پس آنکه
از آن غافل شود و بچیزی دیگر مشغول گردد و بعد از آن دیده آنرا کشت حلال است کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

این وزدی ناب است اما وزدی مخلب این شرط معتبر نیست زیراکه شکار وزدی مخلب چون شرده بود خوردنش
حلال است اگرچه وی ازان خورده باشد بخلاف وزدی ناب که اگر وزدی ازان خورد حلال نبود و اگرچه پیش ازین بار ترک
کرده باشد و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه بار نخورد و آنچه پیش از دوستی
شکار کرده است آن همه حرام است زیراکه ازان امر حرم خورده یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک وی آنکه ازرا
خورده اند محل حرمت نیست زیراکه محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است اگر
در بیابان یعنی صیدران باقی است کذا فی حاشیة الجلبی آنکه در ملک صیاد است و دفن نا شده یا در بیابان یعنی خام
نا شده یا بریان نزد امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیراکه از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که نخورده از آن
بوده و نزد صاحبین حلال است زیراکه ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چرا که حرفه گاه فراموش
میشود کذا فی الهدایة بقول بعضی نخورده پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنج که صیاد اند
یکی آنکه وزدی ناب یا وزدی مخلب او وی پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شده بی آنکه وی سر داده بی صید
رود و صید را بکشت خوردن آن صید حلال نباشد همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم
زیراکه وجود شرط قطعی نیست کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود
اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع معلم را پی صید سر داده و ازان وی صید را کشت خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز سوم آنکه در سر دادن اهل زکوة غیر از اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه
[illegible] الرموز [illegible] اگر در وقت سر دادن تسمیه را عمداً ترک کرد او ایمان تسمیه [illegible]
صید [illegible] شکار کردن [illegible] طلب [illegible]
خوردن [illegible] گرفتن صید [illegible] مشغول نشد [illegible]
[illegible] اگر گرفتن [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] بود وحشی نیست آنکه [illegible] است
[illegible] نفس خود را [illegible]
[illegible]

بدندان یا بچنگل شکار نمیکرده باشند مصنف این هر سه شرط اخیر را بتفسیر الکلب تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الچلپی
پنجم آنکه پیش از آنکه آنرا تواند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد تا این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه
بعضی از عبارات آن خالی از اشارات بآن نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر مسلم لقوله تعالی بتسمیه یا ترک
سهو بر وحشی گریزان که ماکول اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و بمرد و تیرانداز با ما سوای او از طلب صید باز
نمانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید بآن کشته
حلال نباشد اگرچه بتسمیه تیر انداخته باشد همچنان اگر بعضی تیر گشته باشد فی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود
کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بشروط مذکوره از شخصی بصید تیر رسید در آن میان شد و صید با تیر وی ان باشد
چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که
غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است
وقال علیه السلام لعل هوام الارض قتله مسئله هر که ذمی یا مجوسی کلب معلم ا بر صید سر داده است یا بجانب
تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی
مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر بر ذبح کردن آن قدرت ندارد
چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آنقدر وقت نیست که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد بروایتی چنین حلال باشد و
قول الشافعی بظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات او را چون مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیات یک بعد از ذبح در
مذبوح باشد بالاجماع حلال بود فی آنکه آنرا ذبح کند زیرا که آنقدر حیات اعتبار نیست اما متردیه [illegible]
بازار بالا بزیر افتاده و هرچه مثل آنست چون نطیحه آنکه بعض آنرا سبع خورده باشد فی ذبح کردن [illegible]
حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر
سگ معلم مجوسی در عقب صید سر داده مسلم آنرا زجر کرد یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ ببانگ مسلم تیز شد و صید را
بگرفت خوردن آن حرام باشد مسئله اگر بر صید کرا انداخت و صید بآن کشته شد اگرچه بتیزی آن کشته است حرام
باشد و اگر به تیزی آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید [illegible]
چنانکه صید بآن مجروح شد بمرد اگر غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیز [illegible] زیرا که احتمال [illegible]

مغلوله خفیف است و تیزی دارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجهت مغلوله مرده است نه بثقل آن **مسئله**
اگر صید را تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر کوه
یا بر بام افتاد و بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که بافتادن هم مرده باشد و اگر اول بر زمین
افتاد حلال بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و در شرح مختصر می آرد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت
احتراز ممکن باشد از برای احتیاط جهت حرمت را راجح کند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آنرا اعتبار نیست
مسئله اگر یکی از صیادان جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن است یعنی اگر مسلم سر داده است
حلال باشد و اگر مجوسی سر داده است حرام بود چنانکه گذشت زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است
اعتبار مر زجر راست **مسئله** اگر اهل زکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دو صید یا صید
دیگر را گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزدیک امام مالک حلال نباشد و اگر
بعد از سر دادن یک صید را گرفته کشت بعد از آن این گذشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم
منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایة و اگر بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته بعد صید دیگر را تیر کشت
همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوسفند را بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد **مسئله** اگر شخص مذکور
بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن بریده شد صید هر دو حلال باشد مگر عضوی که بریده شده است و نزدیک
امام شافعی هر دو حلال بود و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود
حرام باشد **مسئله** اگر اهل زکوة به تسمیه صید را تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده
است یا سر و وسط برابر است هر دو پاره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا زیادت از آن بریده شده است زیرا که در چنین
صورت زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب
سر و وسط مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب یا دو زیاده از حیات مذبوح
ممکن است **مسئله** اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید از آن مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن بماند بعد
از آن دیگری هم این صید را تیر زد چنانکه صید از آن بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم
آید اما اگر تیر اول از دویدن یا از پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال شود زیرا که زکوة آن اضطراری است

و در جامع الرموز آورده اگر هر دو برابر تیر انداخته باشند یکی از عقب دیگری پس آنکه تیر وی بشکار رسیده یکی تیر انداخت و
صید بمرد و تیر هلاک شده ملک هر دو ثابت شود مسئله جایز است شکار کردن ماکول اللحم زیرا که در شکار کردن
غیر ماکول اللحم از دو چیز خالی نیست یا حصول منفعت است چون پوست آن یا موی آن یا پر آن یا دفع مضرت است از آن
و میوه و غیر آن کذا فی الهدایه و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود کتاب الرهن
مسئله رهن یعنی گرو عبارت است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای
آن حق از آن مال ممکن بود چون وام زیرا که ممکن است که آن مال را فروخته آن وام ادا کند بخلاف ودیعت چه جایز نیست
مقابله عین گرو نگاه داردن زیرا که در عین مقصود ذات آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو و غیر آن ممکن نیست مسئله
عقد رهن با ایجاب و قبول منعقد میشود لیکن آنکه لازم گردد پس راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز است
که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن آنرا قبض نمود لازم شود مسئله رهن مشاع و مشغول بحق راهن روا
نبود مگر آنکه از شیوع جدا کند و از حق خود متمیز سازد پس گرو داشتن میوه بی درختان آن و درختان بی میوه آن جایز
نباشد و نیز گرو داشتن خانه که در آن خانه متاع راهن باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد
واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید اما اگر مرهون حال باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود خلقةً
چون میوه در درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده بمرتهن تسلیم کند و غیر خلقی چون متاع در خانه اگر مرتهن حاضر بود و عقد
رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد مسئله در رهن مثل بیع بتخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن
مرهون را بجایی بنهد که مرتهن را گرفتن آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایه و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل
قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن بمنزله غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود مسئله اگر
رهن در قبض مرتهن هلاک شده هرچه از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن
شود و آنچه از قیمت زیاده بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود باید مالک
بر راهن رجوع نماید و اگر هر دو برابر باشند دین ساقط شود زیرا که رهن پیش مرتهن از برای استیفا حق وی است پس
وجه استیفا حق وی باشد و چون رهن هلاک شود استیفا حق مقرر گردد و نزدیک امام [illegible] بطریق بقیمت رهن ضامن شود و نزدیک
امام شافعی رهن امانت است پس بر مرتهن ضمان لازم نباید مسئله مرتهن را جایز است که از راهن دین خود

طلب نماید زیرا که بگیرد و بعد ازین طلب ساقط نمیشود و جایز است که برای ادای دین رهن اجنبی را **مسئله** اگر عقد
رهن فسخ شود مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن آن دین را ابرا دهد زیرا که تا آنکه
رهن در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن ابرا دین کند
رد نکند پس از زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد **مسئله** مرتهن را جایز نیست که به رهن منتفع
شود چنانکه غلامی که بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا اجاره دهد
یا بعاریت دهد و اگر بیکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی عقد رهن باطل نگردد **مسئله**
چون مرتهن از راهن طلب دین خود کند اگر رهن امونت نقل باشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود
قاضی ورا باحضار رهن امر فرماید اگرچه در غیر شهر که در ان عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن
را حاضر کرد اول راهن را بادای دین امر کند چون راهن دین بمرتهن سپرد رهن را بوی تسلیم نماید اما اگر رهن با مؤنت
باشد دین را بمرتهن بدهد بی آنکه باحضار رهن امر کند **مسئله** اگر راهن و مرتهن هردو باتفاق رهن را پیش شخصی
عدل نهادند بعد از ان مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی ورا باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر مرتهن رهن را بامر راهن فروخت بعد از ان دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن از مشتری قبض
نموده است قاضی ورا باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض ننموده است تکلیف نکند **مسئله** اگر رهن در دست مرتهن باشد
قاضی نتواند که ورا تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد دیگر آنکه دین خود را از رهن قبض کرده
باشد **مسئله** اگر مرتهن بعض دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را بر راهن
بدهد اما چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید **مسئله** محافظت رهن
بر مرتهن است که خود محافظت کند یا بعیال او چون زوجه و ولد و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان
محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد ضامن شود **مسئله** اگر مرتهن انگشتری گروی را در خنصر خود
ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمیشود زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن آن

بمرهون است لیکن در اخیر وفی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت
بمقدار دین بر مرتهن بود زیراکه وی بقدر دین ضامن است و آنچه زیادت است بعض مرهون امانت است پس اجرت آن
بر راهن بود بخلاف اجر حفظ که آن همه بقدر بر مرتهن است زیراکه سبب وجوب آن حبس مرتهن است به هر تقدیر بایست
مسئله نفقه رهن و کسوت آن و اجرت راعی آن و اجرت دایه برای تربیت بچه که رهن باشد و اجرت آب دادن باغ
کردن و اجرت قیام امور باغ کردن چون تراشیدن شاخها و اصلاح دیوار با بر راهن باشد کذا فی حاشیة
الچلپی باب ما لا یصح رهنه والرهن به مسئله رهن متاع مشاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن آن
جایز نبود و همچنین درخت بی میوه زمین آنکه در آن درخت یا زراعت بود و بنا درخت و زراعت گرو داشتن و بنا باشد زیراکه
در همه این صورتها رهن از ملک راهن جدا نمی آید و قبض مرتهن تمام نمیشود و بروایت حسن از ابو حنیفه زمین بی درخت
آن زمین گرو داشتن روا بود زیراکه اتصال درخت بزمین از برای تجاور است مسئله آزاد و مکاتب و مدبر
و ام ولد را گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو
داشتن روا نبود مسئله بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا
غیر او چون قباله بابکر بمقابله درک یعنی بمقابله چیزیکه مشتری او در این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود
چیزی گرو دارد کذا فی حاشیة چلپی مسئله بمقابله آنچه او بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر
بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد
ثابت مسئله اگر بدر کیه با آنچه او بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا مثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در
مقابله مبیع از بایع گرو دارد زیراکه اگر مبیع هلاک شود بر بایع مبیع ضمان لازم نمیشود لیکن بها ساقط شود و آن
حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو
دارد و همچنین بمقابله قصاص نفس یا ما دون النفس اگر گرو داشت روا نبود چنانکه بر کسی قصاص قتل یا جراحت لازم
شود روا نیست که بمقابله آن گرو دارد زیراکه از رهن قصاص گرفتن ممکن نیست کذا فی جامع
الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو داشتن جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو دارد بمقابله

باب ما یجوز ارتهانه

٢٠٧

انجاز را که بیع است در حق شفیع و وی خواهد مسئله در اجرت نوحه و مغنیه گرو داشتن روا نبود مسئله
بنده که جنایت کرده باشد در مقابله بنده بودن گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر وی ضمان لازم نشود
مسئله در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن پس بگیرد و اگر مرهون پیش از طلب
راهن در دست مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نباید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود
و آنکه مرتهن مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نباید مسئله مسلم را جایز نیست
که خمر را پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو داشت
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم
هلاک شد بر مسلم ضمان لازم نشود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز
گرو داشتن بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع و مهر و بدل صلح از خون عمد زیرا که
اگر این چیز قایم باشد بعینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل او واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله
بمقابله دین گرو داشتن روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی کسی گرو بدارد تا بوعده آنکه وی را قرض بدهد
پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین
زیاده از قیمت رهن باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس مال سلم یا بمقابله بهای عقد
صرف گرو داشته روا بود پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد
پس عقد صرف جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن مرهون به ادا
کند هر دو از مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف ثمنین
در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد در صورت هلاک رهن اگرچه بحقیقت
قبض ثابت نشده است اما حکم آنکه رهن بمنزله مرهون به است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است و آن کافی
است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو
داشته باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد
و سلم تمام شود مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است بمقابله راس المال شود و سلم

در بیع سلم را جایز است که برای قبض بیع از مالک آن رهن گرفتن باید مثلاً اگر مسلم الیه بمقابل مسلم فیه پیش رب السلم
چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو عقد سلم فسخ کردند در رهن در دست رب السلم هلاک شد بر رب السلم واجب است که مقدار مسلم
فیه را مسلم الیه واپس دهد زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود لیکن بسبب فسخ تمام راس المال
رد کند مسئله پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو بدهد نزدیک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست
و هو القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد ما می گوئیم
برده ولد صغیر را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و گرو داشتن نصب کردن حافظ است
بر ملک صغیر با باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مثلاً اگر برده یا سرکه یا
گوسفند ذبیح خرید و بمقابل بهای آن که مثلاً ده درم باشد چیزی گرو داشت بعد از آن ظاهر شد که برده آزاد بود
و سرکه شراب بود و ذبیح میته بود مرتهن گرو را بسبب آن که بیع نبود واپس دهد و اگر گرو در دست مرتهن هلاک شده است
و قیمت آن مثل بهای بیع است یا زیاده از آن مقدار بهای بیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت آن از بهای
بیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر دین واجب آن را گرو داشته بود و برای صحت رهن
وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد که انشاء [illegible] مثلاً اگر کسی با وجود انکار بچیزی
صلح کرد و بمقابل بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را به راهن
واسپرد اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مثلاً اگر طلا یا نقره اگر گرو داشت یا مکیل
یا موزون را گرو سپرد اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شد بقدر آن دین ساقط شود اگرچه
یکی از دیگر [illegible] این در صورتیست که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه بمقدار
است بقدر دین است مقابله ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آن را مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که
بیشتر امانت است نزدیک امام ابو حنیفه مثل آن قیمت کنند و قیمت آنجا که رهن بمقابله دین گرو
دارند چنانکه اگر ابریق نقره را که بوزن ده درم است بمقابله ده درم گرو داشت بعد از آن در دست مرتهن
ابریق هلاک شد نزدیک امام بمقابله دین هلاک گشت دین از ذمه راهن ساقط گردد نزدیک صاحبین قیمت
کنند اگر قیمت آن ده درم یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد چنانکه هشت مثلاً

اشتراط نخواهد بود چنانچه ابن نجیم گرو دانند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابل بهای آن شئ معین اگرو دارد
یا شخصی معین ضامن شود روا باشد اگرچه بعد از آن از ایفاء شرط ابا کند و قیاس آنست که جائز نباشد زیرا که شرطیست
نفعی است که مقتضی عقد نیست اما وجه جائز است که شرط مذکور ملائم است مر ادای بها را که آن واجب است و آنکه رهن معین یا
ضامن معین شرط کرده است بنا بر آنست که در غیر معین بیع فاسد شود زیرا که در غیر معین احتمال است که رهن چیزی
بیارد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که شخص فقیری را ضامن بیارد که از وی گرفتن بها ممکن نباشد
پس در هر صورت شرط ملائم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلبی چون از ایفاء شرط ابا کند جائز نیست
که او را به ایفاء آن جبر کنند زیرا که ایفاء مذکور تبرع است و در تبرع جبر نباشد و نیز نزدیک امام زفر اجبار برای ایفاء
آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالتی که در رهن
مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت شود چنانکه ثابت شود توکیل کردن این تخصیص الغرض همین
وجه ایشان مذکور شده است کذا فی حاشیة الچلبی نیز در حاشیة چلبی است که رهن عقد تبرع است و بیع عقد معاوضه
لیکن وکیل نمی شود لیکن بایع را جائز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع را
بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو داد زیرا که چون شروط وصفی مرغوب بایع بود فوت آن بایع
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را به درم خرید و بایع گفت که این جامه مثلا از من نگاه دار تا آنکه بها
آن را ادا کنم آنجامه رهن شود زیرا که این گفتن به معنی این رهن است و اعتبار مر معنی راست و نیز نزدیک امام
زفر رهن نباشد زیرا که جامه احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلبی مسئله اگر متاعی را پیش دو کس مقابل دین ایشان گرو داشت
و همه آن از دین هر دو رهن شود یعنی مر احدی را جائز است که مقابل دین خود آن را طلب نماید همه آن را ملکی گرو داد
و نیمه آن را دیگری زیرا که رهن صفت تجزی قبول نمی کند بلکه تمام معین رهن شود پس این رهن شیوع نباشد بخلاف
یک چیز که آن نزد یک امام هر دو کس جائز نباشد زیرا که صفت تجزی که مستلزم شیوع است قبول نمیکند
جائز شود کما هو من حاشیة الچلبی مسئله اگر شخصی متاع خود پیش دو کس مقابل دین ایشان گرو داشت ایشان باید که
نیابت کنند چنانچه یکی روزی نگاه داشت و دیگر روز دیگری هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگری عدل باشد
و اگر رهن هلاک شود هر دو حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نموده است

۳۱۵

متجزی میشود اگر دین بعضی تمام ادا شود تمام متاع در دست او نگه دارد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو
بوده است مسئله اگر دو کس بمقابله دین خود غلامی را گرو گرفتند و ابا شد غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شده و
مرتهن را جایز است که برای استیفای تمام دین آن غلام حبس نماید زیرا که تمام غلام بشیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس
دعوی کردند هر واحد گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آن را پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو
باطل باشند زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من پیش من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان
بنا بر آنکه یک غلام محال است که در یک زمان تمام رهن هر واحد شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند چونکه یکی از دیگری
اولی نیست و اگر بهر واحد نصف نصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد گواه
آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد طرفین نیمه غلام بمقابله دین هر واحد
رهن باشد و نزدیک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیات زید گذشت و دلیل طرفین آنست که در حیات زید حکم
بحجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که تا آن ضرر داشت و چون زید بمیرد حکم بحجت آنست که غلام برای استیفای
دین فروخته شود و در آن شیوع ضرر ندارد

باب الرهن عند عدل

مسئله اگر راهن و مرتهن
هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز
نشود زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد
ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نایب او ست و در مالیت دست مرتهن است زیرا که
ضمان آن بر مرتهن است پس عدل نیز بر دو کس نایب باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن را پیش عدل نهادند
رهن را برای یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد برای دیگری ضامن شود مسئله اگر رهن
در دست عدل یا متعلق او چون پسر فرزند و خادم او هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که
عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز مسئله اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کرده باشد چون مدت
دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و اگر بیش از مدت بفروشد هم جایز بود دیگر آنکه راهن گذشتن مدت از فروختن
شرط کرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر عقد رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل نماید
بی رضای راهن و یا مرتهن وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که سبب

٢١١

و نزد امام ابو یوسف وصی وکیل بعد موت او مالک بیع رهن شود مسئله اگر راهن وکیل را عاجز
کرد عزل او نیست و رشد رهن را بفروشد مسئله راهن یا مرتهن را جایز نیست که بی رضای دیگری رهن را بفروشد اگر
مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است چون وی از فروختن ابا کند و راهن غائب باشد وکیل را بفروختن
آن جبر کنند اگرچه وکالت بعد از رهن شرط کرده باشد و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن بآن متعلق شده است
پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی و همچنین جبر کنند بخصومتی که موکل وی غائب باشد
و وی از خصومت ابا کند زیرا که موکل باعتماد وی غائب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند حق وی ضایع خواهد شد
مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن بجای وی رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود یعنی
از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا بمرتهن دادن بعد از آن
رهن مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض [illegible] مستحق راهن را یا عدل را
آن ضمان بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم بدون اذن [illegible] کرد پس اگر عدل را
ضمان گرفت ضامن بالقیمت آن راهن بگیرد یا مرتهن را بهای که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بها را بعدل
رد کرد بها مر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قایم است مستحق
آنرا از مشتری بگیرد و مشتری بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بها بر راهن رجوع بکند و قبض
مرتهن صحیح باشد بر مرتهن رجوع نکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل ضامن است مستحق
ضمان بگیرد یا مرتهن را در صورتیست که وکالت در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت مشروط نکرده باشد عدل
را جایز نیست که غیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد
مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل رهن را با مر راهن فروخت و بهای رهن در دست
عدل بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد و قیمت بر عدل ضمان لازم آید و وی بدان بر راهن
رجوع نماید مسئله اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق مخیر است خواه راهن را
بقیمت رهن ضامن بگیرد پس رهن بقا بدین هلاک شود خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد و مرتهن
بآن قیمت و بدین بر راهن رجوع نماید

باب التصرف والجنایة فی الرهن

اگر راهن [illegible]

مرتهن را برادای دین موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت
نکرد و بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای
فسخ بر قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد
گرداند پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در ادای آن مدت معین نیست مرتهن دین را از وی بالفعل بگیرد و اگر دین
موجل است یعنی در ادای آن مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرد دارد و فایده آن در صورتی
است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن درهم باشد و دین پیمانه گندم بود و راهن بالفعل برادای
دین قادر نباشد پس تا گذشتن مدت رهن قیمت را بنام رهن گرد دارد و اگر راهن فقیر است پس در صورتی که آزاد کرده
و آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آن را برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود مدبر و ام ولد بر آن رجوع نماید
زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود بگیرد بنا بر آنکه
وی با انتقال بسبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی برسید خود بعد غنا رسید
رجوع نماید زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد گردانیده است در تمام دین سعی
کند و رجوع نماید زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است
مرتهن دین خود را از وی طلب نماید و اگر موجل است قیمت آن را گرفته تا گذشتن مدت رهن گرد دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است
مرتهن وی را ضامن بگیرد و ضمان را بجای رهن گرد دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آن را قبض نمود
یا یکی از ایشان مر مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری بعاریت داد و وی آن را قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و هر راهن و مرتهن را لازم است که باز آن را رهن نماید زیرا که
عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی و اگر پیش از آنکه آن را رهن سازند راهن بمرد
از قرضداران دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن در آن باقی است بنا بر آنکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از آنکه
شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شد سبب ضمان
لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد بمقابله

غیر از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود و اگر آنکه قدر معیر گرو را تعیین کرده باشد پس در زیاده از آن قدر گرو داده خود
و نیز اگر جنس یا مرتهن را یا بلد را تعیین کرده خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد و رهن نماید ضامن شود
و معیر را اختیار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی بضمان آن بدین خود رجوع کند بر راهن
نماید و اگر خلاف معین کرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت آن
ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از
زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین ضامن
گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه قیمت ده درم
است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ساقط نشود و بقدر آنچه ساقط شده
است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را بمرتهن ادا کرده و رهن را خلاص نماید
مرتهن را جایز نیست که او را از آن مانع آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی میکند پس از آن
آنچه معیر بمرتهن ادا کرده است آنرا بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار در
رهن پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن ضمان لازم
نیاید اگر پیش از رهن استعمال می کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده باشد
یا سوار شده که برای رهن مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در مستعار مخالفت
کرده باز بوفاق عمل کند و هلاک آن بود و هم ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
ضامن شود مسئله جنایت راهن بر رهن ... زیرا رهن ... آن ضامن شود
آن ... رهن بود و ضمان بجای رهن دیگر رهن باشد زیرا که حق مرتهن بآن متعلق است و راهن از آن حق
... مسئله جنایت رهن بر راهن و بر مال او را که از جنس دراهم و دنانیر است بقدر جنایت
ساقط ... اگر از غیر آن جنس ... ساقط نگردد ... رهن بر راهن باشد و جنایت ... بود
... مرتهن ... ساقط شود مسئله جنایت رهن بر مرتهن
و مرتهن یا بر مال ایشان ... نزد امام ... بقول صاحبین جنایت ... مرتهن ... زیرا که جنایت ... بر ملک خود

نیست در اعتبار آن فایده پس اگر بنده را در جنایت آن مرتهن باطل کند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را

باطل کنند و رهن را در جنایت آن مرتهن باطل کنند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند دین را در جنایت

که آن مرتهن مسلم دارند جایز بود و اگر مرتهن بگوید من جنایت را نخواهم رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید

جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است پس رهن در ضمان مرتهن بود که از وی بر مرتهن جنایت شده

است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب

است وجوب ضمان بر راهن را فایده نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله

هزار درم باجل معین گرو داشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود

شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بالفعل قیمت وی است قاتل آنرا تاوان داده شود و چون مدت تمام شود [مرتهن]

آن صد درم را در حق خود قبض نماید و باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک ما نقصان نرخ دین ساقط شود

بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود و چون با وجود نقصان نرخ دین باقی ماند و رهن در دست مرتهن ای

گرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از رو گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است پس بعد هلاک رهن بچیزی [راهن]

رجوع نماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن از آنکه در رو گرو بود [کمتر]

بعد از آن راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد آنچه از دین [باقی]

ماند بان بر راهن رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنا بر آنکه نقصان آن هلاک آن [نیست]

زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن امر بفروختن رهن کرده است [ادا]

[بر] وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که مقابله هزار درم رهن است و در رهن است و در رو گرو [هزار]

درم بود بعد از آن هزار درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامیکه قیمت آن صد درم است او را بدل

گردد آن غلام بجای آن رهن بمرتهن داده نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک

امام محمد راهن بخیار است خواه آنرا بتمام دین خلاص کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا

فی حاشیه الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلف مانده است پس

دین نیز بیان بقدر مانده عشر و دیگر بر راهن ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

هلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی و در جواب امام زفر تسلیم بنده دوم بجای بنده اول است پس چنانچه
با وجود بنده اول نقصان دین نمیشد با وجود بنده سوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایة و دلیل امام محمد
آنست که مرتهن در ضمان مرتهن متغیر شده است پس این بمنزلهٔ آنست که پیش از قبض هلاک شود کذا فی
الهدایة و مشایخ میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر شده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است مسئله
اگر رهن بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بدان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن
شده است و مرتهن را اجازت نیست که بنده را بمقابله جنایت بدهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر مرتهن
از فدیه ابا کرد راهن را گفته شود فدیه بده یا بنده را بمقابله جنایت دفع کن پس اگر بدهد در صورت دین از ذمه راهن
ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن مرد و حاضر نیست
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن جایز بود که باذن مرتهن
رهن را فروخته دام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد پس قاضی نصب کند که رهن را بفروشد و دین او را ادا کند

فصل مسئله شیره که قیمت آن ده درم است به ده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن شراب شد و آن گاه
سرکه گشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هرچه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست
محل رهن نیست و خمر اگرچه ابتداء محل بیع نیست لیکن در بقا محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر گوسفندی
را که قیمت آن ده درم است به ده درم گرو داشت و گوسفند مرد چون پوست او را دباغت کرد و قیمت آن یک درم شد گرو
باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن متقرر شده پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عود کند کذا
فی الهدایة مسئله آنچه در رهن بخلقت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از آن راهن باشد
و با اصل رهن در گرو بود و هلاک آن بهیچ لازم نباید یعنی از دام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب بنده حاصل
شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی الهدایة
و اگر اصل رهن هلاک شود و زیادتی متولد باقی ماند راهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زیادت کرده
اعتبار باشد و قیمت رهن که روز قبض مرتهن باشد قسمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن ده درم
باشد و قیمت زاید پنج درم و ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و بیک ثلث زاید را خلاص کند

در جامع الرموز گوید چیزی را رهن بکسی [illegible] که از رهن [illegible] باشد [illegible]

نشود پس [illegible] آن رهن [illegible] مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه [illegible]

بشرط که قیمت آن [illegible] اگر در دست [illegible] بعد از آن چیزی دیگر را [illegible] بعد از آن رهن [illegible] روا بود و اگر [illegible]

چیزی دیگر قرض گرفت روا نشود [illegible] امام ابو یوسف [illegible] آن نیز روا باشد [illegible]

جایز است [illegible] زیادتی در دین جایز [illegible] امام شافعی [illegible]

[illegible] و جامع الرموز گوید اگر در دین زیادتی کرد [illegible]

ساقط شود [illegible] دین اول [illegible]

[illegible] ساقط شود مسئله اگر بنده که قیمت آن هزار درم است [illegible] بنده دیگر که قیمت آن [illegible]

هزار درم [illegible] بنده اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسئله اگر [illegible]

[illegible] ضامن [illegible] کذا فی جامع الرموز [illegible]

[illegible] لازم شود کتاب الجنایات مسئله بدانکه قتل پنج نوع است یکم عمد

دوم شبه عمد سیوم خطا چهارم قائم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل عمد

آن است که مکلف بسلاح [illegible] یا بچیزی که تفریق اجزا کند چون چوب تیز یا سنگ تیز [illegible] کذا فی جامع [illegible]

[illegible] مقتول [illegible] مسئله کشتن

[illegible] گنهگار شود [illegible] قصاص واجب گردد [illegible] امام شافعی ولی مقتول را قصاص [illegible]

۲۱۶

باشد ما می گوییم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شد که شرع آن را بیگانگان دو و آن مال بالنفس [illegible]
و در قتل عمد با وجود احتمال [illegible] و حق مال واجب نشد مسئله در قتل عمد کفارت نباشد و بقول امام شافعی
کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بالطریق اولی شد ما می گوییم زیرا که گناه
در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد با آنکه عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست که
بعصا یا بتازیانه یا بسنگ خرد و مانند آن کشته باشد و نزد امام اعظم کشتن بسنگ بزرگ یا بچوب بزرگ نیز شبه عمد و نزد ایشان قتل
عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیت مغلظه بر عاقله [illegible]
شود و درین قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل نفس شبه عمد است در ما دون النفس [illegible]
گردد پس ما دون النفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه تیر انداخت بر شخصی
بگمان آنکه صید است و آن آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و آن مسلم بود دوم خطا در فعل چنانکه بر نشانه
انداخت از آن خطا کرده بآدمی رسید درین هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله واجب شود [illegible]
و در آن گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را [illegible]
در وقت تیر انداختن و کفارت بجهت گناه واجب شد مسئله قتلی که قائم مقام خطا است چنانکه [illegible]
شخصی هلاک شد حکم آن حکم قتل خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیت بر عاقله واجب شود مسئله قتل بسبب چنانکه کسی
غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی از آن هلاک شد بر عاقله آن دیت واجب شود و بر وی کفارت لازم نیاید
[illegible] و نزد امام شافعی کفارت واجب شود و وارث محروم گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است بقتل خطا ما
می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است الحاق بخطا در حق ضمان است پس غیر آن [illegible]
باب ما یوجب القود و ما لا یوجب مسئله قود یعنی قصاص در آن واجب شود [illegible] کشتن کسی که
محقون الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستأمن که حقن دم وی موقوف است تا [illegible] مسئله اگر
آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب نشود
زیرا که در آیه [illegible] مذکور است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قوله تعالی [illegible] ان النفس بالنفس
و آنکه مذکور است الحر بالحر [illegible] برای خود دلالت نمیکند و اگر [illegible] آزاد بر بنده قصاص [illegible]

٢١٨

لازم نیاید زیراکه ... و شوم هست الحدیث مسئله اگر مسلم ذمی را بکشد قصاص لازم آید نزد ما [illegible]

لقوله علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر و ما می گوییم مراد ازین کافر حربی است لقوله علیه السلام یقتل المسلم بالذمی ... مسئله

مسلم یا ذمی حربی مستأمن را بکشند ... قصاص ... [illegible]

کذا فی الهدایه مستأمن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... و اگر پسر ... ولی قصاص ...

مرتهن ... مسئله

[illegible] ... وارث ... قاتل

لازم نیاید ... زیراکه ... رضی الله عنهم اختلاف ...

باید پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مولی را

پس حق ولایت قصاص ... واقع شده باشد ولایت ... و اگر ... [illegible]

وارث دیگر ندارد ... حق قصاص مولی را باشد نزد ابی ... قصاص ...

مقتول ... نیز ولایت قصاص مولی را باشد ... مسئله اگر شخصی انگشت ... قصاص

... قصاص ... مسئله ... قصاص ... [illegible]

مقتول ... بالسنگ کشته باشد کذا فی جامع ... نزد ابی ... قاتل ... مقتول ...

ساقط شود و اگر ... قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا قود الا بالسیف ...

... مسئله اگر ولایت قصاص ... [illegible]

[illegible] ... قصاص ...

[illegible]

است مر پدر را و وصی مقتول را [illegible] ولی او باشد ولی و سلطان [illegible] قاضی [illegible] مسئله اگر

مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزدیک امام کبار را جایز است که پیش از بلوغ صغار قصاص [illegible]

و نزدیک صاحبین جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص میان ایشان مشترک است چنانکه اگر [illegible]

کبیر [illegible] غایب و حاضر نتواند که بی حضور غایب قصاص بگیرد و امام میگوید حق قصاص [illegible] چنانکه

قرابت [illegible] ولایت [illegible] حق قصاص [illegible] کامل باشد تا آنکه احتمال عفو [illegible]

منتظر است و اگر کبیر غایب باشد مسئله اگر شخصی مر کسی [illegible] جراحت کرده باشد [illegible]

ساخته است [illegible] بآن جراحت صاحب فراش [illegible] قصاص واجب شود مسئله اگر [illegible]

و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام مالک روایت [illegible] قصاص [illegible]

و [illegible] اگر جراحت کرده است قصاص [illegible] کذا فی الهدایه و اگر [illegible]

و آدمی طاقت آن [illegible] و باتفاق قصاص واجب شود و اگر آدمی طاقت آن [illegible]

مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر [illegible] امام اعظم قصاص [illegible]

و نزدیک صاحبین [illegible] امام شافعی واجب شود [illegible] واجب [illegible]

قصاص [illegible] کذا فی [illegible] بخلاف امام شافعی [illegible]

[illegible] مسئله اگر مسلمانی [illegible]

واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد [illegible]

سیوم [illegible] واجب [illegible] اگر جراحت [illegible]

[illegible]

[illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] واجب [illegible]

لازم نیاید مسئله اگر [illegible] در شب [illegible] در شهر [illegible]

[illegible] شخص [illegible] کرده [illegible] لازم نیاید مسئله [illegible]

[illegible]

نبود هیچ لازم نشود مسئله اگر زنی قصد کرد گرفتن مال او پیش از گرفتن قصد مال او را بکشت و بی کشتن میسر نشود هیچ لازم نیاید

اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح در آید و صاحب خانه را گمان غالب شد که او را بی کشتن بیرون نمی‌آید و هست حلال است که او را بکشد مسئله

اگر مردی شخصی در شهر بر شخصی عصا برکشید و در شب تیغ کشید و آن شخص او را بکشت قصاص لازم نشود و بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان لازم نشود

مسئله اگر دیوانه بر کسی تیغ کشید و یکبار بزد و برگشت آن شخص او را بکشت قصاص لازم نشود زیرا که چون برگشت

او را معصوم گشت پس او را بکشت معصوم را کشته باشد پس قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودکی بر مردی تیغ کشید و او

را بکشت دیت واجب شود زیرا که معصوم را کشته است با آنکه فعل دیوانه و کودک عصمت را برنمی‌دارد با آنکه کشتن ایشان

از ایشان حرام است قصاص لازم نیاید اما دیت واجب لازم شود زیرا که این کشتن دفع ایشان

را لازم ... شود زیرا که عصمت ایشان ... ایشان

شود مسئله اگر ... قاتل را ... زیرا که مال معصوم است

بنا بر آنکه عصمت ... پس ... شود و نزد امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که کشتن

آن ... است باب القود فیما دون النفس مسئله قصاص در عضو وقتی هست که حفظ مماثلت ممکن باشد

پس اگر شخصی دست یا پای کسی را از مفصل ببرد قصاص لازم شود اگر چه دست او بزرگتر باشد زیرا که

مماثلت ممکن است بخلاف آنکه از نصف ساعد یا از نصف ساق ببرد یا استخوان بشکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن حفظ مماثلت

ممکن نیست مسئله اگر شخصی بینی کسی را با استخوان بینی ببرید قصاص لازم نشود و اگر استخوان بینی نبرید قصاص لازم

نیاید زیرا که حفظ مماثلت در آن ممکن نیست مسئله بریدن گوشت زبان قصاص لازم نشود و کذا در جامه ... مسئله

اگر شخصی چشم کسی را چنان زد که روشنائی چشم او زائل شد و چشم سلامت است قصاص لازم آید طریق قصاص آنست که آئینه

گرم کنند و آبگینه را پیش چشم او بدارند تا روشنائی چشم او بسوزد اگر چشم کسی را برکنند قصاص نیست

زیرا که در آن حفظ مماثلت ممکن نیست مسئله ... ممکن نشد قصاص واجب ...

زبان ... مسئله ... قصاص ... زیرا که ... ممکن نیست با احتمال

و نقصان ... دندان ... دندان او نیز بکنند و اگر شکسته است ... سوهان کم

کنند مسئله میان ... قصاص ...

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم نشود نزد امام شافعی و نزد ما قصاص واجب گردد و گاه در بعضی [illegible]

مسئله اگر مردی اعضا از شخصی ببرد قصاص لازم نباید مسئله هر جراحت که در میان سر و شکم رسیده باشد چون

قصاص لازم نباید زیرا که چون بشد در آن درست احتمال است که درست بهلاکت رساند پس از شخص یا [illegible]

کشند یعنی بهلاکت رساند قصاص واجب شود و اما اگر جراحت قصاص [illegible] مسئله زبان و ذکر قصاص نیست زیرا که

کم و زیاده شدن آن ممکن است مگر آنکه تمام حشفه را ببرد باشد زیرا که حشفه متعین است [illegible]

و نزد امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرد قصاص واجب آید مسئله در قصاص میان مسلم و ذمی برابر است اگر

دست ذمی ببرد یا ذمی دست مسلم ببرد قصاص لازم شود مسئله اگر زیر دست کسی ببرید و دست او شل

یا یک انگشت کم است یا سر کسی جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه هر دو طرف سر کسی را استیعاب [illegible]

یک جانب و سر زیاد بزرگ است چنانکه یک جانب و طرف سر کسی را استیعاب کند پس [illegible]

شده است زیاده است از آنکه بر ملاحق شود پس مجروح مختار باشد در آنکه قصاص گیرد یا دیت بجای [illegible]

اگر قاتل مرد یکی از اولیا مقتول با قلیل یا کثیر از مال ذمی صلح کرد یا عفو شد قصاص ساقط شود و باقی [illegible]

گروه است اگر درست معین کرده است بالفعل واجب گردد و هر که از اولیا عفو نکرده است صلح نموده است حصه

از دیت یابد زیرا که قصاص نزد ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی در زوجین [illegible]

آن حصه [illegible] مسئله اگر آزاد و بنده شخصی کشته بعد از آن [illegible]

که بزار درهم [illegible] مسئله [illegible]

[illegible] قصاص [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] اگر اول معلوم نباشد [illegible]

در میان اولیا [illegible]

[illegible]

ساقط شود مسئله اگر [illegible]

و دیت [illegible] لازم [illegible]

بلانه چنانکه دو دست بریده شده است بر اقصاص نفس بر زیادتی کو هم بریدن دست پا بهر کدام قیمت توان
کرد بآنکه هر کدام منفعتی را بر بریده است بخلاف بریدن دو کف از یک دو کس که توان کرد هر کدام منفعت را
برابر دیده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست برید متعارف برید باشد یا متعاقب یکی را بعد دیگری
کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست برابر ببرند برای آنکه حاضر نیست لازم شود و نزد امام شافعی
اگر متعاقب بریده است بقصاص اول دست وی را ببرند و اگر معاً بریده است برای هر دو قرعه اندازند مسئله اگر
بنده بقتل عمد اقرار کرد وی را بقصاص بکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزد امام زفر اقرار وی صحیح نباشد زیرا که
حق مولی بآن متعلق شده است پس اقرار وی چون اقرار بمال باشد مسئله اگر مردی انداخت شخصی را تیر
در وی خورده بدیگری رسید هر دو بمردند برای اول قصاص لازم شود و برای ثانی بر عاقله دیت لازم آید زیرا که اول
عمد است و ثانی خطا مسئله اگر مردی دست شخصی را برید بعد از آن کرد دست بشد او را بکشت اگر هر دو عمل عمداً کرده
است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن وی را بکشند و اگر پیش از به شدن کشته است
نزد امام حکم او حکم مذکور است و نزد صاحبین برای هر دو عمل بکشند و اگر هر دو عمل را خطا کرده است در صورت اول
برای هر دو جدا جدا از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را عمداً بریده
بعد از آن وی را خطا کشت پیش از به شدن کشته باشد و یا بعد از آن دست وی را بقصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را خطا برید بعد از آن وی را عمداً کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن زیرا که جداجدا مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی شخصی را تازیانه
زد و نود و چهار دوره در جای جراحت نود و نه شد و به جراحت ده هلاک گشت یک دیت کفایت کنند زیرا که
چون جراحت نود و نه شد از اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر در اصل امام همین حکم است هر جراحت که
به شود و اثر آن نماند منقول است از امام ابویوسف در مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب
ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت عدل
واجب شود و بیانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست کسی را
قطع نمود و وی آن را عفو کرد بعد از آن بهمان هلاک شد نزد امام بر قاطع دیت نفس از مال وی

واجب شود زیرا که از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن بسبب شبهه عفو قصاص

لازم نشود و نزد صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه بقطع لازم شود و لازم گردان

قطع است اگرچه شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود و بعد از آن

مجروح [illegible] صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود و عفو وصیت

است پس در ثلث آن جایز باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و در صورت عمد هیچ

واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس عفو کردن تمام صحیح شود و اگر جنایت

عفو نشود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و آن مرد آن زن را [illegible]

مرد نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع مجروح [illegible]

مال دیت واجب شود و اگر خطا می بود دیت بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر زن مرد را بقطع [illegible]

و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابله جنایت نکاح شود بعد از آن بمرد مهر مثل واجب شود زیرا که در عمد

بقصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب قصاص

بود و مقتول آن را در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید [illegible]

باشد پس عاقله زن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد [illegible]

شود و هیچ لازم نیاید زیرا که زن بمقابله [illegible] دیت [illegible]

است و از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که [illegible]

[illegible] قاتل می شوند پس اگر [illegible]

ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید [illegible]

[illegible] فرق نبود مسئله اگر [illegible]

[illegible] القصاص از قتل [illegible]

[illegible]

دست کسی را قطع قصاص کرد [illegible]

نزدیک صاحبین لازم نیاید زیرا که حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و علاقه نیست بدو [illegible]
و اگر قطع [illegible] باقی ماند [illegible] قصاص [illegible] مسئله زید ابر بکر حق قصاص نفس بود و دعوی دست بکر را برید از قصاص
کرد نزد امام قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود از ان عفو کرده است لیکن بر اشتباه قصاص
لازم نیاید نزدیک صاحبین لازم نیاید زیرا که مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای وی تلف کنند چون بعض اجزا
عفو و ساقط و از باقی اجزا باشد **باب الشهادة في القتل و اعتبار حالة** مسئله قصاص حق [illegible] امام ابتداء حق
گردد [illegible] اول حق میت شود و بعد از آن بطریق وراثت رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست
چیزی را مالک شود مگر آنکه با آن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کما فی حاشیة چلپی مسئله یکی از وارثان دیگر
امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر به وکالت ایشان نزد صاحبین خصم شود در هر چیزی که وارثان به سبب ارث مالک
شوند [illegible] خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی [illegible] بر شخصی دعوی [illegible] و گواه آورد حق همه ثابت شود
حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند نیز اگر شخصی یکی از وارثان چیزی [illegible] کرد دعوی و گواه بیارد
حق همه ثابت شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند مسئله اگر یکی قتل پدر خود بر شخصی گواه آورد و برادر او
غایب است بعد از ان برادر حاضر شد نزد امام حاجت [illegible] قتل آن برادر گواه بیارد و نزد صاحبین گواهان [illegible]
و اگر قتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیرا که موجب آن مال است
و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در ان یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت [illegible]
اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر تو قرض است و بران گواه آورد و بعد از ان [illegible]
حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غائب گواه آورد [illegible] قصاص ساقط شود [illegible]
حاضر [illegible] واجب گردد و دوباره شنیدن گواهان [illegible] غائب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است
سقوط حق حاضر را و قصاص منتقل حق او را به سوی دیت پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در وی کس شریک
باشند شخصی [illegible] کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریک که غائب است عفو کرده
پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول را دو ولی باشد و [illegible] گواهی دهند که [illegible] قصاص
مقتول را [illegible] آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل [illegible] قول ایشان را تصدیق کرد [illegible]

۲۲۵

ساقط گردد و ثلث دیت برای هر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که وی عفو خود و قول ایشان را تصدیق
است و اگر قاتل سیومی ایشان را تکذیب نمود ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیت لازم شود زیرا که
خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی ایشان را
تکذیب کرده در دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقی ماند زیرا که عفو وی
بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود برای هر یکی دیت ثابت شود و هر
واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و بتصدیق قاتل حق ایشان
بجانب دیت منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود در قیاس این است که بر قاتل هیچ لازم نشود
زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است آنچه
وی بر قاتل را باطل شود لیکن استحسان آن است که برای سیومی ثلث دیت قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل
ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیت برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عینی است مسئله اگر دو تن بقتل
گواهی دادند و در زمان یا در مکان یا در آلت قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا
کشته است و دیگری گفت آلت قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند
آلت قتل را نمی‌دانیم دیت واجب شود زیرا که قتل مطلق اقل موجب قتل واجب شود و آن دیت است و اصل در قتل
گردید (?) از مال قاتل واجب شود و بر عاقله لازم نباید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان و کس
زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص هر دو را بکشد زیرا که ...
مقر له است تکذیب کرد مر مقر را در بعض ... اقرار کرده است باطل نمیکند اقرار او ... اگر ولی
زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد
گواهی همه لغو باشد زیرا که ولی ... تکذیب ... گواهی ... باطل میکند شهادت ایشان را
زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت را کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر مسلمانی تیر انداخت
و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بمرد از تیر ...
بر تیر انداز دیت واجب شود زیرا که نزدیک امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن

و در وقت تیر انداختن معصوم بود نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس او ساقط شده

است پس تلف در محل عصمت متحقق نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس رامی از موجب آن بری شد

چنانکه بری میشود و بیری کردن اجداد از جهت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد ازان

مولی ورا آزاد کرد و بعد آزاد کردن تیر بوی رسید و بدان بمرد نزدیک شیخین بر آن مولی قیمت ورا ضامن شود

و نزدیک امام محمد آنچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود و از کم کنند باقی بر وی لازم شود مسئله اگر محرم بر صید

تیر انداخت حلال شد بعد ازان تیر بوی رسید بسبب صید جزای صید لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد

بعد ازان تیر بوی رسید بسبب صید هیچ لازم نیاید مسئله هر که بر شخصی که قاضی بر رجم او حکم کرده است تیر انداخت بعد ازان

شاهدی که بحکم شهادت آن مستحق رجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر بوی رسید

و بدان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلمان بر صید تیر انداخت بعد ازان مجوسی شد و بعد از ارتداد او تیر

بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد ازان مسلمان شد بعد از اسلام او تیر بصید رسید

صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است **کتاب الدیات** مسئله دیت یعنی خون بهای نزدیک

امام اعظم هزار دینار است از زر و ده هزار درم از نقره و صد شتر است و نزدیک صاحبین غیر از نقره دویست گاو است

و از غنم دو هزار شات و از حله دویست حله است هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت

را بر صاحبان اموال از همان مال گردانیده است و دلیل امام آنست که اینها مجهول اند پس تقدیر بآن جایز نباشد

و در غیر از شتر صلح مشروط داروشده است و نزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است مسئله

دیت شبه عمد دیت مغلظه است و آن نزدیک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست و پنج

بنت لبون است یعنی شتران دو ساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی

شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران پنج ساله

که هر کدام خلفه باشند یعنی حامله شده باشند مسئله دیت قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی

شتر یکساله که نر باشند و بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت

مخاض است و نزدیک امام شافعی بجای بیست ابن مخاض بیست ابن لبون [illegible]

۲۲۶

خطا آزاد کردن [illegible] اگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر بیمار شود [illegible] واجب است که از سر [illegible] کند
کذا فی جامع الرموز و طعام دادن مساکین جایز نشود زیرا که بیان نص وارد شده است مسئله جایز است بنده [illegible]
که یکی از والدین مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل خطا آزاد کنند زیرا که بتبعیت اسلام [illegible]
مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم باشد جایز نیست که وی را در کفارت آزاد کنند زیرا که حیات [illegible]
نیست کذا فی الشرح مسئله دیت زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزدیک امام شافعی رح از ثلث [illegible]
تمام دیت مرد است و در ثلث و زیاده از آن نصف دیت مرد است کذا فی حاشیه الچلپی مسئله دیت ذمی
چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشتصد درم و نزدیک
امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم است مسئله
در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر و در زوال عقل و در گرفتن قوت بوییدن و چشیدن و در رفتن شنوایی
یا بینایی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف بیشتری اکثر حروف ادا کردن عاجز آمد و در تراشیدن
موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیت واجب شود کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک و امام شافعی
در موی ریش و موی سر حکم عدل فرماید واجب شود مسئله آنچه در آدمی دو است چون چشم و دو ابرو
دو گوش و دو لب و دو دست و دو پا و دو خصیه و دو پستان به نقصان هر دو تمام دیت لازم شود و در یکی
نصف آن لازم آید مسئله در بریدن شفار هر دو چشم یعنی تمام هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیت لازم شود
و در بریدن یکی از چهار شفار ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست یا از پای عشر دیت [illegible]
شود و در بریدن یک انگشت که در آن سه بند است سیوم حصه از دیت یک انگشت لازم آید یا انگشتی که در آن دو بند است
نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن در نقد پنجاه
درم یا پانصد اشتر پنج و در جامع الرموز میگوید در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد و نیز اگر دندان [illegible]
یک دیت و خمس دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیرا که در غالب دو دندان میباشد و اگر کسی دندان [illegible]
یک نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید فصل در
جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پای یا شکم و امثال آن جراحت زد چنانکه در آن [illegible]

نصفت نماند تمام دیة آن عضو واجب شود مسئله و شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد اگر
استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن
ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد در آن محافظت مثل آن مقدار ممکن نیست پس قصاص لازم نشود
و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بقیاس جراحت نهایت آن
معلوم می شود پس با آهن را تیز کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود مسئله در جراحت موضحه یعنی آنکه
در آن استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیة لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه در آن استخوان شکسته باشد
اگر بخطا باشد عشر دیة لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان در آن بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر بخطا بود عشر
و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث دیت
لازم شود و ام الدماغ چیزی است که در آن دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح مسئله و جائفه که
بجانب پشت برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب پشت
مسئله و خارصه یعنی جراحت که پوست را بشگافد و دامعه یعنی آنکه از وی خون ظاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه از آن خون
جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه
تا پوست تنک که میان گوشت و استخوان است برسد حکومت عدل واجب شود و حکومت عدل آنکه غلامی را که بی این جراحت باشد
قیمت کنند بعد از آن با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود در آن دیت آن جراحت باشد و بعضی گویند
که زخمی ببینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیة که دیة موضحه است لازم آید مسئله و در بریدن پنجه
از یک دست اگرچه با کف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگرچه پنجه انگشتان را
با نصف ساعد ببرید نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود و ساعد را
گویند کذا فی الصراح آن از کف دست تا آرنج بود و کذا فی جامع الرموز و بروایت امام ابویوسف
دست تا دوش با انگشتان یا آرنج یا زیاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یک دست نصف دیت
واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله در بریدن کف دست که در آن یک انگشت است نزدیک
امام عشر دیة لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس آنچه از دیت

و بقول صاحبین دیت کف که حکومت عدل است اگر کف انگشت نباشد و دیت انگشت بالا کف … زیادت باشد بآن واجب شود و اگر کف سه انگشت بود باتفاق به انگشت باشد پس کف هیچ لازم نشود زیرا که اکثر … حکم کل است مسئله دست … انگشت زاید بریده باشد … از برای تعظیم آدمی حکومت عدل واجب شود اگرچه در آن منفعت نباشد کذا فی جامع الرموز و الهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر او و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد و دانسته شود صحت چشم بدان دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن گفتن است مسئله در جراحت موضحه عقل زایل شود و در موی سر نرود دیت کامل لازم آید و دیت موضحه در عقل داخل باشد و اگر شنوایی یا بینایی یا گویایی زایل شود دیت موضحه در دیت آن داخل نشود زیرا که چون محل آن نیست موضحه با اعتبار آن … پس با دیت کامل دیت موضحه نیز لازم آید بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در فوت عقل و موی نیز دیت موضحه داخل نشود زیرا که واحد جنایت جنایت است مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیه لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزدیک صاحبین در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر … شل شد نزدیک امام هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین امام زفر … قصاص لازم آید … شل … واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول را برید و باقی آن شل شد قصاص واجب نشود و دیه لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد و اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید دیت یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را به قصد برکند و بکر بقصاص آن هم دندان زید را برکند و بعد مدتی دندان بکر باز برآید پس دندان زید … دیت دندان لازم زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود و الا ثابت بود که قصاص واجب شد لیکن چون برای شبهه قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را برکند و کسی دندان خود را … بجای آن نشانید دندان بجای خود نشسته و بآن گوشت و پوست برنیامد ارش لازم آید زیرا که … گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را برکند بعد از آن … دندان … ارش … نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده است و دندان که

۲۳۱

کما برآمد دیت کامل است چه سبب از منفعت ... و اگر دندان کودک برکنند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم نیاید
مسئله اگر جراحتی بر وی کسی به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب نماند و نزدیک
امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی اینچنین جراحت را بچند
درم یا فلوس میکنند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی نگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبیب بها دارو واجب شود و نزدیک امام ... به شمار سه جهت قصاص نگیرند و نزدیک امام مشائخ
چون قصاص النفس یا القتل نگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و ... آن کفارت
لازم نیاید و از میراث محروم نگردد و اگر چه به قصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد مسئله مرد بر شکم زنی زد
از شکم وی بچه مرده افتاد پس بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد تمام دیت لازم آید زیرا که
بسبب زدن وی مرده است ... بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نماید نزدیک امام ...
در سه سال چنانکه تحقیق آن در عرب است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد بعد از آن
زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول آن زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب شود
و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مردن آن بخنق مرده باشد نزدیک امام شافعی غره نیز واجب شود
مسئله اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد و بمرد دو دیت لازم شود مسئله هرچه
برای جنین بر قاتل آن واجب شود میراث آن ولی باشد مگر آنکه وارث قاتل آن بود چنانکه مرد بر شکم زنی خود زد
و از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و پدر ازان میراث نیابد کذا فی الهدایه مسئله جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که جنین
حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم می آید پس
جنین کنیزک بالقیاس از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت اوست و نزدیک امام ابو یوسف اگر
از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان بچه بیاید ضمان لازم شود و اگر نقصان
نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مال است و نزدیک امام شافعی در جنین
کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزء مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر شکم

کنیزک زد و بعد از آن مالک آن حمل ورا آزاد کرد و بسبب آن زدن از شکم وی بچه افتاد و مرد قیمت آن بچه زنده بود لازم

شود و دیت واجب نگردد زیرا که بچه مذکور بسبب آن ضرب مرده است و در وقت زدن آزاد نبود که دیت واجب شود و مسئله

و همچنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزد وی کفارت لازم شود مسئله اگر بعض خلقت جنین چون ناخن یا موی ظاهر

شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن حکم جنین تمام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی

جامع الرموز مسئله اگر زنی بی اذن زوج دوایی برای انداختن حمل خود بخورد یا بر شکم خود زند یا بگران کند یا در فرج

یا چیزی دیگر داخل کند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد در مال وی

در یکسال واجب گردد و اگر باذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز نوشته است اگر پیش از چهار ماه

انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در آن وقت روح نیامده است تا آنکه چهل روز نطفه باشد و در چهل روز دیگر مضغه شود و در

چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه در آن روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن بی عذر مکروه بود زیرا که آب رحم را که

جای حیات است کذا فی الذخیرة **باب ما یحدث فی الطریق** مسئله اگر شخصی در شارع عام بنا ساخت

یا میزاب بیرون آورد یا چیزی مانند گرفتها و دانها و یا چوبی از دیوار بر آورد که بر آن عمارت کنند یا دوکان بنا کرد یعنی

جایی که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر بمردم ضرر دارد روا نبود اما اگر بمردم ضرر ندارد

تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را بآن نفع گرفتن جائز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن کسی را از اصحاب

دار ازاله مردم اگرچه ضعیف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جائز است که او را هیچ نزند و در طرف ساند زیرا که در مشترک

تصرف کرده است و هرکه در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جائز است که او را بطرف سازند اگرچه با ایشان

ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز نوشته است و بقول بعضی هرکه خود نیز مثل آن داشته باشد اول

دور کند بعد از آن آن را دور نماید و اگر منفعت باشد مسئله هرکه در کوچه خاص یعنی کوچه که نافذ مخصوص

است که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جائز نبود کذا فی حاشیة الچلپی مگر

باذن شرکا باشد اگرچه بر شرکا از آن ضرر نباشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص کس از چیزی

چاه کند یا در راه سنگ انداخت یا جاه کند مرد یا ستور بلاک شد چنانکه حادث بر آن افتاد یا در

جاه افتاد و بمرد و در آن صورت دیت آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکوره کسی هلاک شد

و بنا کردن بر شخص یا غیره اگر چیزی را [illegible] باذن سلطان کرده است هیچ سبب نشود نیز اگر ضمان چیزهای مذکور

و وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کند [illegible] یا حیوان در آن افتاد و از گرسنگی یا تشنگی بمیرد نزدیک

امام هیچ لازم نشود [illegible] ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن [illegible] شده است

مسئله اگر شخصی [illegible] در راه [illegible] هلاک شد هر که [illegible] کرده است بر وی

ضمان آن لازم نشود زیرا که [illegible]

و دیگری بدان هلاک شد ضمان لازم نیاید مسئله اگر [illegible] یا قندیل یا بوریا [illegible] در مسجد خود [illegible] و آن

[illegible] یا قندیل [illegible]

یا فارغ از نماز در مسجد نشسته [illegible] ضمان لازم نشود [illegible] باذن اهل قوم باشد

کذا فی الکافی بخلاف اگر چیزهای مذکوره در مسجد محله خود انداخت یا قندیل درآویخت یا در مسجد نشست و نماز شروع کرد و مردی بان هلاک

شد ضمان لازم نیاید همچنان اگر جایی را که پوشیده بود آن جا در روی کسی افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان [illegible] و نزدیک

صاحبین هیچکدام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد

جای [illegible] ضمان لازم نیاید که [illegible] باشد اما اگر جای غیر معتاد باشد [illegible] ضمان لازم شود چنانکه [illegible]

در عربی مذکور است **فصل فی الحائط المائل** مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی

طلب انداختن آن از کسی که او را حق انداختن است نمود و وی آن را در مدتی که توان انداخت نینداخت و آن دیوار افتاد

یا مال تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است

در آن نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز مسئله دیواری که میل کرده است حق انداختن آن بر مالک آن

است اگرچه مکاتب باشد [illegible] بیع و غیر آن دیوار [illegible] باشد زیرا که میتواند که آن را خلاص کند [illegible]

جامع الرموز می آرد که اگر [illegible] مفلس شد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کند تا انداخته شود اگر کسی [illegible]

او را همین طلب نماید تا دعوی بقاضی مرافعه کند قاضی مرتهن را [illegible] انداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد [illegible]

بود [illegible] اعلام کند و اگر دعوی با مر قاضی یا با علام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکافی و نیز حق انداختن مر بنده مالک

است اگر تاجر بود و مرد مالک است چون پدر وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز آرد در صورتیکه

٢٣٣

طلب انداختن دیوار مایل از سکانت کرده است اگر وی اندر انداختن نینداخت و بیفتاد آن دیوار بر آدمی یا چیزی دیگر تلف شد و آن آدمی آنچه میان قیمت سکانت و قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکنند در عبد آدمی و در تمام قیمت آن سعی نکند و در صورتیکه طلب انداختن آن از بنده تاجر کرده است و آدمی میت آن بر عاقله مالک می باشد و در تقصیر آدمی همان بنده آن را خاص گردد و در اداء ضمان او فروخته شود در دیه و در طلب آن از ولی مالک ضمان تلف در مال کودک باشد و اگر ولی که از و طلب انداختن آن کرده بود بمرده است یا کودک بالغ شده است طلب دیگر باطل شود ضمان تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب نیست که مسلم بازی بهره که مستحق انداختن دیوار باشد بگوید بمن پیش تو آمده ام تا این دیوار مایل را مخصوص انداخت بمردم ایران شناسند بگیر و تا وی از طلب انکار نیاید و اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مایل اگر از کسی که او را حق انداختن است دیوار او فروخته شد و مشتری آن را در قبض خود آورد و بعد از ان افتاد و بر آن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع اقدر تا انداختن نماند و بر مشتری طلب واقع شده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آن را از کسی که او را حق انداختن آن نیست چون مرتهن مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب + و هم چنین مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آن را اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد و یا ابراء او کرد او خود بر تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر دیوار شخصی بشارع عام میل کرد بعد از طلب انداختن از و قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت داده روا نبود و ابراء جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس المستارت الطال آن جایز نبود مسئله هر که دیوار را کج بنا کرد و بر آن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن از و طلب نکرده باشد چنانکه ضامن شود در تلف باشرع الجناح مانند آن اشرع الجناح بر آوردن چوب بالا است از دیوار بجانب راه و عمارت کردن بر آن مانند آن کتیفه شیر آب است مسئله دیواری که در پنج کس مشترک بود و میل کرد و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آن را و وی در انداختن نینداخت تا بر آن آدمی تلف شد نزدیک امام خمس حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد خمس حصه مال او وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز و اگر در خانه که میان سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بر آن آدمی تلف شد نزدیک امام سوم

۲۳۳

سیوم حصه از دیه بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است سیوم حصه از وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در چاه کندن وی بنا کردن تعدی کرده است بقول صاحبین و در هر صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در
هر سه صورت اصل ضمان بجز آن وفر نیست باب الجنایة البهیمة مسئله اگر دابه چیزی را زیر پای هلاک کرد یا
بدست و یا هلاک گردانید یا بسر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا بدست یا پای و چنانکه چیزی را بآن هلاک شود یا بدن
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب احتراز از آن ممکن است اما اگر دابه
هلاک یا بذنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نباید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست بخلاف آنکه برای ایشان و نیز نیک
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دابه در وقت رفتن بر راه بول کرد یا سرگین
و بآن کسی هلاک شد یا دابه ابرای بول کردن یا سرگین انداختن بر راه ایستاده کرد یا سرگین یا بول آن کسی هلاک
گردید ضمان لازم نباید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و بعضی دواب بلا ایستادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی
دیگر ایستاده کرد و دابه آنجا بول یا سرگین انداخت بدان چیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که ایستاده کردن تعدی
کرده است مسئله اگر سنگ ریزه یا خسته خرما بدست یا پای خود پرید و چشم کسی بآن کور شد و یا کرد و یا سنگ ریزه
بآن رسید و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را عیب ناک کرد ضمان لازم نباید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست
اگر سنگ کلان بر پای دابه رسید و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز از آن ممکن است مسئله
راننده و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد بغیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را زیر پای هلاک کرده
است بر وی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز بخلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و بر ایشان
کفارت لازم نباید و در جامع الرموز آورده اگر راننده و کشنده و راکب و ردیف هر چهار جمع شوند ضمان بر هر چهار
برابر باشد مسئله اگر دو سوار آزاد و با هم بخطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیه هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزد یک امام شافعی بر هر واحد نصف دیه لازم گردد و در جامع الرموز آورده اگر هر دو باهم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند هر کدام نصف دیت دیگری را ضامن شود و نیز در آن است که اگر هر دو بنده
باشند هر دو دانسته یا نادانسته هیچ کدام ضمان لازم نباید زیرا که هر دو باطل و رایگان شد در دانسته برای آنکه هر واحد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است در نادانسته برای آنکه جنایت بر تیه هر کدام متعلق شده است

۲۳۵

هیچ کدام خلعت نگشته است کذا فی البرهان و اگر یک بنده باشد دیگر آزاد و بود و در خطا تمام قیمت بنده بر عاقله آزاد لازم شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای وارثان آزاد باشد و باقی دیه آزاد رایگان بود زیرا که بنده بغیر از همان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و شرح جامع الرموز حی ... اگر دو پیاده باهم صدمه خوردند و هر واحد بجانب خود افتاد بر هیچکدام ضمان لازم نباید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر روی دیه اول بر عاقله ثانی باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقله دیگری لازم شود مسئله اگر شخصی دابه را رانده و از آن دابه ادات و ابه چون نعل یا لگام و جز آن کسر دابه باشد بر کسی افتاد و او را هلاک کرد ضمان لازم شود زیرا که بتقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را می راند چیزی زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر راننده باشد و اگر کشنده قطار با وی نیز یار بود و با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیه آن بر عاقله هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتر را می راند شخصی دیگر شتری را در آن قطار بست و راننده را خبر نیست آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقله راننده لازم شود زیرا که وی محافظت غفلت کرده است کذا فی الهدایه ایشان بر عاقله کسی که آن شتر را در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را در این کار انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقله آنکس نه بود زیرا که وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بصریح و نه بدلالت بخلاف صورت اول زیرا که چون در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود در عقب آن نشد یا آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر کننده است و در پرنده هیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد ... امام ابو یوسف از برای احتیاط اموال مردم بر هر صورتها گیرنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه ...
مسئله اگر در شب یا در روز آتش کسی رسید جان یا مال شخصی تلف کرد ضمان لازم نباید زیرا که فعل او ... منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دابه سوار است و دیگری ... یا بدست کسی را هلاک کرد ... یا به کسی رسید ... نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر هلاک شده و گر ...

۲۳۷

که در آن بهیچ لازم نشود و نیز هر کسی که چشم بپرد او نصف دیت لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز اگر دست کسی را که خلاشده را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بر دانه کسی چیزی را خلانید خیاطی کرد و بسوار آن خشک شد اگر بر جا ماند ادویه لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سنگ یا کسی یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی چون باز و باشه و چون کبوتر و ماکیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آن را ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را یا خر یا اشتر یا اسپ کسی یک چشم کور ساخت ربع قیمت آن را ضامن گردد زیرا که کار این حیوانات بی چهار چشم میسر نمیشود و دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه حیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوان را کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آن را ضامن شود و بقول ابو بکر مالک اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب بحکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که کسی شخص زبان گاو و یا خر بریدیک روایت از شرف الائمه نصف قیمت آن را ضامن شود و بیک روایت تمام قیمت ضامن گردد و در گوشت ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در هدایه می آرد دابه ماکول و غیر ماکول درین حکم برابر است کذا فی النظائر الروایة

باب الجنایة لمن الرقیق

مسئله اگر بنده کسی را بخطا خطا کرد خطا کسی را هلاک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او مختار بود در آنکه بنده را بعوض جنایت دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فائده آن در تعجیل کرد است مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد و بعد از آن بنده جنایت دیگر کرد خواجه اختیار باشد در آنکه بنده را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او مختار باشد در آنکه بنده را بهر دو جنایت بدهد که ایشان موافق حقوق خود در او قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است بیش از آنکه خواجه را علم بجنایت شود به شخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است بیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد از ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرده است ارش جنایت را تاوان دار شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از آن یکی از این تصرفات نمود خیار ...

دارش لازم آید زیرا که در خیار فایده نماید مسئله اگر خواجه بنده را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی یا بر سر گرز
جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود و ارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را بعقد
جنایت آزاد کرد ارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود نشود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزادی برید و خواجه او را در بدل جنایت سبب بریده داد و وی او را آزاد کرد و بعد
از آن دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرده است بنده را بخواجه
آورد کنند و اولیای دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشند یا بخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون بخطا جنایت
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد گردانید هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آنرا تاوان دهد و هر چه
از میان قیمت و ارش کمتر بود از اولیای جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد و او را باولی جنایت میداد بعد
از آن برای ادای قرض وام میفروختند مسئله اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد از برای ادای دین با فرزند او را بفروشند
و در جنایت فرزند او را باولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در ولد سرایت نکند مسئله اگر شخصی مر غلام
را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام [illegible] زیرا که ولایت جنایت او در آن شخص را است پس کشت برای او مر غلام
زید هیچ لازم نشود زیرا که چون وی گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد که زید را بر عاقله غلام قتل غلام برادر خود [illegible]
از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده اقرار کرد که پیش از آزاد شدن برادر
زید را نادانسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمان است چنانکه
اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دیوانه بودم [illegible]
بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد و بعد از آن اقرار کرد که [illegible] دست کنیزک
بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست [illegible]
همچنین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کرده ام یا اجرت
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود نزد امام
در همه صورتها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمان است و همچنین میگوید در بریدن دست و گرفتن مال انکار ضمان
نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده و دعوی برائت نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال [illegible] از آزاد

آزاد کردن و بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده ودیگر باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف در صورت وطی کردن

اجرت بیش از عتق که درین هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نمیشود پس انکار از ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز وطی کردن

و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودکی دیگر

بقتل آن می را امر نمود و کودک مامور وی را کشت بر عاقله وی دیه لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نمایند زیرا که

وی آن کودک را درین ورطه انداخته است قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودکی امر کرده است رجوع نمایند زیرا که

اهلیت ندارد مسئله اگر بنده محجور مر بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل اختیار بود خواه

قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد ازان آنچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد آن بر آمر

بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لائق آنست که هیچ چیز رجوع نکند زیرا که

امر محجور صحیح نیست و محجور مرا او درین ورطه انداخته است بنابر آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود زیرا که اگر

بنده محجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص لازم شود

مسئله اگر بنده شخصی دو آزاد را بعمد کشت و هر واحد ایشان را دو ولی است و یک ولی از هر واحد را عفو نمود مولی را

خیار است خواه نصف غلام را بدو کس دهد که او را عفو نکرده اند یا بستاند خواه ده هزار درم را که دیه یک کس است بهر دو ادا نماید

زیرا که واجب قصاص بود و با بیست هزار درم دیه هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص تمام نمودند ده هزار

درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم مر کدام را که عفو نکرده است ازان بالنصف باشد کذا فی البرهان مسئله

اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را بعمد و دیگری را بخطا و هر واحد را دو ولی است و هر که او بعمد کشته است یکی از دو

ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که بسه ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر واحد پنج هزار درم یا قاتل را

بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه برابر کنند و نزدیک صاحبین حصه او را برای دو ولی مقتول بخطا

باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در شرح مذکور است مسئله بنده که در میان دو کس

مشترک بود و شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی ازان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیه باطل شود کذا فی

حاشیة الحلبی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگری بدهد یا ربع دیه را بوی ادا نماید فصل

در دیة العبد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیت حر است

کرده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم کم دیت حرست مگر ده درم بر سبب لازم شود زیرا که در غلام
ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار وجوب شد ظاهر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر بود
و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب
شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که باشد
نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیت است نه آدمیت مسئله آنچه از دیت آزاد در عضوی مقدار باشد
از قیمت بنده در عضوی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بر برنده واجب شود مگر آنکه قیمت وی
ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز آورد اگر از بنده عضوی را
برید که در آزاد آن را دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آنست که دیه نقصان بالفعل واجب
گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن باز از دست هلاک شد و غیر خواجه
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت و لیکن
و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن متعین است و او خود متعین مستحق در هر حالت بسبب اعتبار نیست اگر
غیر از خواجه وارث دیگر باشد بالاتفاق هم قصاص لازم نباید زیرا که اگر جهت را اعتبار کنیم مستحق قصاص خواجه شود
و اگر حالت موت را اعتبار کنیم مستحق قصاص وارث شود یا وارث و خواجه هر دو به تقدیر مستحق مجهول باشد پس
حکم قصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی هر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد بعد از آن چون هر دو را کسی مجروح
ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو برای مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت بیان کرد گویا که بعد از
جراحت بیان کرد گویا که بعد از جرح آزاد شده و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر یکی را شخصی دیگر بکشت بعد از آن
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر دو را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را به وی دهد و قیمت
را از وی طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را به وی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت را از وی طلب نماید

دلیل هر دو بعینه مذکور است فصل این جنایت مدبر مسئله اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد آنچه از سیادت قیمت

وارش کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت زیاده از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر قیمت واجب نشود و اگر خواجه آن

قیمت را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعده از ان مدبر جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک شود

زیرا که جنایات مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت

ثانی مختار است اگر خواهد ارش جنایت را از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین از خواجه او

طلب نکند زیرا که آنچه بر خواجه او واجب بود به مستحق آن ادا کرده است و در قیمت دادن وی جنایت ثانی موجود نبود دلیل

امام رحمه الله مذکور است که آن قیمت جنایت ثانی را بعضی حق مقابل جنایت اول است لهذا ولی جنایت ثانی با ولی

جنایت اول شریک شود پس اگر خواجه قیمت را به ولی جنایت اول بی حکم قاضی قیمت خود داده است

ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسئله مدبر غلامی را که خواجه وی است آنرا

از خواجه او غصب کرد و غلام باز در دست غاصب هلاک شد قیمت وی بر غاصب ضامن شود و اگر

خواجه او در دست غاصب است غلام خود را برید و غلام در دست غاصب از آن هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که

جنایت هدر است و در دست غاصب ... اگر ... مرده باشد مسئله اگر شخصی

محجور دیگری را از خواجه او غصب کرد آن محجور در دست غاصب هلاک شد ... قیمت او بر غاصب واجب شود و اگر

غصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب ضامن شود مسئله اگر شخصی مدبری را غصب کرد

و بعده در دست غاصب جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت ... دیگر جنایت

کرد قیمت بر خواجه او واجب شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید نزدیک شیخین آن را بولی جنایت

اول بدهد ... رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب رجوع اول گرفته است ...

و اگر مدبر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد ... جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن شود

و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا بولی جنایت اول دهد و نزدیک ... رجوع نماید

دلیل هر دو در ... مذکور است و اگر مدبر جنایت در دست غاصب کرد ... غصب ... شد ...

... جنایت کرد قیمت ... غاصب رجوع نماید

ونصف آنرا باز بولی جنایت ولی و بدیای نصف باز بر غاصب رجوع کنند و بقول بعضی برین باتفاق مشهبا و بقول
بعضی برین تفسیر اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده رو رغاصب
در قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد را که جان خود را نتواند نگاه داشت غصب کرد
[illegible] کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا بمرض بمرد ضمان لازم نباید و اگر بصاعقه بمرد یا
او را مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که حر بغصب مضمون نمیشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب است او را بمکانی که آن صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده بدست کودک ودیعت نهاد و کودک وی را بکشت دیت آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه
و اگر مال چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرده و آنرا تلف کرد در نزدیک طرفین ضامن نشود و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین گویند حفظ آن بر آسپید چون
بکودک سپرد حفظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنابر آنکه حفظ بنده بر نفس خود است زیرا که بنده در حق دم در
حکم آزاد بود باب القسامت مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند که اهل محله قسمت کنند کذا فی
حاشیة الچلپی اگر در محله مردی یافته شد که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم یا از دهن خون آمده
است یا اگر گوش آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل آن محله [illegible]
دعوی قتل کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی المقتول اختیار کند سوگند بخورند و هر یکی بگوید
بالله من نکشته ام و قاتل او را نمیدانم و بر ولی سوگند نباشد اگر چه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و
چون ایشان سوگند خورند بر تمام اهل محله [illegible] از کودک و مجنون [illegible] دیت واجب شود و بر کودک [illegible]
سوگند نبود و اگر در محله پنجاه مرد نباشند [illegible] تا پنجاه سوگند تمام شود [illegible]
از اهل محله سوگند [illegible] تا سوگند نخورند [illegible] اهل محله دعوی [illegible]
شود [illegible] لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر [illegible]
[illegible] بر اهل محله هیچ لازم نشود [illegible]
باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که [illegible] عادت [illegible] ظاهر شد [illegible]

۲۴۲

بخلاف گوش و چشم که اگر از آن بیرون آمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی قتل کسی از این ها
خون نمی برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده وی برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آنرا می کشید
یا میراند یا بر آن سوار است دیه از قتل آن بر جا و سوگند بخورد و بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی
جامع الرموز اگر راننده و کشنده و سوار هیچ نشوند قسامه و دیه بر جماعه باشد و دیه بر عاقله هم لازم شود کذا فی شرح وقایه و همچنین حکم اگر
[illegible] مسئله اگر کشته را در میان دو قریه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو بآن قریب تر باشد قسامه
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر در زمین یا یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز
در آن کند این حکم است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامه و دیه بر مالک زمین باشد و نیز [illegible] اگر هر دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامه و دیه لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته یافتند و بگواهان ثابت شد که سرای از وی است
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این حکم وقتی است که عاقله حاضر باشد
اما اگر عاقله حاضر نبود قسامه و دیه نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل وی معلوم نیست
نزدیک امام اعظم دیه بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و الحق هذا زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مقتول است و وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز میگوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است
در آن مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما حکم الدیه لوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامه
بر اهل خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان این زمین قسمت ایشان داده باشد نه بر ساکنان این که بخریدن یا بکرایه
یا بعاریت یا بهبه یا بمهر یا بچیزی از اسباب ملک [illegible] در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین محله را فروخته باشند پس قسامه
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف همه مالکان محله در قسامه برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود
و بقول بعضی آنکه از طرفین منقول شد بنا بر مشاهده اهل کوفه است که [illegible] آنچه مذکور شد بقول المتقدمین بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف باقی اصحاب بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشترک کشته را یافتند

هر همه اهل سرای قسامه برابر باشد و دیه بر عاقله همه نیز برابر بود و اگر حصه هر کدام در آن متفاوت باشد زیرا که [illegible]
تقصیر [illegible] قلیل و کثیر برابر بود و در مشترک همین حکم دارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای خرید
و پیش از آنکه آن را قبض کند در آن کشته یافتند نزد یک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار باشد بر عاقله ذو الید
باشد و نزدیک صاحبین اگر بیع بخیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
درآید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر هر که از ملاح و جز آن بر آن سوار باشند قسامه و دیت بر وی لازم گردد کذا فی [illegible]
مسئله اگر در مسجد محله کشته یافته شد قسامه آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامه و دیه آن بر مالک بازار باشد نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند در آن قسامت لازم نیاید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامت و دیه بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان است پس دیه در مال
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود
کذا فی البرهان مسئله اگر در قومی که با یکدیگر مجتمع شوند [illegible] کشته یافته شد قسامه و دیه آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از چنین اجتماعات بر ایشان واجب است چون تقصیر شد گویا کشته است قسامه و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر دو گروه [illegible] مقتول بر [illegible] بعضی ایشان [illegible] از اهل محله ساقط شود [illegible]
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه [illegible] مسئله اگر قوم [illegible]
شدند و با هم بتیغ قتال نمودند و بعد از ایشان کشته ای یافتند بر هیچ کس [illegible] لازم نشود زیرا که ظاهر است که دشمن
را کشته باشد بنا بر آنکه چون مردم برای قتال با هم مقابل شوند ظاهر است که هر کدام دشمن
خود را در جنگ [illegible] کشته دشمن [illegible] بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا [illegible] کشته [illegible]
و نزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رسد [illegible]
باشد قسامه و دیه بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع [illegible]
[illegible]

نمانده است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان را در آن نفعی نیست باشد دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کسی بند از آب جوی کبیر مثل فرات باز کند که آب بیرون رفت و کسی را ببرد خون وی رایگان بود زیرا که نه دیت و نه کفارت
نیست اما اگر در جوی صغیر باشد که متعلق به اهل جوی بود دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در قنیه است که اگر در
کرانه جوی کبیر را آب می برد دیت آن بر بیت المال باشد و اگر به کرانه آن نهر شده است دیت آن بر اهل آبادانی بود
که قریب آن باشد چنانکه قریه و تا آنجا رسیده و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و نیز
در قنیه است که این وقتی است که انبعاث آب بر دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن بر دست کفار بود در همه صورتها
خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله قسم خورد سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد که به خدا
من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را نمیدانم مسئله اگر شخصی را در محله مردم کشته یافتند و ولی مقتول
بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام شهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم دارد لیکن در اول قسامه
و دیت ساقط شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی را در محله
مردم مجروح یافتند و در خانه او برده و وی تا مردن صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیت بر اهل محله باشد و نزدیک
امام ابویوسف در آن هیچ لازم نباشد کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس هر دو زندگی کرده کشته یافتند و با ایشان ثالث نبود
نزدیک امام ابویوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی خود را
خود کشته باشد و امام ابویوسف میگوید ظاهر است که کسی خود را خود نمی کشد مسئله اگر کشته را در دیه زنی یافتند نزدیک
طرفین قسامه آن بران زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابویوسف قسامه نیز بر عاقله
او بود زیرا که قسامت بر اهل نصرت می شود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین آنست که قسامت برای دفع تهمت است و
تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه کتاب المعاقل یعنی دیتها کذا فی الهدایه مسئله دیتی که به سبب
قتل واجب شود بر عاقله قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقله جارح باشد اما آنچه به صلح
واجب شود یا به اقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که در آن به سبب شبهه
قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده در جنایت عمد که کم از ارش موضحه بود

آنچه واجب شود دیه باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان مسطور بود دیه بر اهل
نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از آنست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفترها وضع کرد [illegible] رضوان الله
علیهم اجمعین دیه را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننمود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بود و
چنانکه عاقله سرجانداران سرجانداران باشند و عاقله کفش دوزان کفش دوزان [illegible] مسئله دیت بر اهل وظایف لازم آید از وظایف ایشان
در سه سال بگیرند و همچنین آنچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیه از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و
نزدیک امام شافعی از مال وی با نقل بگیرند و اگر [illegible] حکم [illegible] وظیفه سال [illegible] وظایف را در یکسال دادند یکسال بگیرند و اگر در چهار سال
دادند در چهار سال بگیرند حاصل آنکه دیه اگر بر اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز مسئله
هر که از اهل دیوان نباشد عاقله او خویشان وی باشند که از یک کس [illegible] کذا فی جامع الرموز مسئله [illegible] لازم
شود از هر وظیفه درهم واحد یک درهم بگیرند و بقول بعضی بر هر یکی چهار درهم لازم شود از هر وظیفه یک درهم و ثلث درهم بگیرند [illegible]
قدوری هر کس از سه سال از چهار درهم زیاده نگیرند یعنی از یک کس در سه سال زیاده [illegible] نگیرند کذا فی جامع الرموز
لیکن اصح آنست که از یک کس [illegible] از چهار درهم [illegible] نزدیک امام شافعی [illegible] واجب شود
مسئله اگر قبیله دیت کفایت نکردند [illegible] ایشان [illegible] ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب
العصبات و قاتل [illegible] دیت با عاقله چون یکی از ایشان [illegible] نزدیک امام شافعی [illegible] هیچ [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] مولی الموالات [illegible] باشد کتاب الوصیت مسئله وصیت عبارت است
از ایجابی که بعد از فوت باشد [illegible] مسئله اگر [illegible]
[illegible] ثلث مال خود وصیت کنند [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] وصیت کرد [illegible]
وصیت [illegible]
مسئله اگر [illegible] وصیت [illegible] مسئله [illegible]
ثلث [illegible] وصیت کرد [illegible] مسئله [illegible] وصیت [illegible]
[illegible]

باشد چنانکه چاه کنده بود موصی در آن افتاده هلاک شد وصیت موصی برای آنکس که چاه کنده است باطل بود و کذلک فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت باطل بود و درین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد مسئله وصیت کرد که بعد از چه
و نزدیک امام شافعی رحمه الله وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال گذاشته باشد مسئله اگر موصی مدیون باشد دین او را
بر وصیت مقدم کنند مسئله موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود و قبول و رد که پیش از
موت موصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند بمیرد وصیت مر وارثان موصی له را
باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است
بآنکه موصی مر موصی به را فروخت یا بکسی بخشید زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کنند و نیز اگر موصی مر موصی به را
تغییر داد چنانکه اسم آن زایل شد یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغییر باشد مگر رجوع و نیز
اگر موصی در موصی به چیزی را زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه با ملتقان و غیر آن آمیخته یا دیگر بنا کرد از
وصیت رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود بشست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید نزدیک
امام ابو یوسف بانکار کردن رجوع ثابت شود مسئله اگر مریض چیزی را از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت نمود بعد از آن
وی را نکاح کرد و بعد از نکاح هبه و وصیت هر دو باطل شود زیرا که وصیت بجانب بعد از موت است و زن مذکوره بعد از موت شوهر
از وارثان می شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما هبه اگرچه بوارث جایز است لیکن در مرض موت حکم وصیت
شود زیرا که حکم هبه وصیت مقرر گردد و او دانست که اگر بر موصی دین مستغرق باشد هبه باطل شود و اگر زیاده از ثلث مال دهد نیز
اگر بزنی اقرار کرد و بعد از آن با وی نکاح نمود پس اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او آن زن اجنبیه بود مسئله اگر شخصی در مرض
موت مر پسری را که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید بعد از آن پیش از مردن پدر آن
ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت هر سه باطل شود اما اگر اقرار او بسبب آنکه در وقت اقرار فرزند مذکور قابل ارث نبود پس
تهمت ایثار خالی نباشد یا هبه و وصیت زیرا که در وقت موت پدر وارث بود و هبه و وصیت وارث را جایز نبود چنانکه
گذشت اگر ولد عبد بود یا مکاتب باشد که پیش از مردن پدر آزاد شود و اقرار بعد در مرض موت و وصیت از برای وی هر سه
او مر او را باطل شود زیرا چیزی که در ولد کافر بیان نمودم مسئله اگر مقعد یا مفلوج یا مسلول چیزی را از مال
خود بکسی هبه کرد ... سبب آن علت خوف موت نبود یعنی هرگز در آن علت زیاده نمیشد کذا فی جامع الرموز

وصیت از سه بدست عمر او و اگر شب چنانکه یکسال تمام گذشت بقول بعضی مدتی گذشت که در عرف آنرا [illegible] و اگر [illegible]
کند از جای حج کرده شود [illegible] از تمام مال و باشند و اگر نه از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شود و ثلث
مال موصی گنجایش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا موخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرض یا همه نفل
باشند هرکرا موصی مقدم کرده است همونرا مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و مبرد از شهر او بود و ثلث مال وی به سواری
حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج کند بسواری حج بکنانند مسئله اگر حاجی در راه حج بمیرد و وصیت
کرد که از من حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش میدارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جائیکه گنجایش دارد و نزدیک
صاحبین جائیکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج بکنانند باب الوصیت
بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر نیز ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه آنرا
جایز نداشتند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سدس آن و ورثه
آنرا تجویز ننمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود
برای زید وصیت کرد و کل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول ننمودند نزدیک امام ثلث مال میان زید و بکر برابر قسمت کنند برای که
نزدیک وی [illegible] وصیت [illegible] سهم [illegible] پس [illegible] از وصیت نصف [illegible] چون نصف [illegible] ثلث ضرب کنیم [illegible] شود [illegible]
یک سدس [illegible] و نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود و دلیل
نزدیک ایشان آنست که وصیت چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار
حصه شود و یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او سی درم است برای زید به ده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر به بیست درم وصیت [illegible]
و [illegible] از این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر پس ثلث مال ایشان [illegible] درم
است [illegible] قیمت [illegible] غلام میان زید و بکر [illegible] قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم [illegible] بیست درم [illegible] زید
[illegible] درم [illegible] بنده را که قیمت آن شصت درم [illegible] درم [illegible]
مسئله اگر شخصی دو بنده بود که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود [illegible]

کرده وغیر این غلام مال دیگر ندارد و در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود و پس از بنده که قیمت

شش صد درم است دو دم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بنده دیگر که قیمت او ثلث اوست که او را سعایت

نماید وانکه قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت

نماید مسئله اگر شخصی برای زید بیست درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و دیگری نود درم و در ملک خود چیزی از ده درم کم

ثلث سی درم است این وصیت باید بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درم میان

ورثه قسمت نمایند مسئله اگر مثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده جایز

نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزد یک وی جایز است مسئله اگر

بمثل حصه ابن خود وصیت کرد و موصی دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد اگر جزئی از مال خود بیان آن وصیت

کرد وارثان اختیار است هرچه خواهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و بآن وصیت باطل نشود و بیان ورثه

باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود یک سهم از مال برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنابر عرف بعضی سدس مال حق زید

واجب شود و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی ازوارثان لازم گردد و لیکن ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه وارثان بر باقی راضی باشند

مسئله اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد ازان گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود

و وارثان آن را جایز دارند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای

زید وصیت بود یک سدس حق زید باشد مسئله اگر شخصی ثلث دراهم خود یا ثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد

ازان دو ثلث ازان هلاک شد نزدیک امام ثلث که باقی مانده است برای زید باشد و اگر ثلث جامهای خود که متفاوت

باشد برای زید وصیت کرد یا ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد ازان دو ثلث ازان هلاک شد نزدیک

امام ثلث از آنچه باقی مانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در هر صورت ثلث از باقی برای زید بود دلیل آن

در مطولات مذکور است مسئله اگر شخصی هزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض

است از ثلث نقد هزار درم به موصی له دهند و اگر ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد بموصی له بدهند و آنچه از

قرض باشد هرچند قرض حاصل شود ثلث را ازان بر باقی به موصی له دهند تا آنکه هزار تمام شود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود

را برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مزاحم زنده نمی‌شود باوجود شرکت گردد

۲۴۹

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و بیمار را است و بیمار را از آن نصیب نباشد بروایت امام ابو یوسف اگر موصی
عالم نباشد نصف ثلث عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمرو [illegible] صحیح است پس عمرو را نیز نصفی شد
است مگر نصف ثلث اما اگر موصی عالم نبود عمرو را هیچ نبود زیرا که موصی تمام ثلث برای زید داده است
بنابر آنکه وصیت میت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمرو باشد و عمرو مرده است نصف
ثلث برای زید وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است و انکه برای هر یک نصف ثلث باشد و چون عمرو مرده
حصه وی وصیت باطل گردد کذا فی من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد
و بعد از آن او را مال حاصل گشت نتیجه بعد از موت که گذشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از
موت ثابت شود پس همین مال که وقت موت موجود باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت که یک گوسفند
من برای زید وصیت باشد و وی گوسفندان دارد یا پیش از موت گوسفندان هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر
در وقت وصیت کردن گوسفندان نداشت لیکن بعد از آن گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد موت گوسفندان
از او ارث گذشته است ثلث آن [illegible] صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای زید
وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد [illegible] شاة از مال من برای زید وصیت شود اگر گفت شاة از گوسفندان من
برای زید وصیت باشد و وی گوسفندان ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد
من و برای فقرا و مساکین وصیت باشد و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج
حصه کنند سه حصه برای سه ام ولد باشد و یک حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزد امام محمد هفت
حصه کنند سه حصه برای سه ام ولد و دو حصه برای فقیران و دو برای مساکین [illegible] است مسئله اگر وصیت کرد
ثلث مال من برای زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران
بود و نزدیک امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه مسئله
اگر صد درم برای زید و صد درم برای عمرو وصیت کرد و دیگری را با ایشان شریک ساخت [illegible]
[illegible] با ایشان شریک [illegible]
[illegible]

بلکه با هر واحد شریک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است لیکن هر واحد نصف وصیت او را بگیرد

مسئله اگر شخصی در مرض موت خود به وارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آن را تصدیق کنید

واجب است بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود آن ثلث مال خود برای عمرو وصیت کرد ثلث

مال بعد ادای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از آن مر اهل وصیت را گویند که برای

زید چیزی را تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد و با [illegible] وصیت

را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث آن برای زید در حق

ایشان ثابت شود [illegible] و اگر زید [illegible] را از آنچه [illegible] تصدیق ایشان [illegible] دعوی کند هر واحد از آن

اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن [illegible] نیست کذا فی

جامع الرموز مسئله اگر شخصی برای [illegible] معین به وارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن برای اجنبی باشد زیرا که [illegible]

وصیت نیست بخلاف اگر برای اجنبی [illegible] وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست مسئله اگر شخصی

سه جامه [illegible] وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو و ادنی را برای بکر بعد از آن یکی از آن

سه جامه هلاک شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر واحد را می گویند که حق تو هلاک شده

است وصیت باطل شد اما اگر وارثان [illegible] جامه را [illegible] ایشان [illegible] آنچه از سه جامه اعلی باشد دو ثلث را از آن [illegible]

و دو ثلث [illegible] را از آن [illegible] یک ثلث [illegible] هر واحد [illegible] مسئله اگر زید [illegible]

[illegible] وصیت کرد [illegible] آن [illegible] قسمت کنند اگر [illegible] حصه زید [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حصه [illegible] باشد [illegible] امام محمد [illegible] باشد و اگر [illegible] اقرار کرد [illegible]

[illegible] اختلاف [illegible] بقول امام محمد [illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] معین از مال [illegible] وصیت کرد [illegible]

موت [illegible] اجازت [illegible] از جانب [illegible] اگر بعد از اجازت [illegible] جائز بود مسئله اگر [illegible]

[illegible] قسمت [illegible] بعد [illegible] ایشان [illegible] ثلث مال برای زید وصیت کرد [illegible] ثلث [illegible]

[illegible] ثلث [illegible] برای زید [illegible] مسئله اگر شخصی [illegible] خود را برای زید وصیت کرد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ثلث ترکه [illegible] امام [illegible] ثلث ترکه [illegible]

٢٥١

رسانند و آنچه باقی ماند از قیمت ولد ادا تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت رسانند
چنانکه اگر ترکه او ششصد درم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولد که بعد از موت مولی زاییده است سیصد بود
تمام ترکه او یکهزار و دوصد شود پس ثلث ترکه او چهار صد شود نزدیک امام در حصه کنیزک را بدهند و یکصد از قیمت ولد
رسانند و نزدیک صاحبین ثلث از هر واحد برای زید بود باب العتق فی المرض مسئله هر که در مال خود بطریق
احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف را مقید بموت خود نسازد پس صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود
و اگر مریض است در ثلث مال وی نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود
اگرچه در حالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد
و اگرچه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست مسئله مریضی که بعد آن صحت یابد
حکم صحت دارد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جز آن محابات نمود
چنانکه بکمتر از بها فروخت یا زیاده از آن بها بخرید یعنی از مال خود چیزی بکسی بخشید حاصل شد چنانکه مریض گفت
که زن خود بهزار درم خلع بکن چنانکه آن [illegible] یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش [illegible]
همه وصیت باشد پس در ثلث مال معتبر و جاری بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود بمحابات به صد
درم فروخت و بعد از آن بنده دیگر را که قیمت او صد درم بود آزاد کرد و غیر از این دو بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود
و معتق بتمام قیمت خود سعی کند اگر اول آزاد کرد و بعد از آن بمحابات فروخت ثلث قیمت هر واحد که صد درم است درمیان هر دو برابر قسمت
کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود [illegible] درم که قیمت [illegible] است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات
فروخته است پنجاه درم از محابات رد و یکصد و پنجاه بها [illegible] نزدیک امام است و نزد صاحبین در هر دو صورت اولی آنست که بنده
تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود اما هبه و محابات فسخ شود [illegible] مقتضی معاوضه است خلاف عتق که
از آن مستحق نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود [illegible] مسئله اگر شخصی در
مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت و بعد از آن بنده دیگر را آزاد کرد و بعد از آن سوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه
بنده مال دیگر ندارد نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو اخیر بود و اگر
در هر دو اخیر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات [illegible] نصف ثلث برای محابات

ونصف آن برای هر دو عتق بود و نزدیک صاحبینه هر دو صورت عتق اولی باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود صد درم
سالا از مال خود اگر ده وصیت کرد با بقیه صد درم را حتسب این بنده آزاد خواهید کرد و یکدرم از آن هلاک شد نزدیک امام
تنها در عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر بود نه درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
وصیت کرده بود و نزدیک صاحبینه باید هر آنچه باقی مانده است بها قدر وصیت نافذ کنند امام میگوید چه عبادت محض است
عتق بمال معین ازان قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از موت او
آزاد کنند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در فدیه جنایت بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت از
مال خود دادند وصیت جائز بود زیرا که فدیه ایشان بر خود لازم گرفتند مسئله اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود
بنده نیز گذاشت و زید دعوی کرد عتق آزاد در حالت صحت با ملک و ورثه گفتند وی آزاد در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد
زیرا که منکر استحقاق زید اند لیس بدان وصیت محروم شود بنا بر آنکه عتق در مرض برابر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده
زیاده بود وصیت برای زید در باقی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث برای وی وصیت
نافذ بود مسئله اگر مردی بمیت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق
نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبینه بی سعی آزاد گردد زیرا که دین و عتق بتصدیق
ورثه در یکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در آن سعایة واجب نشود و دلیل
امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد که اقرار بآن در حالت مرض
در ثلث مال معتبر گردد و دلیل واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال ابطال ندارد سعی واجب شود باب الوصیت
الاقارب وغیرهم مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه موصی است
نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبینه متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هر که
در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و خواهران زوجه در وصیت
داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و باید دانست که بقول حلوانی این در عرف
عرب است اما در عرف ما غیر از فرزندان زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب مسئله هر که برای

اخشن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر خواهر شده و جز آن در وصیت داخل شود نزدیک امام مسئله اگر
مردی برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد
دران وصیت داخل شود مسئله اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود مسئله
اگر برای اقربای یا ذو قرابت یا ذوات رحم خود وصیت کرد نزدیک امام هر که از ذی رحم محرم او در قرابت نزدیک تر بود
مستحق وصیت شود و دو کس باشند یا زیاده از آن و والدین و ولد در نصیب وصیت داخل نشود و نزدیک صاحبین هر که با داد
وی که در اسلام آمده است منسوب باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشایخ اول پدری که مسلمان شده است
نیز مستحق وصیت گردد و ابعد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که زید خود را اقرب گوید عاق گردد در
اگر او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشد نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار
کرده است جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزدیک صاحبین
عم با هر دو خال تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود و عمه درین حکم مثل عم باشد و خاله
مثل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشند زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است
و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مرد را دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است
و حکم وراثت للذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مرد برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای محتاجان
ایشان یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمار ایشان حساب کرده نیست
و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول [illegible] مفوض برای قاضی است کذا فی [illegible] مردان زنان فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد
اغنیا دران داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و یا حاجی مانده [illegible] مسئله اگر برای بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز در
وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی [illegible] مسئله اگر برای موالی خود وصیت کرد و در آن قوم
آزاد کرده شده هم آزاد کنندگان وی هستند برای ایشان هر دو وصیت باطل شود زیرا که لفظ مولی در آزاد شده و آزاد کننده مشترک است
و قرینه نیست که هر یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

۲۵۴

است کر وصیت برای بهر شود باب الوصیت بالسکنی مسئله اگر مردی بخدمت بنده خود یا سکونت دار خود

در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بحاصل دار و در مدت معلومه

و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و بنده و دار در هر دو صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر ازان بموصی له سپارند و بعد ازان

گذشتن ورثه معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون بنده یا دار باشد دیگر در موصی له سپارند و دو روز بورثه

دهند یا دار را سه حصه کنند یک حصه موصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار اولی و اعدل هست بخلاف بنده

زیرا که درمیان قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی ثلث مال

خود برای کسی وصیت کرد پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مرده است بورثه موصی له دهند زیرا که

برای آن بود که موصی له مالک وصی [illegible] شود و چون موصی له بمرد بوارثان موصی له باز گردد مسئله اگر مردی میوه باغ

خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد ازان حادث شود مر ورثه

موصی را بود مسئله و اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود و هرگاه که در باغ میوه موصی

حادث شود تا حیوة زید برای زید باشد بعد ازان برای ورثه موصی بود مسئله اگر مردی حاصل باغ خود را برای زید وصیت کرد

تا حیوة زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچه ذکر مدام نکرده باشد و اگر بصوف غنم خود یا بچه آن یا بشیر آن برای زید

وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگرچه ذکر مدام کرده

باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آن را در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف غنم و شیر آنکه ازان بر غیر موجود

اطلاق نمیکنند اما اگر آن را بلفظ مدام ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون مساقات

و اجاره و غیر آن [illegible] عقد شرعی وا نبود مسئله اگر کافری در حین

صحت خود [illegible] شود زیرا که نزدیک امام بمنزله وقت است و وقف نزدیک

[illegible] وصیت کرد نزدیک

امام صحیح باشد [illegible] وصیت کرده است باتفاق روا باشد و در جامع

الرموز [illegible]

اتفاق صحیح [illegible]

۲۵۵

او و دار حرب زنده باشند زیرا که کفار حربی از مردار حرب باشند و در حکم میت باشند **باب الوصی** مسئله اگر شخصی
خود کرد وصی تصرف مال خود را بعد از موت خود مرد وصی بر دو و پیدا بر آن که خود برد بی قبول شود بعد از آن اگر رد کند پیش وصی رد کند
و اگر رد نکند زیرا که چون پیش وصی شد و قبول نمود دیگران اعتماد کنند پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد و رد یا لازم نیاید
مسئله اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از آن مرد زید را اختیار بود رد کند یا قبول نماید مسئله اگر
بی علم با ایصا چیزی را از ترکه تفرقه شد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی را بی علم او وکالت تفرقه شد روا نبود مسئله
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرده قبول نمود
رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که مجبور در ردیا ایضاً باطل نشود بنا بر آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی حکم قاضی
موکد شده باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصا بر آرد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایت صحیح شد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله
اگر مرد بنده خود را وصی خود کرد و ورثه او صغار نیز نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار اند صحیح نباشد و نزدیک صاحبین وصایت مر بنده
خود را صحیح نبود اگر ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید که شخص که در حق صغار مر بنده را امر نیست
و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف بنده اگر
بعضی از ایشان کبار بود زیرا که ایشان را ولایت منع باشد در فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد جایز بود پس
اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید کذا فهم من العبارت مسئله اگر وصی از وصیت
عاجز آمد قاضی دیگری را بوی یاری دهد یا وصی یار کند مسئله اگر وصی بر وصایت قادر است و امین است قاضی نتواند که
او را از وصایت بر آرد و ملک در حبس است که او را بحال خود باقی دارد مسئله اگر شخصی دو کس را وصی خود نزدیک
هیچ یکی را با دیگری تصرف روا نبود مگر خریدن کفن و تجهیز میت و در خصومت حقوق میت و قضا دین میت
و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه صغیر وی و رد او کردن بنده معین میت زیرا که
درین چیزها احتیاج فکر نیست بخلاف بنده غیر معین را آزاد کردن آن احتیاج فکر است و در رد کردن ودیعه
معین و روا نفاذ کردن وصیت معین و جمع کردن اموال که ضایع شدن باشد و در فروختن چیزی

چیزی که خوف تلف آن باشد هر کدام را بی دیگری تصرف روا بود زیرا که در بعضی ازین چیزها مذکور احتیاج بنظر
نیست و در بعضی متوقف کردن بضرر لاحق میشود و در بعضی بسبب اجتماع شورش و غوغا میشود پس نزدیک طرفین
اجتماع هر دو شرط نباشد و نزدیک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود مسئله اگر وصی شخصی
مر دیگری را در مال خود یا در مال موصی خود وصی شود وصی ثانی مر او را در هر دو مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم
میشود که اگر از مال موصی دیگری را وصی کرد هم از مال وصی شخصی و هم از مال او وصی گردد اما در خلاصه چلپی میگوید لیکن اینها
در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره آمده است که اگر وصی الا از مال خود یا از مال موصی خود دیگری را وصی کرد یا دیگری را
ترا وصی کردم بی آنکه از مال خود یا از مال موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود و اگر از مال وصی او هر صورت دیگری را وصی کند
وصی شخص دیگر است در کتب معتبره مذکور است مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که صغار اند یا کبار که غائب اند قسمت
کرده حصه ورثه را تصرف نمود روا بود بعد از ان اگر حصه ورثه در دست وصی ضائع شود حصه ایشان را موصی له رجوع نباشد مسئله اگر
وصی ترکه موصی را میان موصی له که غائب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرده تمام نمود پس اگر حصه موصی له در
دست وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود و اگر وصی باذن
موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را با بران حق رجوع نباشد و اگر بی اذن وی
قبض کرده است حصه خود رجوع کند مسئله قاضی را جایز است که ترکه موصی میان موصی له و وارثان موصی قسمت
کند و حصه موصی له را اگر غائب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت بحج کرد و وصی او ترکه او را میان وارثان او
و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسیکه بحج رفته بود هلاک شد نزدیک امام ثلث باقی
حج بکنانند زیرا که قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک
پیش از قسمت گشت نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی برای
حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیرا که محل وصیت ثلث مال است
پس اگر از ثلث چیزی باقی مانده باشد بهان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ حال چیزی نگیرند زیرا که
برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزی را از مال خود برای حج اگر آن بعد
از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند مسئله وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی

۲۵۷

موصی او در غیبت غرما بفروشند مسئله اگر شخصی مرد کسی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده مرا فروخته

بهای آنرا تصدق کنی و وصی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست وصی

هلاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه آن رجوع نماید زیرا که

از جانب میت عامل است بقول قدیم از آن مال در ترکه رجوع کنند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است

لیکن امام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد ثلث مال رجوع کنند زیرا که محل وصیت [illegible]

مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخت بهای آنرا قبض کرده و در دست وصی هلاک شد بعد از آن

بنده را شخصی باستحقاق برد و مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی آن از مال طفل رجوع کند زیرا که از برای وی عامل است

و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی ماندست بر ورثه رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا

که در ترکه نبوده است مسئله وصی را جایز است که مال طفل را اگر منقول است بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم در آن تغابن کنند [illegible]

یعنی بچیزی که در قیمت مقومان نمی آید نزدیک بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیزی برای وی [illegible]

خریدن و غبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی فروشد روا نباشد نزدیک [illegible]

وصی از جانب پدر بود و در آن منفعت طفل باشد چنانکه متاعی پانزده درم بها از خود بطفل به ده درم بفروشد یا متاعی

ده درم را از طفل به پانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد بهیچ

حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بمثل قیمت یا بغبنی که در میان مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را

بآن بها بوی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت به اجنبی بفروشد بقول [illegible]

روا بود و بقول متاخرین اگر مشتری دو چند بها بخرد یا طفل ببهای آن محتاج باشد یا میت قرض داشته باشد که بی

بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود [illegible] اگر گفته اند اگر بسبب اجنبی بفروشد [illegible]

اگر بدست [illegible] بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بسبب اجنبی عقار صغیر خود را [illegible]

روا نباشد مگر آنکه پدر مفسد [illegible] بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جایز است [illegible]

یا بشرکت یا بضاعت بدهد و نیز جایز است که مال صغیر را حواله قبول کند و اگر [illegible] قبول کرده [illegible]

زیرا که در آن نفع صغیر است و نیز مال صغیر را قرض دادن روا نبود مسئله اگر پدر غایب بود و وصی جایز است

که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد که عقار را نیز اگرچه از انواع بیع بنا بر آنست که دران حفظ مال است و عقار
محتاج بحفظ نیست مسئله وصی را جائز نیست که بمال یتیم تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وصی از برای حفظ است از برای
تجارت مسئله وصی صغیر پدر صغیر در مال زوجه صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است مسئله اگر دو وصی
برای وارثی که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارثی که کبیر باشد بمال میت گواهی دهند جائز نباشد
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگرچه مال وارث از ترکه نبود پس گواهی او دران جائز نباشد و در مال کبیر او را تصرف
نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی دران روا نبود و نزدیک صاحبین روا
بود اگرچه مال از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست امام می گوید در مال کبیر او را
تصرف محافظت است و اگر غائب باشد تصرف بیع است این هنگام تصرف ثابت باشد و مالی که او را دران تصرف
باشد گواهی او دران جائز نبود کذا فهم من الکتب مسئله اگر دو وصی برای اجنبی وارث بوصیت مالی گواهی دادند
روا بود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد نیز بقرض هزار
درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جائز بود اما اگر هر فریق مذکور بوصیت هزار درم گواهی دهند
گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود مسئله اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمر بنده خود را وصیت کرده است
و زید و عمر گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین شهادة
هر دو فریق جائز باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود

کتاب الخنثی

مسئله خنثی کسی است
که فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند پسر باشد و اگر از راه فرج بول میکند زن بود و اگر از هر دو راه
بول کند اعتبار سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین هر یکی که بول زیاده
کند آن را اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست مسئله اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا
بزنی وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی او را
وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی ازین علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد
چنانکه ریش رسید و پستان برآمد خنثی مشکل باشد مسئله اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز را اعاده کند
اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را اعاده کند

نماید مستحب است خنثی مشکل را در نماز سر خود را با چیزی بپوشد و او را پوشیدن جامه ابریشمین [illegible]

جائز نباشد مسئله خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن با او خلوت نکند و بی محرم او را

سفر جائز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و بهر ختنه از مال او کنیزک خریده ختنه او کنانند اگر او را مال نباشد

از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای آن را در بیت المال نهند مسئله اگر خنثی

پیش از ظاهر شدن حال و بمیرد غسل او جائز نباشد بجای غسل او را تیمم دهند [illegible] جامع الرموز [illegible]

اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم دست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کناند مسئله اگر خنثی

قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود مسئله چون خنثی را برای دفن کردن

در قبر در آرند مستحب است که قبر او را بچیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده

ضرور نیست کذا فی الهدایه مسئله چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یکجا نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند

بعد از آن جنازه خنثی را بعد از آن جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعیدتر بود مسئله

اگر شخصی بمیرد و دو پسر یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزد یک امام خنثی را یک حصه و پسر را دو حصه باشد زیرا که [illegible]

او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشته در صورتیکه باعتبار مرد او را

کمتر از اعتبار زن رسد وی را مرد اعتبار کنند چنانکه [illegible]

گذشت اگر خنثی [illegible]

[illegible]

باشد [illegible]

بود [illegible] باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است [illegible]

تصحیح [illegible] شش حصه است [illegible]

[illegible] پس [illegible] را مرد اعتبار کنیم زیرا که [illegible]

ثلث از هفت شود و باعتبار زن ثلثان از هفت باشد [illegible] ثلث از هفت [illegible]

هفت بود و این از آن زیاده است کما لا یخفی [illegible] رحمة الله علیه [illegible]

[illegible]

٢٦٠

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه را جمع کرده نصف

مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تفسیر آن میان صاحبیه مذکور است در

عربی مسائل شتی مسئله کتابت گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان از

فلان بفلان بر کاغذ نویسد بمنزلهٔ بیان بود و اگرچه از حاضر باشد و

کتابت او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان

بر کاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر شد

و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت

نیز آن را اعتبار نبود مسئله اشارت گنگ بچیزی که بیان نکاح او و طلاق

او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود بمنزله اقرار باشد مسئله

اگر گنگ باشارت اقرار موجب حد کرد حد لازم نشود مسئله اگر شخصی را

بستگی زبان حادث شد چنانکه سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما

اگر بستگی او ممتد شد چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا موت او

ماند و بقول بعضی فتوی بر آنست و اشارت او بچیزها مستبین گشت و

معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر ممتد نبود و

نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

او مشتبه نشود مسئله اگر دو گوسفند ان [illegible]
با یکدیگر مشتبه شوند جایز است که در حالت اختیار در دست تحری
مذبوح را بخورد و دیگر آنکه مرده باشد بیع اگر کند یا جایز [illegible] اگر زیادتی جانب [illegible]
و نزدیک امام شافعی در هیچ حال روا نبود زیرا که تحری بدلیل اضطرار است
و در اینجا ضرورت نیست ما می گوییم تحری از دلائل شرع صحیح است و اعتبار
غالب رای است و اگر خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودی
زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن
مباح است و در حالت اضطرار و ضرورت اگر چه مردار زیاده باشد [illegible]
خوردن مذبوح بتحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار
نیز جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث

ما بقي بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء وبا صحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته

ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والقتل

كما مر واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الاب وابوه والابن وابنه والاخ وابنه

والعم وابنه والزوج ومولى النعمة ومن النساء سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة والورثة

ذو فرض وعصبة وذو رحم فذو الفرض من له سهم مقدر والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان

والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللاخت لابوين وللاخت لاب عند عدمها اذا انفردن

وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود احدهما والثلثان

لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولها

ثلث ما بقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب جد فلها ثلث الجميع

خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا من ولد الام يقسم لذكرهم وانثاهم على السوية والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد

وولد الابن او الاثنين من الاخوة والاخوات وللاب مع الولد وولد الابن كذا للجد الصحيح عند عدمه ... ولجدة لام كانت او لاب

تكملة للثلثين وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد فلبنت الابن مع البنت الصلبية ... وللاخت لاب مع الاخت لابوين

فصل والعصبة بنفسه ذكر لا تدخل في نسبته الى الميت انثى وهو من ياخذ ما ابقته الفرائض وعند الانفراد يحرز جميع المال واقربهم جزء الميت اي الابن

ثم ابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب ثم الجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه وهم الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده اي الاعمام

لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة بغيره من فرضهن النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن فيقسم للذكر

مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الاخ والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات

وبنات الابن والاخ لابوين من العصبات مقدم على ذي الاب كما ان الاخت لابوين مع البنت تحجب الاخ لاب ثم المعتق عصبة ثم عصبته الذكور ولا شيء

لانثى ... والاب مع البنت صاحب فرض وعصبة واخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك اب مولاه وابن مولاه فكله

للابن وعند ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان ابن اخ فكله للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه واخاه فكله للجد عنده

وعندهما يستويان والعصبة انما ياخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا واخوة لام واخوة لابوين فالنصف للزوج ...

ويسقط بنو الأم ... كم الأخوة لأبوين في المشتركة والحمارية فصل يحجب الحرمان ست في حق ستة الابن الأب البنت الأم الزوج والزوجة ومن
عداهم يحجب الأبعد بالأقرب وذو القرابة بذي القرابتين ومن يحجب بعض لا يرث معه الأولاد والأخ حيث يحجبون ... معا يحجب الأخوة
بالابن وابنه وان سفل وبالأب وبالجد ويحجب الأولاد بالأخ لأبوين أيضا وعندهما لا يحجب الأخوة لأبوين ولأب بالجد بل يقاسمونه وهو كأخ ان لم تنقصه
المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي الفرض وعن السدس عنده وجوده والفتوى على قول الإمام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقط بنات الابن
الا ان يكون بحذائهن أو أسفل منهن ابن ابن فيعصبهن ومن فوقهن ممن ليست ذات سهم ويسقط من تحته واذا استكمل الأخوات لأبوين
الثلثين سقط الأخوات لأب الا ان يكون معهن أخ لأب فيعصبهن ويسقطن بالأم ... بالأب أيضا وكذا ... [illegible]
... كانت ... السدس من ... كانت ... كأم الأب ... أم الأم ... [illegible]
أم الأب والأخوات ... كأم أب الأب ... أم الأم ... السدس لذات القرابة ... وثلثاه ... [illegible]
بالقتل ونحوه لا يحجب والمحجوب يحجب كما في الجدة ... والأخوة والأخوات يحجبهم الأب ويحجبون الأم من الثلث الى السدس فصل ...
سهام الفريضة ... وأربعة مخارج ... الاثنان الثلاثة والأربعة والثمانية ... تعول الستة الى عشرة وترا وشفعا ... الاثنا عشر
الى سبعة عشر وترا لا شفعا والأربعة والعشرون الى السبعة والعشرين عولا واحدا ... في امرأة وبنتان ... والرد ضد العول ...
لا تستغرق السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم فان كان من يرد عليه
واحدا فالمسألة من عدد رؤسهم ... جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم ... لو كان في المسألة سدسان ومن ثلثة لو ...
ثلث ومن أربعة لو ... نصف وسدس ... ونصف وسدسان ونصف ... وسدس فان كان مع الأول من لا يرد عليه
أعطي فرضه من أقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤسهم فان استقام ... وثلث بنات ... [illegible]
عليه كزوج وست بنات وان ... ضرب كل ... زوج وخمس بنات ... من لا يرد عليه ... [illegible]
استقام ... من لا يرد عليه ... زوجات ... بنات وست جدات
ثم يضرب سهام من لا يرد عليه ... فما بلغ ... من لا يرد عليه ... بالأصول الآتية فصل ...
... يرث كما يرث العصبة عند عدم ذي السهم فمن انفرد منهم أخذ جميع المال ويحجبون الأقرب ... [illegible]
وارثا عن اتحاد الجهة وان اختلفت ... فلقرابة الأب الثلثان ولقرابة الأم الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل ... [illegible]
المدرجة ... القوة ... للذكر مثل حظ الأنثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الأصول وكذا ان اختلفت عند أبي يوسف وعند
محمد ... من الأصول ... من الفروع ... أول بطن ... ثم ... الذكور ... والاناث على ... [illegible]
على أول بطن اختلفت كذلك ... الأصل ... بقول محمد ... وهم أولاد البنات وأولاد
بنات الابن وان سفلن ثم أصله وهم الأجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء أبيه وهم أولاد الأخوات وأولاد الأخوة
لأم وبنات الأخوة ثم جزء جده وهم العمات ... والأخوال والخالات ... وبنات الأعمام وأولاد ... ثم ... [illegible]
... الأب لأم ... وأعمام الأم ... وبنات أعمامها وأولاد أعمام الأم فصل ... والغرقى والهدمى
اذا لم يعلم ... الى كل ... ورثة الأحياء ولا يرث بعض الأموات من بعض وان اجتمع ... [illegible]

ثم تأخذ السدس فرضا ثم تقسم الباقي تعصيبا ... المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو تفرقتا في شخصين
ورث بهما وان كانت احديهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ... يحصل النصيب ... وعند محمد يرث بنصيب الشخصين فان
كثره ... وان تعدد ... فصل ... ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسألة الاولى ثم الثانية فان كان ما في يد
الميت الثاني ... مستقيما ... والا فاضرب ... التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان لم يوافق نصيبه والا فاضرب كل الثاني ... الاول فالحاصل ...
المسألتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني ... في [illegible] ما في يده او
وفقه فما خرج فهو نصيب كل فريق وان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث مكان الثاني وكذا ان مات رابع وخامس
وهلم جرا باب حساب ... الفروض ... النوع الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني الثلثان ونصفهما
وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس ... فالنصف من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث من ثلثة
والسدس من ستة وان اختلط النصف بالنوع الثاني فمن ستة او الربع فمن اثنى عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين واذا
انكسر ... عليهم وباينت سهامهم عدد رؤسهم فاضرب عدد رؤسهم في اصل المسألة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عدد رؤسهم فاضرب
وفق عددهم في اصل المسألة كامرأة وستة اخوة وان انكسر على فريقين او اكثر تماثلت اعداد رؤسهم فاضرب احد الاعداد في اصل
المسألة كست بنات وثلث جدات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسألة كاربع زوجات وثلث جدات واثنى عشر عما وان وافق
بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فما بلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب في
جميع الثالث ثم في الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسألة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام
وان تباينت الاعداد فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في اصل المسألة كامرأتين
وست بنات وعشر جدات وسبعة اعمام وان كانت المسألة عائلة فاضرب ... في الاصل مع العول في جميع ذلك فصل في تداخل
العددين يعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة كثلثة مع تسعة
وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فمتباينان وان في اكثر فهما
متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث واربعة فبالربع هكذا الى العشرة وان في اكثر
فبجزء منه احد عشر وهلم جرا وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسألة فيما ضربته في
اصل المسألة فما خرج فهو نصيبه وهذا العمل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسألة

٣٦٥

رؤوسهم ثم اعط مثل تلك النسبة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة والغرماء فانظر بين التركة والتصحيح

فان كان بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح يخرج نصيب ذلك الوارث وان لم

يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث في جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه وكذا العمل لمعرفة نصيب كل غريم

في القسمة بين الغرماء واجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منها

فاطرح نصيبه من التصحيح او الديون واقسم الباقي على سهام من بقي منهم قال مؤلفه فهذا آخر الملتقى الابحر اللهم الا في عدم ترك

شيء من مسائل الكتب الاربعة وتلتمس من الناظر ان اطلع على الاخلال بشيء منها ان لا يعجل فان الانسان محل النسيان لا سيما

ذلك بعد التامل في مظان تلك المسئلة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع آخر فكيفية ذكرها في احد

الموضعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين لم ازد شيئا من غيرها [illegible]

من [illegible] الكتب الا [illegible] والله حسبي ونعم الوكيل

خاتمة الطبع

المنة لله كه درين ايام سعادت انضمام و [illegible] نامور يعني ترجمه فارسي شرح وقايه [illegible]

ملتقى الابحر اولى تصنيف لطيف عالم نحرير فاضل بي نظير مولوي عبد الحق سجاول [illegible]

فريد و شهر [illegible] مولوي ابراهيم بن محمد بن ابراهيم حلبي كه مشهور [illegible] در فقه نهايت معتبر

موقر بود و از نظر [illegible] رساله [illegible] خاص و عام [illegible]

در مطبع فيض منبع جناب معلى القاب عالي همم

معالي شيم مشهور نزديك و دور

منشي نول كشور صاحب واقع كانپور

بماه مئي سنه [illegible] عيسوي

[illegible] گرديد

بسر شتاق برادر خود

[illegible]

فقط

CALL No. ٢٩٧٥٣٩١ ACC. No. ٧٠١٢

AUTHOR

TITLE

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Re. 1·00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.